شرح کافیه ۷۴۳۱۷

هو الله تعالی
کتاب شرح کافیه اندر نحو
از سید المحققین و سند المدققین
میر سید شریف جرجانی معروف
بفارسی ۱۰۱ فصیح

[illegible]

فان امسك فان شرب فان العطش حاو
ترى كانه عسل الرمان بلا في
ويخص دون اهله الخطوب

بسم الله الرحمن الرحيم

سخن کلمه در اصل لغت اسم است و معنی مفرد است والکلام لغت

الکلمة لفظ وضع لمعنی مفرد

معنی کلمه در اصل لغت ازبرای معنی که مفرد شده و معنی لفظ در

لفظیست که نهاده شده باشد اوپس چون آنکه مذکور شده و این هردو معنی مصدر

اصطلاح نحوی لفظیست که نهاده و ماهیت مستعمل شده است در معنی از ذهن نحوی صوت

وی در اصطلاح جنس است یعنی جنس کلمه و بعد از آن مراد از لفظ تمام با اصطلاح زیاده

در کلمه ازبرای جنس است یعنی الوحی الدقیق و مراد از لفظ چون همه استفهام خواه

رمی است چون تقال لفظه الوحی خلق یعنی مخلوق باشد چون همه و معنی وضع در اصل

ولفظ در اینجا بمعنی ملفوظست بجهانکه خلق بمعنی مخلوق باشد چون ضرب و معنی وضع در اصل

که خارج شود از ذهن اعتماد کرده بمخارج حروف خواه متصل باشد چون ضرب معلوم کرده

باشد چون زید خواه مهمل باشد چون جسق خواه ذکر و وحی که حول اول معلوم کرده الفاظ را

لغت نهادن است و در اصطلاح تعیین شی است بازای شی دیگر و عقود و اشارات و نصب و عمر

کرده و اشیاء دال بر معنی بحسب وضع جهار است الفاظ و خطوط و عقود و لفظ المعنی باء مفعول است

دوال الاربعه خوانند و معنی تصور شدست در ذهن که بیان کنند و لفظ المعنی را معنی منقول است

بمعنی مقصد با صیغه مفعول است که اصلش معنی بوده همچون مرمی بعد از تخفیف کرده اند و معنی مفرد

که جزء لفظ او دلالت بر جزء معنی او نکند و کلمه بر مستعمل و مفرده و تنبیه و تعریف او در لفظ صحاح و ترکیب

داخل است الفاظ مهمل الفاظ مستعمل مفرده و وضع خارج شد و مستعملات مرکبه کلامی چون زید قایم و ضرب زید شد

چون غلام زید و زید فی الدار و تقیید او بلفظ مرکب دلالت میکند بر جزء معنی تمام و تقیید او به خارج

عبر کلامی مثل کلام و غیر کلامی که جزء لفظ مرکبات مفرده که ان کلمات اند و دوال

مرکب باشد و باقی ماند مستعملات مفرده و مثل عبدالله در حالی که علم

اربعه در لفظ داخل است و مثل عبدالله در حال علمیه

شخصی باشد در لفظ داخل است مثل عبدالله در حال نعت

کلمه باشد

دو

٧

مذکور است پس بر ابن حاجب لازم آمد که در تعریف کلمه لفظ

و مصباح دیوان کافیه نیز بر تفسیر مفصل

ذکر دو اعراب باشد و عدد آنست که این دو اعراب در اصل بوده

حال دو اعراب بوده و در این حالت یک کلمه شده است ان دو اعراب اصلی باقی

که مضاف و مضاف الیه بوده و اردنیست زیرا که بر عبدالله در این حین لفظ خوانند و اخراج

مانند تعریف مصباح این اشکال وارد نیست زیرا که بر عبدالله در این حین لفظ خوانند اخراج

و قید او را بمعنی در تعریف کلمه بلفظ ازبرای اخراج مثل الرجل است که در عرف اورا لفظ بر بکر و جار

زید قایم و فی الدار و نظایره و بدانکه وضع مستلزم دلالت زیرا که دلالت فهم شی است از فهم شی دیگر مستلزم وضع

هرجاکه وضع باشد دلالت باشد پس بعد از ذکر وضع احتیاج بذکر دلالت نباشد لیکن دلالت وضع

دیراکه شاید که دلالت متصل باشد همچنانکه دلالت لفظ دیز بر سمع ارو و وجود لافظ و شاید

که طبع باشد چون دلالت اح اح بر وجع سینه پس بعد از ذکر دلالت احتیاج باشد در تعریف کلمه بذکر وضع

ولفظ در بر موضع اگر چه بمعنی ملفوظ است لیکن چون در اصل مصدر بوده است و در بعض نسخ بجای

باشد یا کلمه با واجب بود مطابقه او با کلمه در تانیث و معرد آلکوم رفوع خوانند تا صفت دوم لفظ باشد

در آنکه افراد لفظ و معنی بلازم است پس هر چه بافراد متصف است که حروف دی استفاد نشود از خوی لفظ ولفظ الله

آنست که حروف وی دلالت نکند بر جزو معنی پس هر چه بافراد لفظ متصف است خارج و مثل عبد

در حالت علمیه لفظ مفرد باشد و کلمه باشد بنفسه کافیه وهی اسم و فعل و حرف لانها اما ان

علی معنی بنفسها اولا الثانی الحرف والاول اما ان یقترن باحد الازمنة الثلثة اولا الثانی الاسم

والاول الفعل یعنی کلمه منقسم است باین سه قسم زیرا که چون کلمه موضوع است ازبرای معنی مفرد

پس دلالت کنند بر معنی و حسند بر معنی یا در نفس کلمه باشد یعنی محتاج باشد

دلالت کنند بر معنی که در نفس کلمه باشد بلکه محتاج نباشد یعنی

بکلمه دیگر تا بواسطه آن دلالت کنند بر معنی

مفرد خود قسم دوم که

چون

کی محتاج اند در دلالت بکلمه دیگر چنانکه گویی
ابتدا و انتها بکلمه و فهم ... اول کی دلالت بر معنی تعریف ایشان
سرت من البصرة الی الکوفة یعنی احتیاج بغیر دارد بسبب اول بس فعل و دو مثال اسم وقد علم بذلک یعنی بر ... در
میکند بر معنی خود بی احتیاج بغیر بسبب آنکه در اسم کلمه یعنی در نفس وی است و نیز بمعنی است و اسم کلمه
یکی از ارمنه ثلثه با معنی است در آنچه یا کرده دلالت کند بر معنی که در نفس اوست و نیز بر زمان
حد کل واحد منهما بدرستی که حرف کلمه است که دلالت کند چون ضرب و نصر و قسم و حرف کلمه است
از اقسام ثلثه زیرا که معلوم شد که کلمه دیگر و فعل و استقبال است بیان اسم و فعل و حرف و عدم احتیاج
دلالت کردن بر آن معنی محتاج است بر آن ماضی و حال و استقبال است کلمه الکلام ما تضمن کلمتین بالاسناد
وی مقترن باشد بیکی از ازمنه ثلثه است بلکه محتاج بغیر و فعل عدم اقتران از دو کلمه ادا اسناد و
کرد دلالت کند یعنی کرد در نفس و ثبت مستقل نسبت با استقلال و احتیاج کلمه بعضی باشد یکی و لفظها
سیکی با کلمه در دلالت کردن مستقل است و در اصطلاح نحات افادت اوست که فایده دهد بسکوت بر وی که بدو
دو کلمه دیگر یکی از ازمنه ثلثه و اسم بسیار و در عبارت اسم محاطب را و تقید بعضی دو کلمه بود ناطق کرد یعنی
یا اقران یکی از اینها خواه اندک و خواه بسیار تا فایده دهد بکلامی و دیگر کلامی چون علام زید و حیوان ناطق
اسم است خواه اند و خواه بسیار بکلامی و مرکبات غیر کلامی چون علام زید بدین بس اسناد تام
کلام در لغت کلمه است مفرده و مرکبات بکلامی لیکن مخاطب را فایده دهد فایم ... و خواه انشایی چون
در اسناد نسبت و کلمات مفرده رفت مرکبات نسبت زید و زید قایم و در میان ایشان اسناد و کلام
متناول است محلات اسناد بیرون آن دو کلمه چون ضرب و دیگری مستتر زیرا که کلمه مفرد است
و کلمات مفرده و تعید و میان آن دو کلمه خواه ملفوظ و دیگری مقدر است کلام کلمه ما هو دات
دو متضمن دو کلمه اند کلامی بیکی ملفوظ مقدر در نفس کلام شود
ارش حد کلام مرکبات است دو کلمه در نفس کلام است
و باقی ماند درین حد کلام بیکی متضمن دو کلمه در نفسه کلام انضاد در نفسه کلام معلوم
اضرب و لا تضرب که هر یکی متضمن دو ... مقدر است مرکب و انضاد در نفسه کلام معلوم
زیرا که مخاطب را فایده دهد مقدر است مرکب و انضاد تا نفسه کلام متضمن او
مرکب و مفرد بس کلمه را باید دانست تا نفسه کلام متضمن او
ولا تیانی ذلک الا فی اسمین او
فعل و اسم

ترکیب

۳

در بیان ترکیب کلمات سه گونه
ترکیب بیان کلمات سه است از یک جنس اسم و اسم و اسم
یا شش وجه است سه از دو جنس مختلف اسم
و فعل و فعل و حرف و حرف و حرف و کلام حاصل نشود الا از
و فعل و اسم و حرف و فعل و حرف اسناد و اسناد تا چاره است از مسند و مسند الیه
و فعل زیرا که کلام از ما چاره است از دو اسم که یکی مسند شود و دیگری مسند الیه
و ترکیب زیرا که کلام موجود نیست الا در دو اسم یا فعل و اسم و یا ترکیب اسم با حرف
مسند الیه و مسند و مسند الیه شود و از آن چهار ترکیب باقی کلام صورت نبندد زیرا که از ترکیب فعل با فعل
که مسند شود و اسمی که مسند الیه و از ترکیب فعل با فعل مسند شود بدون مسند الیه و از ترکیب حرف و مسند
بی مسند حاصل شود و مسند الیه و از ترکیب اسم با حرف احتیاج ... و تقسیم کلمه با اقسام
حاصل شود بدون مسند الیه و از ترکیب اسم با حرف الثلثه حد و تقسیم اسم کلمه و فعل و حرف
مسند الا الاسم ما دل علی معنی فی نفسه غیر مقترن با حد الازمنه الثلثه و صح ... و اسم معنی بر معنی
کرد انبعی و در نفس اسم است و تعیت و جمع و اتحاد ذکر کرد و ما صالح و محتاج بغیر خود بیست معنی اول
ما جدا از منه ثلثه یعنی یکسب وضع دلالت کرد بر انتعی مستقل است و یکی از ازمنه ثلثه بس معنی با جدا
علیه معلوم شده بود بطریق تعیت و اسم و دلالت بکند بر اقتران مفی بود یکی با سر کرد و قید اقتران
یعنی مشترک است بیان مجموع کلمات و قد و دخول اللام و الجر و التنوین و الاضافة و اسم را بعد
ثلثه فعل را اخراج کرد از خواص و ذکر کرد با او را اسم و من خواصه دخول اللام و الجر و التنوین و الاسناد الیه و از جمله
کرد بعد از آن بعضی از خواص اسم تعریف است یعنی هر کلمه که در وی لام تعریف باشد آن اسم بود چون الرجل
و الفرس و لام تعریف مخصوص اسم است زیرا که فایده تعریف و تخصیص معنی اسم است و درآمدن حرف اسم را تا معنی
خاصیات مشهور در اسم بود و اختصاص حرف جر با اسم از آن جهت بسبب آن که حروف جر آن است که تابع اعراب اسم است
جر با شد آن را با اسم رساندن و درآمدن تنوین است و آن نون ساکنه است که تابع اعراب اسم
فعل را با اسم رسانند و در آمدن تنوین زید و رجل و زید و رجل که اعراب نون
باشد چون زید و رجل که در اسم یافت شود و از جمله خواص اسم
زیرا که یعنی تنوین در اسم معلوم کرده
مسند الیه است

محمود
۵

زیرا که فعل اکثر چه مسند شود .
مسند الیه نتواند بود واز جمله خواص وی اضافه است حیث
چه کلام [illegible] مضاف ومضاف الیه بتقدیر حرف جر باشد الا الاسم الاصل چون
غلام زید ای غلام لزید و بجر موصوف [illegible] الذی قام [illegible] اوری مبنی مختلف
وکلمه ان تختلف عوامل آخره با اختلاف العوامل لفظا وتقدیرا [illegible] دو قسم از
شود با اختلاف عوامل [illegible] معرب [illegible] کردند واز جمله [illegible] کلمه باکلمه دیگر وان اسم
آنچه گفته شد معلوم [illegible] زید [illegible] واحد حاضر [illegible] اعراب [illegible] مبنی [illegible]
شاید باشد با مبنی [illegible] الاصل [illegible] زید [illegible] جاء [illegible] اسم [illegible] اختلاف [illegible]
عوامل لفظا چنانچه [illegible] مبنی الاصل باشد [illegible] اعراب [illegible] عوامل [illegible]
باشد با مرکب [illegible] ما یدل علی المعنی [illegible] معلوم [illegible] اعراب [illegible]
با اختلاف آخره [illegible] بر اسم [illegible] مختلف شود [illegible] اعراب [illegible]
وکیفیت با [illegible] رفع ونصب [illegible] علم الاضافة [illegible] انواع اعراب [illegible]
در آید یعنی اسم [illegible] فاعلیه ومفعولیه واضافه [illegible] بود [illegible]
وی در آید چون [illegible] حرکات واعراب [illegible] علم المفعولیه [illegible] اضافه [illegible]
برای آن [illegible] دلالت [illegible] علم الفاعلیه [illegible] مفعولیه [illegible] بعدم
زیرا که [illegible] رفع ونصب وجر [illegible] علم وعلم اضافه [illegible] العامل [illegible]
والانواع رفع ونصب وجر است [illegible] فاعلیه مستعمل در حرکات [illegible] عامل [illegible]
ونصب اند وضعیف [illegible] علم [illegible] انه [illegible] علم [illegible]
شود ورفع [illegible] دیگر [illegible] لیکن [illegible] اعراب [illegible]
اعراب [illegible] المقتضی للاعراب [illegible] کردی [illegible] شود یعنی

زیرا که عامل [illegible]

قاضی

مبنی

[illegible]

تا صاحب اعراب [illegible] گردد
پس حاصل شده فاعلیه که مقتضی رفعیت است تا علامت وی [illegible] مفعولیه
حاصل شده در [illegible] عامل است که دلالت کند بر معنی مقتضی
باشد ودر مثال زیدا عامل است که دلالت کند بر معنی [illegible] الکسر
ودر ضرب زیدا عامل المفرد المنصرف والجمع المکسر المنصرف بالضمه رفعا والفتحه نصبا
تا علامت وی باشد والکسرة عن المنصرف بالضمه والفتحه [illegible] وجمع المکسر [illegible]
والجمع المونث بالضمه والکسرة [illegible] اسمی که منصرف باشد [illegible] زید ورجل
مضاف الی غیر یاء المتکلم بالواو والالف والیاء [illegible] درحالت رفعی [illegible] چون
چون رجال طلبه اعراب وی [illegible] ورایت [illegible] درحالت نصبی [illegible]
رایت رجلا [illegible] برجل [illegible] الف [illegible] نصب [illegible]
وجمع مونث [illegible] سالم [illegible] نصب [illegible] تابع [illegible]
تابع واست [illegible] درحالت [illegible] خلاف اصل است [illegible]
درحالت رفعی [illegible] حروف [illegible] وچون مضاف [illegible]
سته [illegible] که بحروف [illegible] ورایت اباک [illegible] ومررت بابی [illegible] مثنی وجمع [illegible]
بابیت [illegible] چون [illegible] کردند [illegible] تابع [illegible] وجمع [illegible]
بحرکت [illegible] چون [illegible] اعراب [illegible] حروف [illegible] اسم [illegible]
تقدیری باشد [illegible] اعراب [illegible] اختیار کردند [illegible] اعراب [illegible]
یا متکلم مبنی است [illegible] اختیار کردند [illegible] مثنی [illegible]
اعراب [illegible] باشد [illegible] پس هر اسمی [illegible] اختیار [illegible] مثلا [illegible]

[illegible]

تفصیل این است و اخ
مبنی است از اخ دیگر و علی بناء العباس بر که
والضاد در اواخر این اسما حروفی چند اند که
صلاحیت آن دارند که قایم مقام اعراب شوند و کاف در
چونکه مکسور است زیرا که چون خویشاوندان اند است از جمله شوند الثنی و کلا مضافا
الی المضمر و اثنان و اثنتان بالالف والیاء جمع المذکر السالم بالواو والیاء و قسمی از اسما و اخواتها
بالواو والیاء تثنیه در همه اسما میرود و جمع بیا و واو اعراب ایشان را که جمع وقت گرفته بدید است خلاف اصل
میرود و رفعش بواو است اصل است و نصب و جر ایشان الفست و نصب و تثنیه و جمعی که بر جد تثنیه است و قیاس
و سبب آنست که اعراب بحرف فرع است و واحد اصل است پس اصل را اصل دادند و فرع را فرع بعد از آن
هر دو فرع و واحد اند و اعراب بحرکت اصل است و لیکن برین تقدیر فرق میان تثنیه و جمع مشترک بود
آن بود که الف علامت نصب باشد در هر دو و ساقط شود و پس طرز کردند زیرا که موجب التباس
الا بکسر نون تثنیه و فتح نون جمع و در حالت اضافه نون هر دو ساقط شود استقاط کردند با که ما قبل یا در تثنیه
تثنیه مشدد پس الف را از آن که علامت نصب باشد تثنیه و جمع باکه ما قبل را علامتی بود
بود و یا را در حالت جری و نصبی هر دو دادند و فرق کردند میان تثنیه و جمع بنصب کلی
مفتوح باشد و نون مکسور و در جمع ما قبل یا مکسور باشد و نون مفتوح و چون نصب و جر
او را تابع جر کردانیدند او را تبع دادند در حالت رفعی و به تثنیه دادند که اسبق و اکثر است
ساقط شود پس اخف را علامت رفع یا خشند که اثقل است و بعضی اقتضای
کلا مفرد اللفظ است و مثنی المعنی لفظش اقتضاء اعراب کند و هر گاه که کلا مضاف باشد
اعراب کند بحروف پس هر دو را رعایت کردند و پس لفظش کردند که اصل است
بلفظ که اصل است رعایت جانب لفظ کردند زیرا که اصل است لیکن کلا پس
و اعراب بحرکات دادند که حرکات زیرا که او پس الف است
تقدیری باشد زیرا که
برکه ساکنین بالتقاء

جلس
یاقتد چون جای کلا الی الرجلین و در آنست که کلا الی جلس
و درانست کلا الرجلین مضاف بضمیر باشد که و فرع است
و هر گاه که مضاف شود تثنیه کند که فرع است و اعراب بحروف دهند
رعایت جانب معنیش کنند که جای کلا ایجا و درانست کلتیهما
که فرعیت از طرف معنی چنانکه جای کلا ایجا و درانست تثنیه
و کلتا که مونث کلا است علم او دار و دا ایشان آنکه لفظش مفرد است لیکن معنیش تثنیه
مؤنث تثنیه است و معنیش معنی تثنیه پس اعراب او را ایشان دادند چنانکه جای اثنان و اثنتان و
و کلتا که مونث کلاست معنیش معنی تثنیه پس اعراب بحرف نیست پس اوراعراب اولی و اولوا مال و اولی
باثنین و اولو لفظی است مفرد و لیکن معنی جمع و اولو مال و درانست اولی مال جمع
مؤنث تثنیه است و اولو لفظی است مفرد پس معنی ایشان تعدد است بجمع مذکر سالم
باثنین بواو و نصب و جر بیا جائی که گوئی جائی او و اولو مال و درانست خیائی که گوئی
پس رفعش بواو است و نصب و جرش بیا چنانکه در معنی ایشان تعدد است بجمع مذکر سالم مطلقا
و هو اهرات مفعکاند او العاطی اند مفرد و لیکن در معنی رجلا النعد فی ما تعدد العضا و علامتی لفظی
جای عشرون رجلا و درانست عشرین رجلا و لیکن بعشرین رجلا و اعراب بر دو نوع است
او اشتغل لکاض رعفاو واو چون عشرین رجلا و اللفظ فیما عداه دانسته شد که اعراب لفظی است
تقدیری و چون تقدیری دواست اسمی که در او تعذر و دیگری با تعلیل آنست که حرکت چون العصی
خوان کفت و اعراب تقدیری است چنانکه در او الف باشد که آن تعذر است تعلیل شد که
قابل حرکت اعراب نباشد سیاکه رسمی که در او الف باشد خواه در لفظ موجود باشد چون
والرحی و خواه محذوف بحرکات مضاف شود و یا متکلم چون عصا و در حالت رفعی و نصبی تقدیری باشد
ودا کما بمجائی که اسم مقصور باشد بحرکات پس اعراب نتوانند کرد پس اعراب لفظیست مطلقا
یاء متکلم بواسطه مناسبت دو حرکت متفق اند که در حالت جری اعراب لفظیست زیرا که اسم
زیرا که بحرف در حالت بعضی کفته اند که مکسور و اثبت تقدیر موجود است پیش
تقدیری باشد زیرا که ما قبل یاء مکسور بواسطه مناسبت با موجود پس آن کسره
کسره از درا اول عوامل پس اعراب باشد ...
اعراب بیاء ...

سـ و امثال ... الفعص ... (حاشیه)
و درانست الفعص و لا نتا القصی و درانست الفعص ...
... در لفظ ساقط بود ... معنی حا ... انما ... اعراب ...
... تقدیری ... و حالتی ... اعراب ... و ...
و ما کما اعراب ... اعراب ...

اصل فیها
اوراد [illegible] فاعل چون

که فاعل شده و [illegible] که محل [illegible]

استقلال آنست که حرکت اعراب او بیان شود و مانند [illegible] اما فعل [illegible] در حالت [illegible]

اعراب شود و قابل حرکت [illegible] اعراب [illegible] اعراب اینچنین اسم [illegible] زیراکه [illegible]

وکران باشد [illegible] والقاضی والداعی [illegible] بالمعوض [illegible] مسلمی [illegible] عبارت [illegible]

مثل قاضی و داع [illegible] تقدیری است یعنی تقدیر [illegible] اصلش [illegible] مسلمون [illegible] بودن [illegible]

رفعی و جری تقدیری است نصبی اعرابش لفظی حالی مسلمی [illegible] ادغام کردند [illegible] نصب [illegible]

یا اعراب تقدیری در حروف [illegible] و او را [illegible] در حالت تقدیری [illegible] اعراب [illegible]

[illegible] اعرابش [illegible] لفظی [illegible] تقدیری باشد [illegible] در جمع

اعراب بتقدیر [illegible] اعراب [illegible] اعراب بحروف [illegible] تسع او واحده

ورا است مسلمی [illegible]

مسلم کردند مسلمون [illegible] و چون [illegible] علامت [illegible] اعراب [illegible] غیر المنصرف [illegible] علیها [illegible] تسع

مسلمی باشد [illegible] اعراب [illegible] حالت [illegible] جمع و وزن [illegible] و ترکیب [illegible] وساجد

چون [illegible] علامت [illegible] بالقوم [illegible] و معرفه [illegible] وزینب [illegible] علت [illegible]

از حقیقت [illegible] القوم [illegible] و وصف و تانیث [illegible] احمد [illegible] علت [illegible] عدل [illegible]

جاء [illegible] القوم [illegible] عدل و وصف و [illegible] العول [illegible] کرده [illegible] دو علت [illegible] علت [illegible]

منها القوم [illegible] الفعل و [illegible] واحد اسم غیر منصرف آنست [illegible] تانیث [illegible] مثال [illegible] عدل

من قبلها الالف و [illegible] واحد [illegible] باشد [illegible] جمع [illegible] الف [illegible] است [illegible] یعنی

و معد یکرب و عمران [illegible] علت [illegible] باشد و از [illegible] ترکیب [illegible] حال [illegible] العول [illegible]

یکی از آن [illegible] قائم مقام دو علت [illegible] مضموم [illegible] حال [illegible] زیادت [illegible] است

وجه [illegible] بیان [illegible] و زایده [illegible] و [illegible] یکرد [illegible]

ومنع النون [illegible] العرف حال [illegible] اسعدی

یعنی [illegible] نظم [illegible]

[illegible] گفته اند

و بعضی [illegible]

که مراد

[illegible]

آنست که [illegible] از [illegible] سی

علت [illegible] غیر منصرف [illegible] دو [illegible]

[illegible] علت [illegible] کیفیت [illegible] الا [illegible] والا [illegible]

نوعی [illegible] جمع [illegible] مکور باشد و [illegible] کسره [illegible] زیراکه [illegible] علت [illegible]

[illegible] آنست [illegible] مکسوره [illegible] فرع موصوف [illegible] افراد والف [illegible]

با یکدیگر [illegible] آنست که [illegible] معدول [illegible] وصف [illegible] و جمع [illegible] اسم دو علت

حکم لا ینصرف فرع اند عدل فرع و جمع فرع [illegible] واحد [illegible] و در فعل [illegible] افاده

شد همه [illegible] تنکیر و تجمید [illegible] وزن [illegible] فعل [illegible] اسم [illegible]

شوند

بدیگر و تعریف [illegible] است و وزن [illegible] بود [illegible] دو فرعیت [illegible]

مر [illegible] فرع [illegible] است و [illegible] المصدر [illegible] اسم [illegible]

بالیکه علت [illegible] احمد [illegible] مشتق است و چون اسم [illegible] باید

[illegible] باسم یکی [illegible] محتاج [illegible] است با اسم [illegible] مثل [illegible]

که فعل در فایده دادن [illegible] از [illegible] استقاق [illegible] یعنی [illegible] و دوم [illegible] باحمد [illegible]

بافت بفعل [illegible] منع [illegible] است لکن تابع نصب یعنی نفخه است و للتناسب [illegible]

زیراکه [illegible] لا ینصرف [illegible] نصبشان تابع جر است و [illegible] للضرورة او [illegible] ضرورة [illegible]

سالم و جمع مذکر سالم [illegible] است که [illegible] منصرف و منون سازند بر وسبب [illegible]

واعلالا [illegible] منصرف [illegible] صبت علی مصائب [illegible] علی الایام [illegible]

[illegible] رابکا [illegible] در قول شاعر [illegible] دوم مناسبت [illegible] اسم غیر منصرف

نباید [illegible] لیکن [illegible] النوالب [illegible] کردند

باوزن [illegible] آید [illegible] با الفاع [illegible] اعلالا [illegible]

اثوی [illegible] منون [illegible] سلاسلا [illegible] علت [illegible]

اسم منصرف منون [illegible] خود باشد [illegible] الجمع [illegible]

[illegible] ساخته اند [illegible] تکمیر [illegible] اسم [illegible]

که [illegible] ایشان [illegible] منع صرف [illegible] اقصی

[illegible] کردند [illegible]

[illegible] بنهایت

جموع رسیده باشد

وبا جمع الجمع یا در عدل حروف و حرکات موافق آن باشد حقیقتا چون کلاب

واساور و اناعیم که جمعیت دو جمع باشد تحقیقا و تقدیرا مانند اطراش دو جمعیت

باشد پس درین جمع دو جمعیت با الف مقصوره یا ممدوده چون حبلی و حمراء درین

اسم لا ینصرف گردد و دوم تانیث زیرا که در حبلی حبل نگویند و در حمراء حمر نگویند و لزوم تانیث شرط

تانیث است پس تانیث دروی لازم باشد و اسم ... فالعدل خروج عن صیغته الاصلیة یعنی

ثلاث و مثلث و احاد و موحد و ثنا و مثنی از صیغه اصلی خود بصیغه دیگر که اصل وی نیست و آن صیغه اصلی ثلثه ثلثه است

معدولیه یعنی معدولیت اسم خروج است از صیغه دیگر ... مثلث و ثلاث معدولست از ثلثه ثلثه و رباع و مربع

غیر منصرف دلالت کند برانکه لفظ وی مکرر نیست پس معلوم شد که بیاء و حرکات و وصف و عدل دروی ...

ودلیل معدولیت وی آنست که در جائی العموم ثلثه ثلثه وحدا وحدا آمده است زیرا که صیغه ثلاث و مثلث دروی تحقیق

لفظ مکرر باشد چنانچه در حال آمده است و صفت معلوم شد که اصل وی دو بار ثلثه و عدل دروی بود

ثلثه ثلثه است و در باره وی تا عشار و مفسر چنانچه معلوم شد و اصل وی نیست زیرا که معنی وی ...

خلاف نیست که ثلث و ثلث و مثلث و احاد موحد و صفت و عدلیت وی ... افعل تفضیل ...

سبب منع صرف و چون ثلث و ثلث و اخوات وی تا انیث ... بلام یا اضافه و یا بکلمه من ...

عاضی اخوات آن زیرا که اخر جمع اخری است ... باشد بلام یا اضافه ...

که واستر و اکرم یعنی ... مستعمل باشد بلام و اضافه نیست ... افعل من بیس اصلش ...

افعل من ... ازین صیغه اصلی بیرون آمده ...

صیغه او

س عدل دروی تحقیق

باشد و سبب منع صرف دروی عدل از آنکه زیرا که

وصفت اصلی و همچنین عدل در جمع تحقیقی است مثل حمراء و قیاس

جمع جمع جمعا است و جمعا و فعلاء است که عر صفت چون صحاری و صحراوات

فعلی اسم است که جمع وی فعالا باشد و فعلا و ات باشد پس جمع معدول است اصلی ...

پس قیاس جمعا است که جمع وی بر جمعاء با جمعاوات باشد ... از جمع جمعا ...

باجمعاوات پس عدل دروی تحقیقی باشد و سبب منع صرف وی عدلیت و صفت بود

که عدلیت و تعریف است که جمع جمعاء و دروی علمیت و صفت ... قیاس جمع وی

بودی چون حمر که جمع حمراء ... تاکیدی اند اسم ... دلالت بکند ... عدل

تحقیق بودی لیکن جمعا و اجمع در حالتی که تاکید اند نیست پس ... عدل ...

شد و عدل تقدیری است که هیچ دلیل غیر منع صرف دروی ظاهر نبا شد ... بر عدل

اسم ... در کلام عرب لا ینصرف باشد و چون غیر عدل تقدیر توان کرد عدل را دروی ...

رعایت فایده منع صرف است و چون ... دیگر و چون عمر ... علمیت ... نیست پس عدل ... قطام

وزفر در کلام عرب لا ینصرف اند و در ایشان بجز علمیت سبب دیگر ... وحیلیه در

گویا که اسم وی در اصل عامر و زافر بوده است از آنجا که صیغه عمر و زفر اوردند

مقام مناسب ... زیرا که باب قطام که علم اعیان است ... از مصدر چون نجار ... قطام

ثلثه خود که آن فعال است بمعنی ... ونزال وفعال معدول از مصدر ... بنی تمیم ...

وفعال معدول از صفت چون یا فساق و در لغت ... و بنی ... احتیاج

مع است و غیر منصرف ... اخوات علمیت و تانیث ... منع

سبب ظاهر است و ... عدل نباشد از برای ...

تقدیر عدل ... اما از برای موافقت

باا خوات

ثلاث دروی تعدد عدل
میکنند واگر هیچ ضرورت نیست
از برای منع صرف با تعدد پس اولی آنست که
قطام در باب مذکور نباشد. چنانچه بعضی نسخ کافیه یافت شد
الوصف شرطه ان یکون فی الاصل فلا تضره الغلبة فلذلک صرف اربع فی مررت
بنسوة اربع وامتنع اسود وارقم للحیة وادهم للقید. اسمی که در مقابل فعل و حرفست منقسم
دو قسم یکی آنکه دلالت کند بر ذاتی بملاحظه صفتی از صفات وی چون رجل و دیگر آنکه دلالت کند بر ذاتی باعتبار
صفتی چون احمر و اصغر و ضارب و مضروب و شجاع و جبان قسم اول را اسم خوانند و دوم را وصف
وصفیت وی از حالات وی [illegible] است که دلالت کند بر ذات [illegible] و صفت او در منع صرف آنست که [illegible] باید [illegible] و صفیه [illegible] نباشد زیرا که عارض او
یعنی حالی از حالات وی و شرط صفت بقوله فلا تضره الغلبة یعنی عارضیه در منع صرف معتبر نباشد زیرا که لفظ اربع مجلس است
زایل و باین اشارت کرده است بقوله از برای این وصفیه [illegible] بنسوة اربع منصرف است در منع صرف
زوال وصفیت بغلبه اسمیه پس اربع در مررت بنسوة اربع چون وصفیتش عارض است وصفیت اصلیه در منع صرف
زیاده قوت نیست و اربع جمع است لیکن چون وصفیت بودی و وصفیت در اصل قوی
اسماء عدد و اگر چه در این موضع وصفست که اربع لا ینصرف اربعه است که اسود و ارقم زیرا که وصفیت در هر یک از اسود
که اگر متغیر بودی با وجود و در فعل یا شیء نغلبه اسمیه لا ینصرف بوده اند زیرا که [illegible] در هر یک و
معتبر است و اگر چه زایل شده اند در حالت اسمیه نیز را اعتبار باید کرد و وصفیه اصلیه
و تغلبه استعمال اسم جنس حقیقیه شده آن و وصفیه [illegible] باشد وزن فعل و وصفیه سیاه و
دارد که با وجود دو سبب منع صرف باشد و ارقم بمعنی [illegible] است
وارقم هرگاه که اسود بمعنی [illegible] ایشان [illegible]
در منع صرف ایشان زیرا که وصفیت ایشان باقیست

وتحقیق [illegible]

وتحقیق این است حال ادهم که
در اصل صفت است لا بسبب استعمال اسم و در اول
قید شده پس [illegible] [illegible] است و هر گاه مستعمل شود بمعنی اسود
و وصفیه اصلیه که زایل شده [illegible] نیست و ضعف منع افعی للحیة واجدل للصقر
در منع صرف وی از برای آنکه و صفیه معتبره در منع صرف باید که اصلیه باشد [illegible]
واخیل للطائر یعنی از برای آنکه خواه با دو خواه زایل اسم الاسم باشد چنانچه در افعی که اسم است در عایت
وصفیه اصلیه محقق باشد خواه با دو منع ضعیف است پس منع صرف بواسطه علی البلد
اصلیه محقق نباشد بلکه متوهم باشد چنانچه [illegible] اگر بسیار با ایشان الزیادة المقصود
خباثت زیرا که افعی از افعو ان که ذکر و نیست [illegible] و شرط علمیت با ایشان [illegible]
ضعیف باشد اما بسبب شرطه العلمیه والمعنوی که [illegible] است و اما [illegible] حالی نیست چنانچه
محرک الاوسط او العجمه و فیه کفر صرح و رتبت با وی سببی دیگر [illegible] باشد [illegible] لازم باشد
و مدوده کافیست در منع صرف آنست که با علمیت نیست که با وجود آن شرط منع صرف [illegible]
اگر ملفوظ نیست شرط وی در منع صرف و احتیاج با علمیه باشد و با وجود علمیه آنست که تو [illegible]
در طلحه و حمزه خواه اسم زن و خواه اسم مرد و اشتراط علمیت [illegible] لازم [illegible] نیست و خواه در
و اگر علمیه نباشد از آن تانیث لازم نباشد چنانچه در ضاربه و لازم آنست [illegible] است با
در منع صرف و غیر لازم را آن قوه نیست و اگر متقدر باشد [illegible] یکی از امور [illegible] وسط
منع صرف هم علمیه است لیکن شرط وجوب منع صرف چنانچه در زینب با محرک و سط
زیادتی حروف که بر سه حرف چنانچه در سقر با وجود عجمه با وی چنانچه
چنانچه در سقر ماه و جور پس در هند و
دعد در ایشان

تانیث تانیث منع صرف جایکه شناعت [illegible] مفقود است وعلیه گفته
جایز است صرف هند و دعد و دلم شعث و دعلق العلب
مع ساکن الوسط موجب خفت است ومنع صرف جهت ثقل است
زیراکه سکون وسط اسم بدو سبب با فعل که ثقیل است موجب ثقل آن اسم که سکون
از جهت آنکه مناسبت ملاحظه دو سبب کنند لاینصرف بسازند و بنگاه که نظر کنند او را منصرف گردانند و در زینب
پس هرگاه که در هند ملاحظه دو سبب خفت است اما او با یک سبب تفاوت میکنند [illegible]
وسط با قلت حروف موجب خفت است [illegible] بواسطه زیادة حرف [illegible] که علم طبقه است
منع صرف واجبست او واجبست تا یک تفاوت [illegible] سکون وسط [illegible]
طبقات دوزخ منع صرف شده است و چون اسباب منع صرف [illegible]
زیراکه علمیه و تانیث [illegible] الزیاده فقدم منصرف [illegible] لکن [illegible]
تا صرف جایز باشد فان سمی به مذکر [illegible] منع صرف [illegible] جنس است [illegible] علمیه
باشد فرقی نیست در آنکه علم مؤنث باشد [illegible] اسم جنس است [illegible] و مؤنث
اگر علم مؤنث است حال او در جواز منع صرف [illegible] قائم مقام [illegible]
شرط وی در منع صرف آنست که حروف کلمه زیاده از سه باشد [illegible] عقرب که اسم جنس است [illegible]
اگر علم مذکری شود منصرف باشد زیراکه تانیث [illegible] زائل شد لکن قائم مقام [illegible]
بنا منع صرف میکنند [illegible] واجب باشد تا تانیث زائل شد [illegible]
مفعولیست [illegible] ملفوظ گردد [illegible] دلالة [illegible]
چون تصغیر کنند عقرب [illegible] قائم مقام [illegible] علمیه و تانیث [illegible]
که آن حرف رابع [illegible] قائم مقام تا [illegible] باشد المعرفه

شرطها

شرطهای آن بکون علمیه
توقیف که در باب منع صرف معتبر است
توقیف علمیه است زیراکه توقیف منحصر [illegible] و توقیف
مبهمات که اسما اشارات و موصولات [illegible] نشود [illegible] الا در
سبعیات و منع صرف از احکام [illegible] انصراف [illegible] منع صرف مقصود
بکردد و توقیف بلام و اضافه [illegible] منع صرف بشود [illegible]
دانسته شود پس [illegible] سبب منع صرف [illegible] فتح [illegible] منع
علمیه فی العجمیة [illegible] الاوسط او الزیاده [illegible] ثلاثی [illegible] متصرف [illegible]
آنست که علم باشد در لغت عجم [illegible] الحکام [illegible]
سر [illegible] در منع صرف [illegible] لفظ عجمی [illegible] استعمال کنند
چون لجام و فرند [illegible] اسم جنس [illegible] الحاکم و فرند علم [illegible]
ولجام الفرس و فرند السیف و آن عجمه ضعیف است [illegible] علمیت [illegible]
منصرف شود اما [illegible] لفظ عجمی اسم جنس باشد [illegible] معلوم شود
اسمست [illegible] روی [illegible] استعمال کرده اند [illegible] لاینصرف [illegible]
زیراکه احکام کلام عرب [illegible] لفظ عجمی [illegible] استعمال کنند [illegible]
که شرط عجمه در منع صرف [illegible] حروف کلمه [illegible] در باب [illegible]
وشرط دیگر آن عجمه در باب منع صرف آنست که عرب [illegible]
[illegible] باشد متحرک الوسط [illegible] آن عجمه منع صرف [illegible] علم بوده
[illegible] بسه حرف [illegible] زیاده باشد [illegible] عجمی [illegible] منصرف [illegible]
که نوح و لوط [illegible] در استعمال عرب [illegible] که در هند ودعد
دو سبب است

که نوح و لوط که در ایشان نیز دو سبب است عجمه و علمیت منع صرف هردو جایز بودی
در جواب گوییم که تانیث سببی است محسوس و باعث بر ترس اعتبار
وی با سکون وسط جایز باشد

با سکون وسط و [illegible] بلکه [illegible] ضعیف
و اما عجمه پس سببی است که در کلام [illegible] ضعیف مشتغل
زیرا که بعضی وی با آن در کلام عرب مستعمل است و ایجاب [illegible] ضعیف
بوده پس و این باز اعتبار نتوان کرد [illegible] ماه و جور پس معلوم گشت
با سکون وسط اعتبار [illegible] که عجمه [illegible] مغیر شده است از برای تعریف
با سکون وسط [illegible] منصرف [illegible] للازم
گردد با سکون وسط مخیر است با آنکه [illegible] و اما فرزند [illegible] منصرف
که عجمه با سکون وسط متفاوت [illegible] الجمع شرط صیغه منتهی الجموع [illegible] که حدود و مصابیح [illegible] زاده
دیگر با سکون و منع صرف قائم [illegible] دو سبب [illegible] باشد در حالت
سببی است که جمع [illegible] صیغه منتهی الجموع [illegible] که اوزان [illegible]
معلوم شد که جمع و صیغه منتهی الجموع [illegible] و اما [illegible] در ایشان دو جمعیت [illegible]
تا بنا باشد و مساجد و مصابیح [illegible] غیر منصرف اند [illegible] صیغه [illegible]
پس با کالب الفاظ مجموع غیر منصرف جمعیت زیرا که این صیغه [illegible]
و تعقب پس [illegible] و لزوم جمعیت [illegible] ایشان [illegible]
ایشان جمعیت منتهی الجموع اند لیکن در ایشان [illegible] و طراعیت [illegible]
و بر صیغه منتهی الجموع [illegible] کراهت [illegible] در ایشان جمع کرده اند [illegible]
چون کراهت [illegible] و جمعیت [illegible] چنانچه [illegible] مصابیح [illegible]
گشت و در [illegible] از برای آنکه [illegible] جمع [illegible]
نام نهاده اند [illegible] جمع تکسیر [illegible]
جمع کرده [illegible] جمع [illegible]
در افراد و علامتی [illegible]
علما الا الصیغ غیر منصرف
منقول [illegible] الجمع

ابن حاجب

[illegible]

این جواب ایست [illegible] از سوال علم
مقدر [illegible] سوال است که اطلاق کرده میشود [illegible]
جنس که عبارت از [illegible] علم جنس [illegible]
زیاده [illegible] چون اسامه [illegible] جمعیت [illegible] و صیغه منتهی الجموع [illegible]
بودی زیرا که [illegible] جمعیت [illegible] لیکن [illegible] منقول از جمع [illegible]
منع صرف [illegible] بلکه شرط جمعیت [illegible] اصل و منع صرف [illegible]
در حالت اصلی [illegible] و مغیر [illegible] و صفت [illegible] جمع [illegible] اطلاق کرده [illegible]
جمعیت اصلی [illegible] علی موازنه [illegible] جمع [illegible] اسم جنس [illegible]
الا اکثر [illegible] جمعیت [illegible] سوال [illegible]
که در اکثر غیر منصرف [illegible] الفظ [illegible] منصرف [illegible]
دو گونه [illegible] است [illegible] و اما [illegible] منع صرف [illegible]
چون مصابیح و اما [illegible] اسباب منع صرف [illegible]
وجمع سوال [illegible] مشابه [illegible] و تعدد [illegible] در حالت [illegible]
لازم آید [illegible] صیغه منتهی الجموع [illegible] جمع فاعل [illegible] اقصی [illegible]
عدل [illegible] صیغه منتهی [illegible] علی جمع [illegible] فاضل [illegible]
در [illegible] تناقض [illegible] دواعی [illegible] حکم فاضل [illegible] تنکیر و اسم [illegible]
و مراد [illegible]

و در حالت نصبی با تا باشد و تنوین چون را
باشد نیز تحریک به فتحه کنند نصبی هیچ اشکالی نیست زیرا که حالت
جواری پس بواسطه جمعیت و تنوین که بود با صیغه منتهی الجموع بوده چون حالت
اسم غیر منصرف است زیرا که اسم منصرف است زیرا که اعلال را هیچ بر اسم وقت نیز در حال جواری او اصل
رفعی و جری با نصبی که اند که مقدم بر منع صرف است و بعد ازان در حال اعلال اسم
نا اید که اعلال مقدم است بر اعراب وی و شکل بدست که اصل اسکان کن مقصود از نیکو ان و کلام منصرف
که وجوه کلمه مقدم بر بنا فعل بود و اندر اعلال اصل و بالتقاء ساکنین چنانکه در اصل قبل از اعلال بوده
جواری بوده باشد ضمیر بنا و بعد از اعلال منصرف شد صیغه منتهی الجموع بدر رفتن نیز از حرف بوده
منصرف داشته با اعلال کنید و بعد از اعلال منصرف و صیغه منتهی الجموع از خود اعلال با محذوف بوده و نیز
تنوین منصرف بحال خود با یا محذوف با اعلال بود اندر احد شد و عوض تنوین گشته وی
باشد چون اعلال کرده باشد پس آن تنوین عوض با یا محذوف است با اسکان با باشد و نیز در حالت وی
و اینجا نیست که اعراب بود و اجاری با شد و تنوین در وی عوض اعلال بجهت آنکه منصرف نیست و اسم منصرف است در
پس جوار بعد از اعلال غیر منصرف با شد منصرف بود و بعد از اعلال نیست که و بعد از اعلال یا در
با اینقیاس لکن که بیش بعضی قبل از اعلال غیر منصرف و تنوین عوض است و در لغت بعضی عرب است
بیش از اعلال منصرف و بعد از اعلال غیر منصرف است بلکه خلاف در است و در لغت جواری و بنا بر اعلال بس
لفظ جوار در حالت رفعی و جری با یای خلاف نیست تنوین عوض است چون از قبل از اعلال بس
منصرف است و در این دو حالت و تنفس بر اعلال نیست منصرف از دو قبل غیر منصرف باشد
حالت جری با یای ثابت باشد غیر منصرف است و در حالت جری با یای مفتوح
که اسم را غیر منصرف در حالت
منصبا عوارد حالت

نصب و تنوین عوض از محذوف

نصبی

١٧

نصبی با فتحه خفیف است
پس هیچ اعلال نکند شد و در حالت رفعی
جواری بوده باشد آمده بر ثقیل بود و بنا بر اخته شد
و تنوین عوض اسکان یا آورده شد با التقاء ساکنین بعد از حذف
جوارشد پس بر لغت در حال اعلال با شد و بر لغت مشهور در دو حالت اعلال با شد
حالت رفعی باشد و حالت جری چنانکه دانسته شد التركيب شرط العلمية وان لا يكون باضافة
ولا اسناد کبعلبک شرط اعتبار ترکیب در منع صرف علمیت است زیرا که ترکیب با علمیه لا زم بس بوده مغیر
باشد و در منع صرف معتبر و هرگاه که با علمیه نسبت آن ترکیب در محل زوال است ولازم می دارد
نباشد و شرط دوم آنست که ترکیب اضافی نباشد زیرا که ترکیب اضافی با علمیه حکم اضافه دارد پس ترکیب
چون عبدالله که علم شخصی باشد و اضافه لا منصرف را منصرف کند و مبنی می گرداند با در حکم منصرف کرد و بر اسناد
منع صرف نتواند کرد و شرط سیم آنست که آن ترکیب مشتمله بر اسناد نباشد زیرا که اعلام مشتمله بر اسناد
از قبیل مبنیات است چون تأبط شرا و در حالت اسم نیز از جمله بعد از علمیه بران حالتی که قبل از علمیه بود باقی ماند
زیرا که تسمیه بجمله مشتمل بر قضیه غریب باشد پس جمله را از حال خود تغییر نکند تا دلالت بر اول نکرده
و چون ترکیب مشتمله بر اسناد از قبیل مبنیات است باشد در منع صرف که از قبیل معربات منصور
و اگر سائلی گوید که مصنف واجب بود که چنین گوید و ان لا یکون جزء الثانی صوتا ولا متضمنا
لحرف العطف تا مثل سیبویه و عمرویه و نفطویه و نظایران بیرون رود و مثل خمسة عشر و
سته عشر و نظایران بعد از آنکه علم شوند بیرون رود که اینها نیز از قبیل مبنیات اند در جواب گوییم
که مصنف بعد از این بیان کرده است که اصوات از قبیل مبنیات است و مثل خمسة عشر
بواسطه تضمن حرف منع صرف معتبر نباشد پس از اینجا معلوم شود که این ترکیب ها در
و ذکر نکرده است که از قبیل مبنیات است لیکن جمله را که علم شده باشد
بیان اینجا احتیاج
افتد

باخراج وی

الالف والنون ان کانا فی اسم

فشرطه العلمیة کعمران او صفة فانتفاء فعلانة

وقیل وجود فعلی ومن ثم اختلف فی رحمان دون سکران

وندمان الف ونون که در منع صرف معتبر است آنرا مزیدتان خوانند

زیراکه در کلمه از حروف اصول نباشد بلکه از زواید اند

شد وانرا مضارع عثمان نیز خوانند زیراکه مشابه اند بالف تانیث در منع

کرده اند که الف ونون سبب منع صرف اند از آنکه زیاده اند

تانیث اند واین قول ثانی راجح است جنانچه معلوم کردد والف ونون در اسم

علمیه است جنانچه عثمان وعمران ومروان زیراکه وجود منع

تا در وی مشابهت باقی باشد واکر علم نباشد تا در وی

سعدان وسعدانه که اسم مشابهت بالف تانیث باقی نماند

انتفاء فعلانة یعنی شرط آنست که صفت است زیراکه

که عریان منصرف است با آنکه صفت است زیراکه هرکاه مونث وی فعلانة آید

وبعضی کفته اند که شرط وجود فعلی است وازینجهة که خلاف کرده اند در شرط

خود باقی باشد وازینجهة کلام نیامده است

زیراکه در وی رحمانه ورحمی نیامده اند

وی اطلاق نکرده اند

رحمن غیر منصرف باشد وچنین باید کفت

بواسطه صفت والف ونون

نزد هر کسی که شرط وجود فعلی است رحمن

منصرف

باشد

باشد و در سکران خلاف

نیست زیراکه شرط در هر دو مذهب موجود هست

حاصل است از جهت آنکه مونث او سکری است نه سکرانه

سکرانه و در ندمان که بمعنی ندیم باشد خلاف نیست زیراکه مونث وی ندمانه است نه ندمی

مذهب منصرف است وشرط حاصل نیست بر هر دو مذهب منصرف است اتفاقا زیراکه

واما ندمان بمعنی نادم که از ندم است ووزن الفعل شرطه ان یختص به

مونث او ندمی آید ومن ثم امتنع احمر وانصرف یعمل

عمرو قابل للتاء وزن مختص باشد بفعل ودر اسم یافت نشود الا بنقل

کما اینکه آن وزن مختص باشد بفعل وعلمیه

از شمر وشمر اسم شد لا انصرف

علم شخصی

مختص نباشد بفعل

اس وزن فعل

قابل تا نباشد

نیست زیراکه در اول وی

ازیعمل ... محمد بن ...

زیرا که احمر لا ینصرف نیست
بواسطه وزن فعل و علمیت یا وصفی زیرا که
و علمیه یا وصفیه محقق جمع نمیشود و میان عموم و خصوص شرطست تا جمع شود لیکن
در اینجا مخصوص علمیت و وصفیت مقتضی عموم است که جمعیت یا جمع شود تا الف
علمیه مقتضی خصوص است و همچنین علمیت با جمع نمیشود چون مساجد که علم تعیین باشد و علمیه
و خصوص تنها فایت اکرم و عمر منصرف نیست و علمیه با وصلی که علم معین باشد بعلمیه
و اما علم منقول از جمع کافی است حاجه در جمع و اضافت و اصحاب نیز
ان جمعیت اصلی در منع صرف مؤثر نیست در منع صرف این اسم کافیست علمیه مؤثر با عجمه
مقصوره و ممدوده جمع نمیشود لیکن تانیث شود و شرطست تا سبب علمیت که علمیت
حواه مونث با تانیث لفظی و معنوی با جمع میشود و شرطست لیکن بسبب الاعلام دو
و علمیه مؤثر با تانیث تا لفظی مؤثر و شرط اوست که در وی علمیه مؤثره باشد
والف و نون مزیدتان در اسم جمع صرف نشود پس هم اسمی که عدل و وزن فعل باشد
تا او جمع نشود و مؤثر است لیکن شرط علمیه مؤثره آنکه عمر عدل و دیگر زایل شد سبب
تا این هر دو جمع نشود و مؤثرست منصرف گردد زیرا که شرط آن اسمی دیگر عدل نیست تا وزن فعل
او چون این اسم را تنکیر کنند چون علمیه زایل شد و آنکه اسمی یکی منصرف گردد
این اسم بواسطه تنکیر یا سبب باند زیرا که ابراهیم و نظایران و وزن فعل پس منصرف اورا
باقی ماند جائی که در کم من زینب و رتبه ماند که آن عدلیست تا آنکه عدل نیست که
آن اسم بواسطه تنکیر از یک سبب ماند که آن عدل و اشارت کنند و وزن فعل نیست
و قول مصنف و بما متضادان اوزان او وزان در منع صرف
مخصوصه و هیچ از آن معتبر باشد در منع صرف
نشاید که در

بالاسم

۱۳

یک اسم این هر دو سبب
که عدل و وزن فعل است با علمیه جمع شوند
تا چون آن اسم را تنکیر کنند دو سبب زایل شود و چون تحقیق آنکه این
باشد و آن بواسطه ایشان لا ینصرف باشند چون تنکیر کنند منصرف گردد و خالف
نشاید پس در هر اسمی که علمیه مؤثره باشد چون اعتبار الصفه بعد التنکیر مشهور
سیبویه الا اخفش و مثل احمر علما ادا آنکه صریح گفته اند که اخفش در این عبارت
ابو الحسن اخفش است که شاگرد سیبویه است و از جهت تفصیل اوست که اخفش بعد نکلام
مرفوع است و تعدیم سیبویه از جهة منتج نیست و شاید که چنین گوید که قول شاگرد ظاهر است
این بود که استاد را شاگرد مخالفت کرد و پیشاد کرد و مراد مثل احمر اسمی است لاینصرف فعل
چنانچه معلوم شود از جهت مخالفت را نسبت و مثل احمر و اصفر و عطشان و سکران و انجیس اسم
و صفیه اصلیه باشد یا سبب شود چون احمر و صفت زایل شود لیکن علمیت
از علمیه غیر منصرف باشد که شبهه و هر گاه این اسم را علم سازند و صفت زایل شود لیکن
قایم مقام او گردد و همچنین اسم لا ینصرف باشد با تفاق و هر گاه این اسم را بعد از علمیت تنکیر
اخفش گوید که این اسم در حالت تنکیر منصرف باشد جائی گوید کم من احمر لقیت تنوین که بسبب تخفی
که نام او احمر بود دیدم او را و دلیل بر انصراف آنست که و صفیت بعلمیه زایل شد
و علمیه بتنکیر زایل شد پس در اسم یک سبب ماند که آن وزن فعل است در احمر و الف و نون
مزید تان در سکران و سیبویه گوید که این اسم منع صرف بکند و این قول ظاهر است
و صفیه اصلیه گشت زیرا که چون علمیه زایل شد بعد از علمیه غیر
منصرف نیست
معتبر

همچنانکه در اسود و ارقم
و ادهم معتبر است بعد از علمیه اسمیت
ولا یلزم باب حاتم لما یلزم من اعتبار المتضادین
فی حکم واحد وجمعی از نحویان چون سیبویه اعتراض کرده اند که الوصفیه
اصلیه بعد از زوال علمیه معتبر بودی در منع صرف بایستی که حاتم در حالت علمیه لا ینصرف
بودی بواسطه علمیه و وصفیه اصلیه لیکن این باتفاق باطل است وجواب از این اعتراض آنست که بیان او
وعلمیه منافات است چنانچه گفته شد پس شاید که هر دو را با هم اعتبار کنند در حکم واحد که آن منع صرف است اما
اعتبار وصفیت اصلیه محقق با سبب دیگر در منع صرف جائز باشد چنانچه معلوم شد در اسود و ارقم
و علمیه منافات است محقق با علمیه منافی وضد است لیکن وصفیه اصلیه که زائل شده با علمیه جمع سوالی بود
اعتبار وصفیت و صفه محقق اصلی پس اگر اعتبار وصفیه بعد از زوال با ضدی دیگر در حکم واحد
اگر سائلی گوید که وصف اصلی ملاحظه وتقدیر احد الضدین است یا دیگری در حکم و احد
چنانچه در حاتم که علم است و وصف است گوییم که ملاحظه لیکن اعتبار احد الضدین بالام او
در یک حکم لازم می آید و جواب آنست که اجتماع ضدین نیست لیکن اعتبار اعلم و احکم وجمع الباب بالکسره
مستحسن نیست زیرا که اگر چه اجتماع ضدین پسندیده نباشد والله اعلم و احکم وجمع شود جز او در این
و احد مستحسن است بر وجهی پس چون معرف گردد بلام تعریف یا اضافه شود کسر اقتضا نیست پس این اسم
شابه اجتماع ضدین است چون معرف ونعمانا و نحو آن که لا ینصرف است و یا بواسطه لا ینصرف
الاضافه ینجر بالکسر یعنی لا ینصرف والاحمر والحمراء و نعم کم که لا ینصرف است زیرا که در این اسم لا اصل
همچنانکه اصل است در اسما که غیر منصرف جمعی گفته اند که منصرف است زیرا که از خواص اسم اند در این اسم رجوع کرده به اصل
حال منصرف است یا غیر منصرف وچون لام تعریف و اضافه که از خواص فعل ضعیف گشته پس رجوع بدون تنوین زیرا که
به فعل در دو فرعیت قوت گرفت و مشابهت با فعل ضعیف گشته پس کسره در وی در آمد بدون تنوین و جاعی گفته اند
در آمدند جانب اسمیت قوت گرفت پس کسره در وی در آمد و اضافه جمع بلیشود و جاعی گفته اند غیر منصرف
خود که در اسما صرف نیست تنوین بلام و اضافه جمع شود در حال التنوین غیر منصرف
این اسم در این حال واین الا منصرف

ممنوع است با صاله
تنوین است وکسره تبعیت تنوین ساقط
شده بود وچون مشابهت با فعل ضعیف گشت این
تبعیت ماند وکسره بحال خود عود کرد وتنوین ساقط بالفصل
چنانکه پیش از این بود وجمعی دیگر گفته اند که اگر باللام و اضافه از دو سبب یک علت
منع صرف بودند باقی ماند بحال خود دران اسم غیر منصرف است همچنانکه در بالاحمر و بحمر آنکم اند
زیرا که در احمر وزن فعل وصفت از نه علت موجود باشد بس لا ینصرف باشد و ولو وجه بابنت انهت
پس در این اسم دو علت از نه علت باشد پس لا ینصرف باشد چنانکه در نیکی دزین است اسم غیر منصرف باشد
که دروی دو علت باشد چون دخول لام در عمر بعد از تنکیر باشد و زوال علمیه پس دروی دو
باقی ماند و در ینکم و بالعمر و نعمانا منصرف باشد و این قول انسب است بنفس منصرف و قدم
همچنانکه در بالعمر و نعمانا منصرف باشد و این قول اشبه است و هو ما اسند الیه الفعل و شبهه و صیغه هو
المرفوعات هو ما اشتمل علی علم الفاعلیه فمنه الفاعل و هو ما اسند الیه شبه و قدم علیه
علیه علی جهة قیامه به مثل قام زید و زید قائم ابوه مرفوعات یعنی مرفوع جمع آن که مشتمل بر علامت فاعل
راجع است بر علمیه فاعلیه که آن رفع است و آن مرفوع است و از جمله مرفوعات فاعل است
بر علم فاعلیت که آن رفع است هواه ضمه باشد خواه واو خواه الف و از جمله مرفوعات فعل باشد
بلکه اصل مرفوعات او است پس معلوم باشد که در ضمن حرف الف و ارجله نوی فعل باشد
وزن فعل در فعل مقدم باشد در جمهور فاعل اسمیت که اسناد کرده شده باشد فعل معلوم
بان اسم یعنی بصیغه معلوم باشد از فعل و شبه فعل در نظر وطریقه قیام است که در صیغه
است پس در اینجا قید اول اسم است زیرا که فاعل بر صیغه فعل پس کار
اسمیه شد باید و بل اسم قید دوم است که اسناد کرده شود
نوعی فعلی با سبه فعلی زیرا که فاعل لیست
الا فعل را با خبری را که
مشتمل باشد بر معنی

فعل بسیم آن فعل
فاعل مقدم باشد بران اسم فاعل باشد آنکه
باشد فعل مقدم بران اسم ضارب چهارم آنکه در جز فعلی
کرد اگر عمرو زید علامه ضارب باشد یعنی صیغه معلوم و این فعل باشد
چون زید قائم و زید بر طرفه قائم باشد فاعل و صیغه مشتبه معلوم است
فعل باشد فعل معلوم باشد چون اسم است و اسناد کرده شده صیغه معلوم زید را اصل
حکم صیغه معلوم فاعله که دوی اسم است و صیغه معلوم بالکه در حکم ضرب علامه زید فعل در
از معمول ما لم یسم فاعله لیکن بطریق صیغه ضرب علامه زید و امتنع ضرب زیرا که فاعل ضمیر شده است
و تقدم است بروی اسم جاز ضرب فعل معلوم باشد معمولات مؤخر شود
والاصل ان یلی الفعل فلذلک جاز ضرب علامه زید
فاعل آنست که نزدیک فعل باشد پس اگر فاعل بحسب لفظ از دیگر معمولات ضرب علامه است
و عمده معمولات فعل بمنزله جزو فعل است و از بحث است که جاز است و ضمیر علامه راجع است
مقدم باشد زیرا که فاعل بحسب رتبه مقدم است بر علامه که معمول است با زیدی که لفظا و رتبة مؤخر است
زیرا که زید فاعل زیدا ممتنع است زیرا که ضمیر علامه راجع است و امکان اضمار منفصل او
اما ضرب علامه زید نیست و اذا انتفى الاعراب فيهما لفظا والقرينة او كان مضمرا متصلا او
واین جائز نیست و اذا انتفى الاعراب آنگاه که اعراب لفظی منتفی باشد در فاعل و معمول
وقع معموله بعد الا او معناها وجب تقديمه همه کرده شود تا ملتبس نشود معمول در فاعل مثل
موسى عيسى وضرب موسى على الباب من على السطح وضرب موسى عمرو و زید و ضرب زیدا
وقرينه نیز منتفی باشد من علی الباب من علی السطح و ضرب عمرو را آنگاه که فاعل
موسى عيسى و اکر از اعراب لفظی منتفی باشد چنانچه ضرب موسى و همچنین هر گاه معمول در زید
على الباب موسى واجب نباشد تقدیم او بر معمول واجب است چنانچه اکل الکمثری موسى
موسى تقدیم واجب باشد تقدیم فاعل تقدیم او بر معمول واجب است و همچنین هر گاه که فاعل ضمیر متصل باشد
متصل باشد صورت تقدیم فاعل شود فاعل واقع
صورت اگر زید فاعل باشد و همچنین هر گاه که معمول بعد الا واقع
باشد شود تقدیم فاعل و معمول بعد الا واقع

جواز مفعول ... چون ضربت زیدا
یا ضمیر باشد چون ضربک زیرا که ...

چنانچه ما ضرب زید
الا عمروا زیرا که اگر معمول مؤخر
از تقدیم کرده شود عمرو را افاده حصر
بر عکس مقصود شود و مفعول بعد الا واقع شود
الا زید یعنی کلام منعکس شود زیرا که ضارب کسی
نیز منعکس الا عمرو و اکر مفعول مقدم
که مضروب کسی دیگر باشد و معنی کسی دیگر باشد
کسی دیگر باشد و زید در شاید که ضارب بعضی لازم آید
حین کسی که ما ضرب الا عمروا زید بعضی مقصود است
کسی الا عمرو و زید و این معنی مخالف مقصود است و چنانچه گوئی
است زید عمرو و چون عمروا الا مقدم شود لازم آید که ضرب زید
عمرو و این منکره است و همچنین اگر معمول بعد ان واقع شود و بعکس معنی مقصود
زید عمرو و تقدیم فاعل واجب باشد زیرا که آخر فاعل بعد ان معنی انما ضرب
از جهة آنکه معنی انما ضرب زید عمرو الا زید و اذا اتصل
عمروا زید آنست که نزد عمرو را الا زید و هو غیر متصل وجب تأخیره
به ضمیر مفعول او وقع بعد الا او معناها او اتصل مفعوله به و هو غیر متصل شود
و هر گاه متصل شود بفاعل ضمیر معمول و ما واقع شود بعد الا یا معنی الا یا متصل شود
بفعل ضمیر معمول و فاعل غیر متصل باشد در این صور واجب است تأخیر فاعل مثل
وقد یحذف الفعل لقیام قرینة جوازا کقولک زید لمن قال
من قام و لیبک یزید ضارع لخصومة
و مختبط مما تطیح الطوائح
با ید دانست
حاجه دانستی دوم آنکه فاعل واقع شود بعد الا چنانچه ما ضرب عمروا الا زید زیرا که اگر فاعل

که حذف فعل بر دو وجه است
یکی جوازی و دیگری وجوبی
جوازی آنست که اگر ذکر کنند جایز باشد و اگر حذف کنند جایز باشد چنانچه در مثل قول تو زید در جواب کسی که
و حذف کنند جایز است بحذف فعل که قام است و لیکن زید
و اگر حذف کنند جایز است زید و ازین فعل است و لیکن سائل میگوید من قام
یعنی قام زید یعنی و گوید قام زید پس بر زید مستقیم شود و بر زید از برای آنکس که
گوید من قام فعل ذکر کنند و گوید بر زید بر کسی که شود یعنی بکوید از برای وی
که درو از یتیمن قام و لیکن بر زید ضارع ای یبکیه ضارع شود یعنی بکوید از برای
تا آخر زیرا که چون گفت بر زید ضارع برسد شود و مختبط یعنی لطواح ازان سوال
که بکوید از برای او پس در جواب گوید ضارع خود و بنا بر آن بود که
دلیل و خوار باشد زیرا که او ودلیل ای کنده و محتاج بر ضارع ای ضارع فاعل فعلیست قول باری تعالی
سائل و محتاج است زیرا که او دلیل ای هلاک کننده پس ضارع فاعل فعلیست محذوف
بود که او را هلاک کرد و دلیل بر آن سوال مقدر است و نظایر آن در قرآن فاعل فعل مسبح
مقدر دلالت میکنند زیرا که در حال یسبح له فیها بالغدو والآصال رجال زیرا که رجال در قراءت فاعل فعل یسبح و جوب اینست
بعضی قراء یسبح له فیها بالغدو والاصال رجال مبنی للمفعول و حذف فعل من المشرکین استجارک
ای یسبحه رجال سوال مقدر و مستفاد از یسبح بر صیغه مبنی للمفعول و ان احد من المشرکین استجارک
که ذکر کرده شد جایز نباشد چنانچه در قول باری تعالی و وجوبا فی مثل و ان احد او را تا بشنود کلام خدای را
تا آخر یعنی اگر یکی از مشرکان زینهار خواهند از تو ای محمد پس زینهار ده او را و چون خواست است
احد درین ترکیب فاعل فعل استجارک است محذوف ای و ان استجارک احد و چون آنجا که بعد از احد
اول مبهم گردانند و تا بیان تفسیر کنند پس استجارک را اول اندراختند و این آنجا که بعد از احد
تفسیر کردند و درین هنگام حذف او فعل واجب است زیرا که تفسیر وی قایم مقام
اوست و نعیم یکردد تفسیر شاز پیش باشد و شاید
و مبهم که احد مرفوع باشد با تبدا
زیرا که آن

ه وجوب شرط است
و نا جایز است و اورا ازین فعل و قد
کرده ان معا فی مثل نعم لمن قال اقام زید
حذف فاعل وحده جایز نیست اقام زید لیکن حذف فعل با فاعل معا
جایز است چنانچه نعم در جواب اقام زید پس این جمله فعلی محذوف است و نعم در اینجا
او مذکور است و حذف اینجا واجب نیست بلکه جایز است و اذا تنازع الفعلان
ظاهرا بعدهما فقد یکون فی الفاعلیة مثل ضربنی و اکرمنی زید و فی المفعولیة کضربت و اکرمت زیدا
و فی الفاعلیة والمفعولیة مختلفین چون دو فعل با یکدیگر تنازع کنند در اسم ظاهری که واقع
بعد از آن دو فعل یعنی هر یکی از آن دو فعل بحسب معنی متوجه و متعلق باشد بآن اسم ظاهر و خواهند که
در آن اسم عمل کنند و او را معمول خود سازند و از اینجهت میان ایشان منازعه باشد پس باشد
این تنازع در فاعلیه باشد یعنی هر یک از آن دو فعل میخواهند که آن اسم را مرفوع و فاعل ایشان باشد
چنانچه در ضربنی و اکرمنی زید چون ضرب و اکرام هر دو از زید صادر شده یعنی هر یکی میخواهند که آن اسم
فاعل ایشان باشد و شاید که تنازع در مفعولیت باشد یعنی هر یکی از فعلین میخواهند که العطلین
ظاهر را منصوب گردانند تا مفعول او باشد و شاید که تنازع در فاعلیه و مفعولیه باشد یعنی احد
میخواهند که اسم را مرفوع سازند تا فاعل او باشد و دیگری میخواهد منصوب سازد تا مفعول
باشد چنانچه در ضربنی و اکرمت زیدا و در اکرمنی و ضربت زید و بدانکه تنازع گذشته فعل آخر نیست
چنانچه در زید ضارب و مکرم عمرو او هر یک از ضارب و مکرم منوجه عمرو اند و میخواهند
او را منصوب گردانند تا مفعول او باشد و بر این قیاس است زید ضارب و مکرم غلامه
هر یک از ضارب و مکرم میخواهند که غلام را مرفوع گردانند تا فاعل او
باشد پس مناسب آن بود که گفتی و اذا تنازع العاملان
لیکن چون فعل در عمل اصل است پس
او را ذکر کرد تا حال
شبه فعل

وان اکثر هم لمختصر عن ابی عمرو الملقب
ف حو ...

بطريق تعاسه
معلوم گردد وقيد اسم ظاهر از جهة آنست که در ضمایر متصله هرگاه متصل
باشد یا بارز تنازع متصور نیست زیراکه ضمیر متصل متصور نباشد
لعامل خود باشد و عامل دیگر را در انجا منازعت باشد و ضربت و در آن عمل نتوانند زیرا
چنانچه در ضربت و اگر مثلک کاف مفعول اگر مثلک باشد والا هو در اینجا تنازع بین العاملین
کرد اما ضمیر متصل چون ضرب وما اکرم الا انا والا انت والا هو لیکن قطع تنازع باعتبار
زیراکه هریک ازین دو فعل منفی میخواهند که آن ضمیر معمول و فاعل او باشد از جهة آنکه الا
فاعل درین صورت ممکن نیست زیراکه فاعل را با الا اضمار نتوان کرد از جهة آنکه فاعل
درفعل مضمر نشود و اضمار فاعل بدون الا مفسد معنیست زیراکه فعل ازان
منتفی شود و معنی مقصود اثبات فعل است مر اورا و بحث ما در تنازع علیست که قطع
تنازع با اضمار فاعل توان کرد پس این صورت از مبحث خارجست و بعضی گفته اند که مراد
ظاهر آنست که ضمیر متصل نباشد زیراکه ضمیر منفصل بجهة اسم ظاهر است در استقلال و قطع
تنازع درین صورت بحذف فاعل باشد چنانچه کسائی جایز داشته و در کتاب مذکورست و قید
بعدیت از جهة آنست که اگر آن معمول مقدم بر هر دو فعل باشد یا در میان هر دو فعل باشد
معمول فعل اول باشد و ثانی را در آن نزاع نشود لیکن چون مثال مذکور شد زیراکه از مثال اول
را انکه یکدیگر تنازع بود و مثال تنازع مختلفین مذکور شد و فعل دیگر را اعراب ندهند بحسب لفظ تا تنازع
سابق معلوم شود و مناسب آن باشد چنانچه یاد کردیم ومختار البصریون
بین الفعلین منکشف باشد
اعمال الثانی والکوفیون الاول فان اعملت الاول
اضمرت الفاعل فی الاول
علی وفق

الظاهر

در مثال مختلفین کافی در فاعله و مفعوله

17

الظاهر دون الحذف
خلافا للکسائی هو تنازع الفعلین
برین وجه مذکور واقع شود اعمال هر یک از فعلین جایز است نحاة بصره گفته اند که اعمال
باتفاق و خلاف نیست در آن که کدام اولی است و مختار ایشان اعمال ثانی است بسبب قرب و نحاة کوفه بر آن رفته اند
بر آن رفته اند که اعمال ثانی اولی است و ازین جهة است که مقدم شده و اعمال اسم
اولی اولی است زیراکه فعل اول اسم را احیانا بمذهب بصره است اگر فعل اول فاعل
اولی باشد پس اگر آنکه اعمال کنی تو فعل دوم را ظاهر در آن ذکر کرد و اولاد و شنیده و جمع
خواهد باید که فاعل را در و اضمار کنی بر وفق آن اسم ظاهر مشتکند پس مثل ضربنی و ضربت در
حذف فاعل جایز باشد بخلاف کسائی که او فاعل را از اول حذف میکند جمهور و بیش کسائی
زیرا اگر زید را فاعل الذی نیاشد و درین صورت میان این دو مذهب فرق ظاهر نباشد
ضربنی بپنج ضمیر مستتر نباشد پس مذهب کسائی ضربنی و اکرمنی
لیکن فاعل اگر تثنیه باشد یا جمع فرق ظاهر شود پس بر مذهب جمهور اعمال ثانی اکرمت
الزیدان و ضربنی و اکرمنی الزیدون و در مثل ضربنی و اکرمت زیدا چنین گوئی ضربنی و ضربنی
و زیدا را مفعول اکرمت ساختی و در ضربنی بر مذهب کسائی گوئی ضربنی و اکرمت الزیدین و ضربت
الزیدین و در جمع ضربونی و اکرمت الزیدین و بر مذهب جمهور گوئی ضربنی و اکرمت الزیدین و ضربنی
اکرمت الزیدین و بر قیاس است حال تثنیه و جمع مؤنث و فراگوید در منصوبات
جائز و روا است اعمال فعل ثانی با آنکه اولیٰ اقتضا فاعل کند و فاعل را
اعمال ثانی جائز نباشد زیراکه بر تقدیر فاعل کسائی گوید
بنداری از اول چنانچه معنی
و اضمار فعل الذی
لفظا و رتبه

جمهور مستتر باشد
خلاف مذهب کسائی و در
تثنیه و جمع مذهب
جمهور

فعلا که جمهور سکوت اند از قبل الذکر
وحذف فاعل واضمار قبل الذکر اعمال فعل
وحذف فاعل جایز نیست پس در نصب معمول بخواهد واگر
بهمکلام اگر ثانی را عمل بخواهی اضمار کنی واگر چنین کنی ضربنی واکرمنی
اول باید کرد اگر ثانی را عمل خواهی لازم نباید ان تشبع عنه والا اظهرت یعنی
حذف کنی یا اضمار کنی و هیچ محذور لازم نیاید المفعول ان جعلته معمول را حذف معمول
الزیدان وضربنی وضربنی الزیدان و حذفت المفعول ان استغنی عنه کلام مراد
یعنی اگر اعمال فعل دوم کنی یا اضمار کنی بمذهب بصریست و فعل اول معمول خواهد بود و عمده کلام
بنا بر آنکه اعمال فعل اول را اضمار کنی زیرا که قبل الذکر مش جمهور و فاعل جایز نبود
فشاید که آن معمول را اضمار کنی زیرا که گفتیم و فتی بنا بر آنکه مستغنی عنه باشد چنانکه گفت
نیست که فضله است در کلام و این حذف جایز نباشد پس در بین کلام ان معمول را ذکر باید
حادث شود معمول را که بواسطه آن حذف جایز باشد حسنی و حسبت زیدا منطلقا
خانچه حسنی منطلقا و حسبت زیدا منطلقا باشد پس تنازع اند در زید
میخواهد که زید را رفع کرداند با فاعل او باشد و حسبت میخواهد که منصوب کرداند
چون فعل ثانی را عمل داده واجب شد بر مذهب جمهور که در حسبنی ضمیر راجع بان زید
و بر مذهب کسایی فاعل حسبنی محذوف باشد چنانکه سابقا دانسته شد و چون اعمال فعل ثانی
بانکه بکو تنازع دارند در منطلقا اضمار معمول اول مطلقا اول مذکور باشد و حسبت زید منطلقا
قطع تنازع نشاید که قطع تنازع بحذف معمول باشد در اول چنانکه در بیت و بیخ حسبنی
وشاید که قطع تنازع بحذف معمول باشد پس واجب باشد که ذکر کنی منطلقا
المعمولین جایز نیست پس واجب باشد که در بیت آنکه اقتصار را جایز
را با فعل اول با تنازع منقطع کردد وان اعملت
الاول اضمرت الفاعل فی
الثانی و

المفعول

المفعول علی المختار
واگر اعمال فعل اول کنی چنانکه جمهور برآن رفته اند
وان اضمار فاعل در فعل ثانی لازم باشد چنانکه گویی ضربنی واکرمنی زید
کو فعلیت فاعل را در فعل ثانی اضمار باید کرد بنا بر آنکه در لفظ مذکور است و
وان اضمار قبل الذکر لازم آید بنا بر آنکه ضمیر راجع باشد بزید که در لفظ قبل الذکر است حکما
زید را فاعل ضربنی و در اکرمنی ضمیری باشد راجع بزید و فاعل و چون اضمار قبل الذکر لفظا و ان مقدمه
در رتبه مقدم و هیچ محذور لازم نیاید حذف فاعل کنی زیرا که تقدیر چنین است لفظا نوعی از مقدم باشد ناگزیر
ومعمول را که اضمار کنی در فعل که حکما تقدیر است زیرا که اکرمنی وضمیر راجع
و فعل ثانی از مفعولیت بحسب معنی از اضمار که بیان فاعل مذکورات و چون که در نکوی ضربنی و
در لفظ که متعدم است در رتبه هیچ نوع مانع فاسد و هیچ محذوری لازم نیاید تا محکما تا حذف مفعول از
اگر در رتبه زید الا ان یمنع مانع و فعل معنی اضمار مفعول در فعل ثانی پس بناید که حذف مفعول دو
ثانی بر غیر مختار وقتی باشد که اینجا مانعی نباشد از اضمار و حذف اما و فتی که مانع باشد از آن حسبنی
مفعول را اظهار باید کرد چنانچه در قول حسبنی منطلقا حسبهما منطلقین الزیدان منطلقا وی
وحسبت با یکدیگر تنازع دارند در زیدان حسبنی میخواهد که زیدان را فاعل علیه
وحسبت میخواهد که زیدان منصوب باشد منعول اول وی و چون فعل اول را عمل داد
وزیدان را مرفوع کرد از زیدی مفعول اول حسبت را اضمار باید کرد بر قول مختار و
باید گفت که حسبتهما چنانکه در نسخ ثانیه زیرا که حسبت فاعل بود در تنازع زیدان بکود در
مفعول ثانی است که زیرا که در حسب مفعول او کلمه منطلقا است و جایز نیست
باید گفت که ضمیر متکلم ومفعول

بود وقتی که ضمیر
زیرا نا است که دلالت و باقی نماند کند
یکی را مفعول و چون فعل اول یا ثانی را عمل دادی در مطلقا و اصحاب مفعول
اطلاق ثانی وی باشد و مفعول ثانی مطلقا باشد و مطلقا زیرا که مفعول
نا مفعول ثانی را اضمار کنی راجع نا مطلقا ثانی حسبتها باشد زیرا که در باب حسبت
مفعول اول و حذف کنی ضمیر مفرد و مفعول اول را جایز نیست زیرا که حسبنی و حسبنی
ضمیر ان کرد زیرا که اضمار کنی و حذف کنی فتحیین حسبتها باشد پس یکی از این دو مفعول
ثانی وی ... مفعول اول وی ... اضمار کرده واحب مفعول ثانی ... از قبیل تنازع در مفعول
پس ضمیر ... باید که مثنی باشد ... پس ظاهر ... که دلالت مکند بر
نامد وی باید که مثنی باشد و نیست پس که اطلاق ... و این صورت از قبیل تنازع باشد پس
اقصار با طل مفعولین جایز نیست مطلقا نا مطلقا کرده باشد و این صورت که اسمیت ... یا فعل ثانی شتم
مطلقین الزیدان مطلقا نا ... استغنا کرده باشد حتی ... که این صورت ثانی فعل ثانی لیس منه
نا فاعل خود و مفعول مفعول ثانی از مرور الملاحظه آنست که ... و مفعول ثانی فعل امن المال لیس مصرع
آن وقت ظاهر شود که ملاحظه شد واقرار دو واکر ... مفرد باشد و قلیل من المال تنازع
دالی با اطلاق فی ملاحظه ثانی فعل اول واجب است کفانی و لم اطلب فعل اول و اولست
وقول امرء القیس هو که اعمال فعل اول کفانی
نیست جمع ... زیرا که مفعول نا باشد ... کرده اند و ... معنی قلیل من المال مفعول به وی
اشتباه در ... تنازع استدلال کرده اند بر ... که قلیل منصوب ... باشد اعمال کرده
لفساد المعنی کرفتن ... مطلب هر دو ... که قلیل اول را ... اختیار کرده
وحیث تقید اند که کفانی و لم اطلب ... فعل اول ... اولی بودی ... جهتی
که قلیل مرفوع باشد زیرا علیه ... وی و لم اطلب ... بلغ ... انرا اختیار ... از لفظ
و امرء القیس که افصح فصحا ... اعمال ثانی اولی ... انتسا ... از لفظ
پس الکو ... زیرا که ... بحث ... نیست ... است
نصر ان ... است

بکی جیز

که این

۱۷

که این مصراع از قبیل
تنازع نیست دلیل انکه مصراع معیشة
سابق و انیست ولو انما اسعی لادنی معیشة
کفانی و لم اطلب قلیل من المال بکلمه لو حرف شرط
که دلالت مکند بر امتناع جزا و شرط امتناع شرط پس حکم کاه که شرط
و جزا هر دو مثبت باشند بحسب معنی منفی شوند ... جایکه جایکه که مثبت لو حنبلی اکرمنی
و اکر هر دو منفی باشند منفی شود و ان ... بحسب معنی مثبت ... لم اضربک و اکر
منع ان شرط بحسب معنی منفی شوند مثبت ... بحسب ان ... فاعل فعلیست که ... لو انما
مثبت باشد و جزا منفی ان شرط بحسب معنی منفی شود و ... و شرط و جزا هر دو یکی منفی
لم اشتمنی لا عطیتک در نیجا و جون این معدودات ... هر دو ... اطلب معطوف
اکا تو ... ثبت سعی لادنی معیشة کفانی قلیل من المال و لم اطلب ... معیشة
مثبت ابتدای لو ثبت ... سعی لادنی ... اکر ... و ثبت اسعی لادنی
ازبرای ادنی معیشت است و قلیلی از مال ... باشد که ثبت سعی ... حیثیت
پس ... نوبا ... و لم ... که ... سعی ... ازبرای ادنی
لم اطلب پس سعی لادنی ... بحسب معنی منفی ... زیرا که
معیشت ... شده باشد و تعلیل من المال زیرا که ... و
کفانی ... قلیل ... و این هر دو ... معیشت کرده باشد از
لم اطلب ... که طلب ... ازبرای ادنی ... که قلیل
نشاید که لم اطلب قلیل ... ازبرای ادنی معیشت ... نشاید که لم
معیشت ... که طلب قلیل ... پس معلوم شد که کفانی
هر کس که سعی ازبرای ادنی ... کند پس معلوم شد که کفانی
مال ... طلب ... تنازع ... در قلیل
اطلب ... نی سوید بعنی

لعنی سوید بعنی

من امال بدارد زیرا که طلب
بشود بلکه معقول است چنانکه بیت
مفعولی فاسد است از طلب العز والمجد چنانکه مثل زیرا که
مجرد و فسست لم از طلب [illegible] ولکنما اسعی لمجد مؤثل باشد زیرا که او قلیل از مال
شاو دلالت میکند اعنی قوله [illegible] معنی کلام شنیده بودی و طلب قلیل فاعله
و قد یدرک المجد المؤثل امثالی [illegible] معشوق معشوق [illegible] الم یسم
و [illegible] سعی کردی معنی سعی [illegible] ادبی [illegible] مفعول [illegible] فعل
مال و طلب مجد و شرف [illegible] بغیر صیغه الفعل [illegible] فعل
مراسیدن [illegible] فاعله واقیم [illegible] قیل فاعل [illegible] خواه فعل [illegible]
کل مفعول حذف فاعله مفعول ما لم یسم فاعله [illegible] ضرب زید [illegible] مضعف است
متعدیان النصر بان مفعول [illegible] متعدد [illegible] چنانچه قیامه [illegible] فاعله [illegible] ما لم یسم فاعله
بوی اسناد کنند [illegible] فاعل علی جهه [illegible] مفعول ما لم یسم [illegible]
در ضرب زید و خواه [illegible] زیرا که در تعریف [illegible] کوی مفعول [illegible] فاعل [illegible]
از قبیل فاعل [illegible] مفعول ما لم یسم [illegible] لباس [illegible]
کرده و او را رفع [illegible] فاعل [illegible] صیغه فعل [illegible]
عبارت از فعل [illegible] مفعول [illegible] فاعل [illegible] صیغه [illegible]
احتمال این هر دو [illegible] والمفعول [illegible] بتصریف [illegible]
انداخته شده است پوشیده باشد [illegible] مجهول [illegible] از صیغه [illegible]

فعل

و غیر آن

۲۵

و غیر آن در فعل و درفعل [illegible]
باشد و مراد از نفعل صیغه [illegible]
در مضارع و اینجا تابع او [illegible] ولا تبع مفعول الثانی من باب [illegible] معقول
و یدل [illegible] در نفعل داخل باشد ولا تبع [illegible] والمفعول معه [illegible] زیرا که معقول
علمت و لا الثالث من باب اعلمت والمفعول له [illegible] فاعل [illegible]
علمت علمت واقع نشود [illegible] مفعولین در باب علمت جائز نیست فاعل
تا از باب علمت [illegible] واقتصار [illegible] مفعول [illegible] قائم [illegible]
مفعول اول که مسند الیه است [illegible] اولست [illegible] مسندات [illegible]
داشتند که با وجود مسند الیه [illegible] علم زید [illegible] مفعول [illegible] علمت [illegible]
دارند که مسند الیه است پس جائز است [illegible] علمت [illegible] فعل [illegible]
فاعل مفعول ثالث باب [illegible] فاعل شوند پس [illegible] فاعل است [illegible] منصوب [illegible]
و ثانی باب علمت قائم [illegible] مفعول له [illegible] قائم مقام فاعل [illegible] انداخته [illegible]
باب علمت و همچنین مفعول له [illegible] و هرگاه لام [illegible] زیرا که [illegible]
تا دلالت کند بر آن علیت [illegible] نصب او [illegible] تادیب [illegible] جار و مجرور
دلیل علیت اوست پس [illegible] جائز نیست [illegible] ضرب [illegible] لکن [illegible] منصوب
نباشد که دلالت کند بر علیت پس [illegible] فاعل [illegible] مفعول له [illegible] فاعل شود
جائز باشد که قائم مقام فاعل [illegible] مفعول معه [illegible] قائم مقام فاعل [illegible]
خوانند که [illegible] و همچنین [illegible] زیرا که [illegible] فاعل [illegible]

و جائز نیست

مقام او وساز زید
بمقام ... عطف باشد که معطوف علیه
لازم آید که صورت عطف است و عطف ... معطوف ضرب زید
علیه از آنکه اصل واو عطف ... او اذا وجد المفعول به تعین له کقولک ضرب زید وان لم یکن فالجمیع سواء
صحیح نباشد ... باشد ... فی داره فیتعین زید ... زید را بنا کنند و خواهند ... تعین شود
یوم الجمعة امام الامیر ... واولی من الثانی هرگاه فاعل را نیابت کنند ... مفعول به موجود باشد مفعول به
والاول من باب اعطیت اولی ... یعنی که قایم مقام او شوند ... موقوف فاعل ... باشد ... مفعول بعد
مقام او ساز زند از مفاعیل که قایم مقام فاعل شود از جهت آنکه تعقل فعل ... و دیگر مفاعیل ... مفعول بی
او از برای قیام بمقام ... نمی باشد ولی مصروف ... که شبیه است ... مفاعیل ... فاعل گردد
مثلا ضرب ... که مصدر که مفعول مطلق است و جار و مجرور که ... از ... قایم مقام فاعل تواند مصدر
او وجود مفعول به ... نشاید که مصدر که مفعول به ... نباشد ... بشدید ... زیرا که ... ذکر ... مصدر
هست قایم مقام فاعل شوند و فایده ... و هرگاه که مفعول ضرب ضرب ... زیرا که ... مفعول
و هیچ یک را بر دیگری ترجیح نباشد ... نشود پس شاید که کوئی ... مصدر و در باب اعطیت ... زید
که قیدی مخصص قایم مقام فاعل ... دلالت میکند ... معنی ... هست پس در مثل اعطیت آنکه در زید
هیچ فایده حاصل نکرد و بنا بر آنکه ... معنی فاعلیت ... زید در ... از جهت ... و منها
مسند بمفعول اول اولی ... زید او ... باشد ... اعطی زید ... در هیچ باخود و منها
معنی فاعلیت هست که آخذ است و در ... المبتدا والخبر فالمبتدأ هو الاسم المجرد
جایز باشد ... عن العوامل اللفظیة
مسندا الیه

او الصفة الواقعة
بعد حرف النفی والف الاستفهام
رافعة لظاهر مثل زید قایم وما قایم الزیدان
واقایم الزیدان یعنی از جمله مرفوعات مبتدا و خبر است و در بعضی
نسخ منه است یعنی از جمله مرفوع است مبتدا و خبر و اقسام مرفوعات فاعل است
مفعول ما لم یسم فاعله و مبتدا و خبر و خبر ان و خبر لا نفی جنس و اسم ما و لا المشابهتین بلیس فاعل شش مرفوع
اصلی است و باقی ملحق اند بوی بواسطه مشابهت و مناسبت ... دیگر فاعل و مبتدا ... دو
مرفوع اصلی اند چنانچه در کتب مبسوط ... گذشته است و چون این دو ... قسم
قسم اول اسمی است مجرد از عوامل لفظی سماعی و قیاسی در حالتی که او مسند الیه است ... بود
در زید قایم مجرد شده است از همه عوامل لفظی از برای آنکه خبری را که آن قایم است او را از خبر ... اسناد
کنند و مبتدا یا بمعنی مشهور است و مسند الیه است و ناچار است او را ... نفی و وقف
یا محذوف کرده باشد اسم ظاهر ... که واقع شود بعد از حروف نفی ... الزیدان
در حالتی که رفع کند قسم دوم از مبتدا صفتیست بعد او ... همچنانکه ما قایم الزیدان خبر
قایم مرفوع است و این مبتدا را هیچ ... که فاعل قایم است ... که یا تعمیم
این مبتدا است ... زیدان مرفوع است ... گویا که چنین گفته که ... شد و قایم
الزیدان همچنانکه اقایم الزیدان و شاید که زیدان در مثال ... مبتدا ... ما قایما
خبر مقدم ... که پس تقدیر واجب نیست که چنین ... آنکه
الزیدان و اقایمان الزیدان از جهت ... و در ... خبر
... مبتدا است

پس باید که موافق
وی باشد در افراد و تثنیه و جمع و قید
رافعة لظاهر احتراز است از مثل اقائمان الزیدان
وما قائمان الزیدان که صفت در اینجا رافع ضمیر است مستتر در وی
که آن هما است اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه را و قسیم دوم مبتدا است و خبر بعد از وی
مثنا و ال است و مشهور است چنانکه قسیم اول فان کانت طابقت مفردا
فاعل قائم مقام خبر است که بعد از حرف نفی و حرف استفهام است مطابق شود با مفرد
مثل اقائم زید اگر صفتی که بعد از حرف نفی و حرف استفهام باشد و زید فاعل او باشد
چون ما قائم زید و اقائم زید اتحاد دو وجه جایز است بلکه آنکه زید مرفوع باشد با آنکه مبتدا
قائم مقام خبر و این مبتدا داخل در قسیم دوم است دوم آنکه زید بس در این صورت
در قسیم اول و قائم خبر وی باشد مقدم و در وی ضمیری باشد مستتر راجع با زید بس دوم
یکی قائمان الزیدان و در اینجا متعین است که زیدان فاعل باشد و قائمان خبر مقدم
اقائم الزیدان و در اینجا متعین است که زیدان مبتدا باشد قائم مقام خبر سوم از اقائم زید
اسنادو وجه جایز باشد چنانچه مذکور شد والخبر هو المجرد المسند به المغایر للصفة
المذکورة خبر مبتدا اسمیست مجرد از عوامل لفظی که مسند به باشد و مغایر باشد با صفت
مذکوره یعنی صفتی که بعد از حرف نفی و حرف استفهام واقع شد چون قائم در زید قائم و
رافعه لظاهر عامل در مبتدا و خبر معنی
ابتدا است

وان

22

وان نحو خبر است از
عوامل لفظی از برای آنکه خبری را
بوی اسناد کنند یا او را بجزی اسناد کنند
اولین مبتدا است و دوم خبر وی و ابتدا عامل و رافع هر دو است
بمذهب نحاة بصره و این مذهب راجح است و مذهب دیگران که بعضی اند
که عامل است در مبتدا و مبتدا عامل است در خبر و بعضی از مبتدا و خبر عامل است در دیگری
واصل المبتدأ التقدیم ومن ثم جاز فی داره زید وامتنع صاحبها فی الدار اصل مبتدا
که مقدم باشد بر خبر زیرا که مبتدا ذاتست و خبر حالیست از احوال وی و ذات مقدم است
بر احوال خود و از این جهت جایز است فی داره زید زیرا که ضمیر در لفظ موخر است لیکن در رتبه مقدم است بما دارکه موخر است لفظا
راجع است با زیدی که در لفظ موخر است و ممتنع است صاحبها فی الدار زیرا که ضمیر صاحبها راجع است
چنین کوئی صاحبها فی الدار وقد یکون المبتدأ نکرة اذا تخصصت بوجه ما
و رتبه و این روا نیست
مثل ولعبد مومن خیر من مشرک وارجل فی الدار ام امراة وما
احد خیر منک وشر اهر ذا ناب وفی الدار رجل وسلام علیک
اصل مبتدا آنست که معرفه باشد زیرا که معرفه محکوم علیه است و مبهم است و در
و حکم بر معرفه مفید مطلوبست و شاید که
کلام بسیار است
مبتدا نکره باشد

شرط که متخصص شده باشد
بوجهی از وجوه تخصیصات تا معرفه
نزدیک شود چنانچه در مثل قول باری تعالی ولعبد مؤمن
نزدیک نکره اینجا تخصیص یافته بصفت زیرا که عبد شامل
جزین مشترک وچون وصف کردی بمؤمن تخصیص یافت و معرفه و چنانکه در
مومن و کافر است که مبتدا است و خبر او است حکم الامر از اینکه
نزدیک شد و ازین نکره اینجا متخصص شده است بثبوت پس نکره در مصدور
مثل الرجل فی الدار ام امراه وسوال از تعیین میکند و همچنانکه در مثل و ما احد خیر
متکلم میداند که یکی ازین دو در سر است متخصص شده باشد همه افراد در انواط ازین
بمنزله نکره است که بصفت متخصص شده است بلکه مجموع
مثل نکره اینجا در خبر نفی است وشامل شده افراد تعددی بیست متخصص شده است
شمول تعیینی و تخصیص یافته است زیراکه در جمیع افراد لیکن متخصص وی
اینجا مبتدا آنکه نکره است زیرا که فصل
وهمچنانکه در قول عرب شر اهر ذا ناب الا شر وفاعل نکره می باشد بعضی گفته اند
تا نکه در معنی فاعل است یعنی ما اهر ذا ناب پس گویا که موصوف شده بال حکم و
که بروی مقدم است در قوت وصفت است که مستفاد از تنوین وی ای شر عظیم اهر ذا ناب
کز نکره اینجا موصوف بصفتی است در حق موذی قوی که در حادثه نعلیات را
وا معنی ظاهر تر است واین کلام مثلی است که خبر ظرف باشد و مقدم باشد بر مبتدا
عام بود و همچنانکه فی الدار رجل یعنی هرگاه که خبر مقدم است در قوت وصفت است مر آن
شاید که آن مبتدا نکره باشد زیراکه چون خبر مقدم است در قوت موصوف است مبتدا
راپس گویا که مبتدا او قتی مذکور شده که خبر ظرف نباشد و مقدم باشد همچنانکه
خبر مقدم اما اگر خبر ظرف نباشد مبتدا نکره باشد
نشاید که مبتدا نکره باشد مثل قولی قایم رجل

زیراکه

یا سلیت سلام علیک

۲۳

که در ظرف و ظروف زیراکه در ظروف اتساع است
علیک اینجا مبتدا شده نکره است لیکن متخصص شده و همچنانکه سلام
بتعلیم ای الاسلام سلاما علیک پس گویا که چنین گفته سلامی
ای السلام من قبل علیک و نقص آنکه مبتدا نکره واقع شود چنانکه ارشاد نکره
[illegible] ازین تخصیصات [illegible] در حصول فایده است
[illegible] انقض الساعة [illegible]
ای السلام من قبل علیک حاصل شود [illegible] فی الدار [illegible] در مثال اول
وخبر فایده حاصل شود [illegible] فی الدار رجل و رجل فی الدار زیراکه در مثال اول فلان
تخصیص [illegible] فایده فی الدار [illegible] غلط [illegible]
صحیح نیست اگر سائل [illegible] در مثال [illegible] قایم
از دیگر است جواب [illegible] و خبر [illegible]
جایز نیست [illegible] صفت [illegible] و جمله
سابع تو بیم [illegible] موصوف مقدم [illegible] اسم [illegible]
زیراکه صفت بر موصوف چون بحث [illegible] جمله خبری [illegible]
بن عاید و قد بحذف [illegible] کرده ان که خبر مبتدا [illegible]
داخل نباشد پس اشارت ایشان راجع اند [illegible]
دیگر نکرده زیراکه ایشان [illegible]
شود و باید که [illegible]
ربط کنی [illegible] هواه ضمیری که راجع
[illegible] باشد

حاصل آنکه در این دو مثال
مذکور گذشت وهو قائم مقام ضمیر
مثل عموم در قول باری تعالی ان الذین امنوا و
عملوا الصالحات انا لا نضیع اجر من احسن عملا
ان دوم با اسم وخبر خود خبر ان اول است و در اینجا جمیع ضمیر عاید نیست
بلکه عموم من احسن رابط میکند این جمله را با اسم ان اول و خبر ان جمله است مبتدا محذوف
که ان داخل است بر مبتدا و خبر و گاه باشد که ضمیر مقدر رابط جمله
شود چنانچه در قول تو السمن منوان بدرهم ای السمن منوان منه بدرهم و مثل این که البر الکر بستین
و ما وقع ظرفا فالاکثر انه مقدر بجمله یعنی ظرف خواه ظرف زمان باشد خواه ظرف مکان
و خواه جار و مجرور اکثر نحویان بر آنند که آن ظرف متعلق است بفعل مقدر و آن فعل است
بر آنکه متعلق است مبتدا مقدر است زیرا که ظرف ... و اصل عمل فعل است و مثل زید فی الدار یا
ان مقدر خبر مبتدا است و اصل در خبر مبتدا آنست که مفرد باشد و او مساوی مثل
در آنکه ان مقدر خبر مبتدا است و اصل در جار و مجرور ... فاعل کان المبتداء
مشتملا علی ما له الصدر الکلام نحو من ابوک او کان ما تعرفین او مقارن او مساوی مثل تعلیم مبتدا
افضل منک یعنی اوکان الخبر فعلا له بخود زید قام او وجب تقدیمه هرگاه که مبتدا
بر خبر اصل است که طالب صدر کلام است و تاخیر ش جایز است چون استفهام
افضل است یعنی راجح است و تاخیر خبر مشتمل که طالب صدر کلام است مبتدا بر خبر و جایز نباشد
واجب شود تقدیم خبر جایز در این اول
مشتمل باشد تا خبر ... که مشتمل است

مذهب سیبویه است که ابو الفتح مبتدا است ... استفهام واین
ونیش بعضی کوفیان است و من خبر است لکن این خبر و در این
زیرا که معرفه است و من استفهام است حالیکه معلوم شود
التعدد مر مبتدا را و اسطه استفهام که متصل است و واجب
و همچنین هرگاه که مبتدا و خبر هر دو معرفه باشند یعنی آنکه زید اخوک و ... معلوم
تقدیم مبتدا بر خبر زیرا که ... مبتدا و خبر متساوی باشند مبتدا او خبر مقدم و همچنین حال
مبتدا و کدام خبر است و این جا رست ... واجب شد که هر کدام که مقدم باشد مبتدا باشد
هرگاه که مبتدا و خبر متساوی باشد در زید کرم و تخصیص بس هر کدام مقدم باشد مبتدا او فاعلا
مثل افضل منک افضل منی و همچنین تقدیم مبتدا بر خبر واجب است که خبر فعل او باشد که گفته شد ظاهر است
مورد شود و مشتبه بفاعل شود و معلوم نشود که جمله اسمیه است یا فعلی و این تعلیل در مثال که تقدم
اما در مثل الزیدان قاما والزیدون قاموا ظاهر نیست زیرا که ضمیر قاما و قاموا فاعل اند و فعل اند
ازانکه زیدان و زیدون فاعل باشند پس مشتبه نشود و بعضی گفته اند که در این دو مثال مساعدته زیدان
و زیدون بدل باشند از ان دو ضمیر و جمله در این هنگام فعلی باشد و مبتدا مشتبه شود به بدل فاعل
واذا تضمن الخبر المفرد ماله صدر الکلام نحو این زید او کان بعضی آنکه بحکم فی الدار رجل او
لمتعلقه ضمیر فی المبتدا نحو علی التمرة مثلها زبدا او یکون خبر عن ان مثل عندی انک
قائم وجب تقدیمه هرگاه که خبر مبتدا مفرد باشد و متضمن باشد خبری را که طالب صدر کلام است
چون استفهام واجب شود تقدیم خبر بر مبتدا چنانکه در این زید
مرفوع است بمبتدا است و این خبر مفرد است
ظاهر و حقیقة اگر مقدر باسم فاعل
و عکس ظاهر اگر
متعدد

فاعل است زیراکه الجو و وقت والی واجب است پس خبر مبتدا حال است

چون این واجب است مفرد باشد و همچنین بود چنانکه فی الدار رجل

کرد فایم مقام او وقت مفرد باشد خبر واجب بود چنانکه فی الدار رجل

بحسب ضرورت مبتدا را تقدیم الخبر واقع شود تقدیم خبر بر مبتدا تا الاضمار راجع شود

کر تقدیم وی صحیح باشد مبتدا بسوی این نکره واجب شود که ضمیر آن مبتدا آن خبر آن با اسم جود

اگر این خبر که ظرف مقدم بر مبتدا باشد در مبتدا متعلق لازم آید که ضمیر متبوع در صدر

همچنین اگر متعلق خبر ضمیری باشد خبر موصوف شود در مبتدا لازم آید که مقصود در صدر

متعلق که در لفظ مقدم است و اگر خبر تقدیم خبر بر مبتدا تقدیم شود لازم آید که مبتدا

تبادر است لفظا و رتبه و همچنین واجب است تقدیم مبتدا بر خبر در صورت عاقل کاه باشد که

همچنانکه در عندی انک قائم زیراکه اگر در این صورت زید عالم عاقل و شاید که

کلام با ان مکسوره مشتبه شود و قد تتعدد الخبر مثل زید عالم عاقل بل

شعدد شود و در حقیقت معطوف نباشد چون زید عالم کریم با وی

کلام با ان مکسوره شاید که دوم یک خبر باشد چنانکه هذا حلو حامض که

متعدد شود و در حقیقت یک خبر باشد و بعضی گویان نظر تصورات تعدد کرده

خبر بصورت متعدد و لیست و بعضی کویان دخول الفاء فی الخبر و ذلک

مراست و اینجا ترک عطف اولیست و فصیح دخول الفاء فی الخبر و ذلک

و عطف داشته و قد یتضمن المبتدا معنی الشرط فیصح بها مثل الذی یاتینی

فی الاسم الموصول بفعل او ظرف او النکرة الموصوفة بهما مثل الذی یتضمن

او فی الدار فله درهم و کل رجل یاتینی او فی الدار فله درهم مر کاه مبتدا

شود معنی شرط را بانکه در وی عموم و ابهام باشد که ثبیه کند سبب خبر

که سبب خبر است دخول فا بر خبر جایز باشد و در این هنگام سبب از خارج

و جایز باشد ترک فا و در این هنگام شود و اینجا

عبارت ظاهر شود مبتدا

ادو قسم است

(margin:) مبتدا مبنی بر خبر در این صورت حمل بر عموم کرده اند الخ و اگر عموم وار آنکه خبر ... و مبتدا ... ۱۲ صفحه ... خبر از آن عموم ...

ادو قسم است یکی کتاب مستند که موصوف که یا او ول بستکی او کاه که

موصول که با وی صله وی جمله فعلیه باشد ایهام و عموم که با وی مشبه باشد است

باشند و صله وی جمله فعلیه و معنی ان صله سبب مر باشد پس ساخته که خبر شد

آنست بفعل با انفاق و معنی فاد آورند در خبر با ثبات ... یا شرط ... ثبوت او خبر کرد زیراکه شرط

قصد دلالت کند بر سببیت فاد و همان ... مثبت و عموم است و صفت وی فعل است

تا شرط و باید که صله جمله فعلیه با ظرف بود باشد که در وی ایهام و عموم باشد اگر آن را فاو اورند جایز

الت فعل باشد و دوم نکره موصوفه بفعل یا ظرف بسبب ثبوت صفت مبتدا را ... آن گفته شد

و ظرفیت که در اینجا با مولا است بفعل و ان صفت سبب ثبوت آن با خبر ... چنانچه فاو در

ظرفیت که در اینجا با مولا است ... و مشابهه تا شرط و جزا و اگر آن را در شد آمدن مانع باشد از دخول فا

تا در عبارت دلالت شود بر سببیت لیت و لعل چون در شد آن بکلام ... که چنین

و لیت و لعل با نعال بالاتفاق اشان پس اشان بر ون سبب قبل ضرب ... با ... الحاق

... ان بها و فضل از کوتاه است

زیراکه لیت از برای تمنی و لعل از برای ترجی شرط و جزا ... بسبب ... ان بها و فضل

ولیت و لعل با تمنی و لعل از برای شرط و جزا ... باشد و الحق تخصیص آنست که از اینجا

زیراکه لیت از برای تمنی است و خبر با شرط و جزا اثبات شود در هم و الحق تخصیص آنست که اس تابع

هنگام مشابهه مبتدا او خبر الدار فله درهم و دخول فا در خبر واضح است باری تعالی

هنگام مشابهه الذی یاتینی او فی الدار فله درهم و دخول فا در خبر آن ... که در دخول ان مفتوحه

لیت و لعل الذی یاتینی و لعل در منع او واقع است ... ان مفتوحه

لیت و لعل الذی یاتینی و لعل در منع دخول فا در خبر او واقع است کشاف در مراد الحلال

کرده اند ان مکسوره را لیت ملحق بلکه دخول فا در عبارت کشاف المستدل الحلال

زیراکه مغیر کلام نیست از خبریت نه فانه ملاقیکم و در عبارت هو از الکقول و وجه یا

قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم و در عبارت هو ازا الکقول ووجه ما

والله و قد یحذف المبتدا لقیام قرینة جوازا کقول المستهل الهلال

فاو واقع است و قد یحذف الخبر جوازا نحو خرجت فاذا السبع و وجه با

فما النعم فی موضعه عمر و مثل لو لا زید

لهلک عمرو و ضمیر

دیدا و اما

وکل رجل وضیعته

ولعمرک لافعلن کذا . کاه باشد . که قرینه المرئی

ولعمه . انداخته شود بر سبیل جواز وقتی که گوینده الهلال والله . یعنی اکر در کتاب الهلال و الله لوره

که مبتدا انداخته . چنانچه مستهل گوید الهلال . و [illegible] مبتدا حاضر . وکاه باشد که خبر ای

باشد حالی با تعالی چنانچه . که مبتدا انداخته شود بر سبیل جواز وجوب . قاد السبع بروان قسم بر ای

الهلال وکاه باشد . نیا الحمد لله . الحمید ای هو الحمید . دکرانن گویی وجبت شود بر سبیل وجوب . وقتی

نیست چنانچه در قول تو . جواز وقتی که قرینه باشد . که خبر مبتدا انداخته شود . لولا زید ای لولا زید

مبتدا انداخته شود بر سبیل جواز . وکاه باشد . چنانچه گویی لولا زید لهلک عمرو ای لولا زید موجود . بر استماع ثانی که لولا

پس ناکاه . شیرای قایم او واقف او حاضر . خبر لازم باشد . چنانچه امتناعیه دلالت میکند بر موجودات . و جواب

قرینه باشد وخبری باشد که دلالت کند . زیرا که لولا امتناع است بران خبر که موجود است معنی

موجود حذف این خبر واجبست . پس لولا قرینه . پس خطوی از جهت لفظ مفهوم کردد پس حظ خود استنفا کرده

عمرو بواسطه وجود اول که زید است . پس این بواسطه قرینه است . پس از جهت لفظ او واجب

لازم الذکر است در موضع این خبر پس این خبر لازم الذکر است . پس حرف که مبتدا

باشد وچون قایم مقام این خبر در موضع او ولازم باشد و ضابطه انست که

باشد وهر خبری که حظ معنی و حظ لفظ خود استنفا کرده . زید قایما و فاعل یا مفعول یا از

شد که اکر ذکر کنند بحقیقه لغو باشد چنانچه گویی ضربی زیدا قایما . حالی باشد . از فاعل یا مفعول

مصدری باشد منسوب بفاعل یا مفعول یا بهردو . و بعد ازان بطریق اضافه ونسبت است

هردو ضرب در مقام منسوبست بفاعل که ضمیر متکلم است . از فاعل یا از مفعول و تقدیر کلام

که مذکور شده است . و منصوبست بمصدر و قایما حال است از فاعل یا مفعول . معنی ثبت و حصل

ضربی زیدا حاصل اذا کان قایما و مراد کان تامه است . یعنی

خبر مبتدا که حاصل است انداختند که ظرف وی

اذا کان دلالت میکند بروی چنانچه

در مثل ضربی زیدا قایما فی الدار

واذا کان

را ابدا حذف کنند زیرا که

حال یعنی قایما دلالت میکند بروی

از برای انکه حال . را ظرف زمان شامل است

حاضر معنی بنی که معنی حالی ازین حال انست که حالی از زید و زمان

رکوید پس این حال دلالت میکند بران خبر بواسطه ذکر این حال در موضع این خبر . میباشد

پس در هردو شرط وجوب حذف خبر مبتدا معنی حاصل باشد و حذف خبر واجب و همچنانکه گویی کل رجل و

ضیعته و ضابطه انست که خبر مبتدا معنی مقرون باشد و بران مبتدا خبری را عطف کرده باشد و

مع است ای کل رجل مقرون مع ضیعته پس این خبر واجب الحذف است زیرا که واو بمعنی مع دلالت

مقارنه و ذکر او معطوف در موضع خبر واجبست پس این خبر حظ لفظ و حظ معنی خود استیفا کرده حرف

واجب بود همچنانکه گویی لعمرک لافعلن کذا یعنی مبتدا تقسیم به باشد و قسم باشد ای لعمرک قسمی و

شکی نیست که لعمرک دلالت میکند بر اینکه او قسم است پس قرینه در این خبر موجود باشد و جواب قسم در موضع خبر

واجب الذکر است پس حذف این خبر واجب باشد . خبر ان و اخواتها هو المسند

بعد دخول هذه الحروف مثل ان زیدا قایم واحد که حکم خبر المبتدا الا فی تقدیمه الا

اذا کان ظرفا از جمله مرفوعات خبران و اخوات وی است که خبر مبتدا بوده است

بعد از دخول این حروف یعنی بحقیقه ان وان مسند است بعد از انکه بعد ازهمه اصح و

لیکن بعد از دخول این حروف مرفوع باشد . و حال وی در انکه متعدد باشد یا غیر متعدد

از یکجهد او را خبر این حروف خوانند و حال وی با جمله و چون جمله باشد با جار یا شد

و در انکه مفرد باشد یا جمله و چون حال خبر مبتدا است بران

از عایدی همچو حال خبر مبتدا است

و صیغه در تقدیم

الا در تقدیم

که خبر مشبه را تقدیم خبر ان و اخوات منشت
جایز است و تقدیم خبر ان نا جایز است زیرا که آن تقدیم منصوب است بر مرفوع
وی بر اسم ایشان جایز است عمل او عمل فرعی فعل است بعمل اصلی فعل آنکه
فعل عمل میکنند پس عمل او عمل فرعی فعل باشد که آن تقدیم مرفوع است بر منصوب تقدیم وی بر اسم جایز بود زیرا که در ظرف اتساع
نه عمل اصلی فعل مگر آنکه ظرف باشد **خبر لا التی لنفی الجنس هو المسند** بعد دخولها
هرگاه که خبر ان و اخوات ظرف است جایز است **لا تمیمیة** ازجمله مرفوعات خبر لا لنفی جنس است
بسیار است پس ان قائم زیدا او نیز بجمله ... که تاکید اثبات است پس ایشان نقیض باشند
مثل لا اعلام رجل ظریف فیها و یحذف کثیرا و محاکات این ان اربرای تاکید اثبات است پس ان نکره مضاف باشد
وکلمه لا نفی جنس از برای تاکید نفی است پس او را انفعل دادند که اسم منصوب است که خبر لا است و تقیید
در مطلق تاکید مشابهانند چنانچه لا اعلام رجل ظریف و کلمه فیها معموله ظریف است لا حجر و مشود
وخبر را مرفوع چنانچه لا اعلام رجل ظریف فیها مسند نیست بعد از دخول لا و خبر لا در کلام استعمال
بحصول فی الدار لطافتی ندارد و خبر لا نفی مسند نیست احتمال دارد که در کلام **لیس** و معنی
در کلام بسیار و قبیله بنو تمیم اثبات نمیکنند خبر لا را پس احتیاج بخبر نیست زیرا که لا قیام در معنی
محذوف باشد دائما و احتمال دارد که لا را احتیاج بخبر نیست **اسم ما و لا المشبهتین بلیس هو المسند**
انتفی القیام است و انتفی را احتیاج بخبر **و لا رجل افضل منک و هو فی لا شاذ** بعد از
بعد دخولها نحو ما زید قائما و لا رجل افضل منک است در معنی نفی وان مسند الیه است و استعمال
وازجمله مرفوعات اسم ما و لا مشابه بلیس است و کلمه و اسم ما معرفه و لا نکره باشد و در وی وارد
دخول یکی از این دو کلمه در کلام بسیار است
چون ما هذا بشرا
و این

وان لو

وان لو بعد الا نحو ما زید الا قائم
و در لغت بنی تمیم ما و لا را هیچ عمل نیست اسم ایشان جائز نمی‌باشد که در
بلکه اسم و خبر بعد ما و لا مرفوع بوده اند و اسم ما و لا مرفوع اند بنا بر ابتدا و خبر از جهت آنکه
پیش دخول این دو کلمه مرفوع بوده و استعمال الا در بیکره می‌باشد و آن نیز قلیل و شاذ است و اعمال
قرآن وارد است و اعمال لا در کلام **المنصوبات هو ما اشتمل** بسیار است
لا بمعنی نفی جنس فیما کتبه شد در کلام که خبر مرفوع است باشد چنانچه گذشت منصوبات ... جزو
علی علم المفعولیة منصوبات و لفظ هو راجع است بر علم مفعولیت که در ضمن منصوبات مذکور شده است یا المنصوبات
ای هذه المنصوبات آن ... که مشتمل است بر علم مفعولیت که نصب است و منصوب است
یعنی منصوبات آن قسمیست منصوب اصلی مفاعیل خمسه است و منصوب ملحق بما عدا المفاعیل والعدد
منقسم است به اصلی و ملحق **المفعول المطلق و هو اسم ما فعله فاعل** فعل مذکور بمعناه و یکون للتاکید والنوع
و منه **المفعول المطلق** و جلسة و جلسة ای من المنصوب معمول مطلق است که مقید
نحو جلست جلوسا و جلسة چنانچه آن چهار دیگر مقید اند بیکی از اینها و لفظ مطلق اشارت
نه بیا و نه بفی و نه بلام و نه بمع چنانچه مفعول مطلق اسم آن است که کرده باشد آنچه را
بعدم تقیید نه تقیید است با اطلاق و مفعول مطلق اسم آن است و این فعل
فا عل فعل که آن فعل مذکور است لفظا یا تقدیرا و معنی آن اسم است که متکلم در لفظ محاله است
لفظ ضرب اسم اثر است که کرده است آن اثر را فاعل ضرب است که در لفظ آمده است
که ضرب است بمعنی آن اسم است و در لفظ نیز موافق و گاه باشد که مفعول مطلق است
همچو ضربته سوطا و حاصل این تعریف آن است که مفعول مذکور باعتبار آن
که صادر شده است از فاعل فعل مذکور که بمعنی آن اسم است
فعل مذکور
بیش آن فعل

تاثیر است ومعنی مصدریست وحاصل
ومفعول مطلق اسم اثر اوست لیکن چون معنی مصدری واثر وی
بالمصدر است اهل لغه میان ایشان فرقی نکرده اند ازینجهت گفته اند که
تعبیر باید ... وتحقیق آنست که گفته شد ومفعول مطلق سه قسم است
مفعول مطلق مصدریست ومعنی وی مستفاد از فعل باشد همچنانکه جلستُ جلوساً که معنی جلوس از
یکی از برای تاکید فعل ومعنی وی مستفاد شده است دوم از برای نوع چنانچه جَلَستُ جِلسةً نشستم یک نوع از نشستن سیم
جلست مستفاد شده است ... جَلَستُ جَلسةً نشستم یک نشستن فالاول لا یثنّی ولا یجمع بخلاف اخویه
از برای عدد چنانچه ... وقد یکون بغیر لفظه نحو قعدت جلوساً وقد یحذف الفعل لقیام قرینة جوازاً کقولک
لمن قدم خیر مقدم ووجوباً سماعاً نحو سقیاً ورعیاً وخیبةً وجدعاً وحمداً و
شکراً وعجباً وقیاساً فی مواضع منها ما وقع مثبتاً بعد نفی او معنی نفی داخل علی
اسم لا یکون خبراً عنه او وقع مکرراً نحو ما انت الا سیراً وما انت الا سیر البرید و
انما انت سیراً وزید سیراً سیراً مفعول مطلق تاکید را که مدلول وی معنی واحد است و
مفعول مطلق نوعی را وعددی را تثنیه وجمع جائز است اعتبار
... مفعول مطلق نوعی را و چون زیاده از دو شد جائز باشد تثنیه وجمع
ناچار است از تعدد اعتبار کنند شبیه باشد وجلوس را تثنیه وجمع
تثنیه وجمع را ناچار است چون دو نوع اعتبار کنند وجلسات وجلوسین وجلوسات
زیراکه انواع متعدد است چون جلستین وجلسات پس شاید که گویند جلست جلوسین زیراکه
کنند جمع باشد همچنانچه گویی جلست جلوس است پس شاید که در لفظ موافق فعل نباشد
زیراکه معنی او نکست که آن مطلق جلوس است شاید که در لفظ موافق فعل نباشد
الا وقتی که قصد نوع کنند یا افراد ومفعول مطلق شاید بجلوس قعدت جلوساً وضربته سوطاً
موافقت در معنی کافیست نحو قعدت جلوساً یعنی زدم او را از زدنی بتازیانه وفعلی که
ناصب مفعول مطلق است

جائزاست که انداخته شود
چون آنجا قرینه باشد حالی یا مقالی
چنانچه گویی کسی را که از سفر رسید خیر مقدم ای قدمت
خیر مقدم وشاید که فعل ناصب انداخته شود بجهت سبیل وجوب واین
بر دو قسم است قسم اول سماعی یعنی ضابطه وقاعده ندارد که بروی قیاس توان کرد
بلکه در وی بسماع اقتصار باید کرد چنانچه در این امثله مذکوره مثل سقیاله یعنی آب دادن یاد او را
ورعیاله نگاه داشتن یاد او را وخیبته له بی بهره کی یاد او را وجدعاله یعنی بریدن اطراف چون گوش وبینی
یاد او را وحمداله ستایش سزاوار است وشکراله سپاس او را وعجباله تعجب میکنم ازوی وچون در کلام
ورعیاله نگاه داشتن ... درفاعل یا مفعول چنانچه تصور کرده شد ذکر فعل ناصب ایشان حذف
یاد او را وحمداله ... وداخل است یعنی ضابطه دارد که بنا بر آن قیاس توان کرد وان
بالام باشد که بعد از اثبات وقسم دوم قیاسی است آنست که مصدر واقع شده باشد مثبت بعد از نفی
عو سیجا یز نیست از جمله آن مواضع آنست که ما انت الا سیراً او ما انت الا سیر البرید
قیاسی در مواضع بسیار است آنجا که ما انت الا تسیر سیراً او ما انت الا تسیر سیراً کسیر البرید
در اسمی که این مصدر خبر از آن اسم نتوان آنجا که ما انت الا سیر البرید ای تسیر سیراً کسیر البرید
تقدیر کلام آنست که ما انت الا سیراً او ما انت الا سیر البرید چنان اسمی که گفته شد
ومحصل است حال مصدری که واقع شود مثبت بعد معنی نفی که داخل باشد بر چنان اسمی که واقع شده باشد
وهمچنین است انما انت سیراً ای ما انت الا تسیر سیراً وهمچنین است حال مصدری که
چنانچه گویی انما انت سیراً که صلاحیت ندارد که این مصدر خبر از آن اسم شود چنانچه گویی زید سیراً سیراً
مکرر بعد از اسمی که مثبت بعد از نفی یا معنی نفی که داخل باشد بر اسمی که این مصدر خبر از و تواند بود
اما اگر مصدر واقع شود مثبت بعد از نفی یا معنی نفی مفعول مطلق نباشد ومرفوع شود بخبریت چنانکه ما سیری
از مصدر از قبیل مفعول مطلق نباشد ... الا سیر البرید وانما سیری سیر البرید وهمچنین است
اگر مکرر شود بعد از اسمی که خبر از وی تواند بودن چنانکه

سید البرید
ومنها ما وقع تفصیلا لاثر
مضمون جمله متقدمة مثل فشد الوثاق
ازجمله مواضع وجوب حذف
فاما منّاً بعدُ واما فداءً آنست که مصدر واقع شود تفصیل فایده مضمون جمله
عامل مفعول مطلق بطریق قیاس فاما منا بعد واما فداء شد الوثاق جمله است مضمون وی شد
متقدمه چنانکه فشد الوثاق ووثاق متصل شده است باین مصدر که منا و فداء است ای
وثاق است وفایده شد ووثاق ومنها ما وقع للتشبیه علاجا بعد جمله
واما تمنون منا واما تفدون فداء فاذا له صوت صوت حمار ای
مشتملة علی اسم بمعناه وصاحبه نحو مررت به آنست که مصدر واقع شود از برای تشبیه
وازجمله آن مواضع آنست که مصدر واقع شود فعل قلب بعد ازجمله
وصراخ صراخ الثکلی یعنی محتاج بالات وجوارح بدنی باشد نه فعل قلب فاذا له
دان مصدر فعل علاجی باشد یعنی آن اسم مصدر بمعنای مصدر است تشبیه
که مشتمل باشد بر اسمی که بمعنای آن مصدر است وبر صاحب آن اسم مصدر است
صوت صوت حمار ای بصوت صوتا کصوت حمار صوت حمار مصدر است از برای تشبیه
وفعل علاجی است زیرا که محتاج است بالت بدنی از حلقوم وحنجره وبعد ازجمله در
آن جمله مشتمل است بر صاحب آن اسم که آن ضمیر له است ای لزید ومحبس است حال
فاذا صراخ صراخ الثکلی ومنها ما وقع مضمون جملة لا محتمل غیره نحو له علی الف
درهم اعترافا ویسمی تأکیدا لنفسه ومنها ما وقع مضمون جملة لها محتمل غیره
نحو زید قائم حقا ویسمی تأکیدا لغیره ومنها ما وقع مثنی مثل لبیک وسعدیک
وازجمله مواضع وجوب حذف عامل بطریق قیاس
آنست که مصدر واقع
شود مضمون

صراخ آواز است وثکلی زنی که فرزند وی مرده باشد

جملـ

جمله که آن جمله را هیچ احتمالی دیگر نباشد اعتراف اقرار
محتمل وراء آن نباشد ای اعترف اعترافا مضمون جمله
علی الف درهم اعترافا مصدر است وازجمله آن که واقع است مضمون جمله
یسمی تأکیدا لنفسه ای سمی تأکیدا لنفسه مصدر را احتمالی دیگر باشد مضمون
وقوع زید قائم حقا که آن جمله را احتمالی دیگر است که واقع است آن جمله
لنفسه که گویند وازجمله آن مواضع آنست که مصدر واقع شود مضمون جمله
علی الف درهم که این موضع درست است این سخن درست بود وحقا مصدر است
ای زید قائم حقا ای حق ذلک حقا یعنی درست است یعنی باطل باشد بلکه تأکید الغیر
نحو زید قائم ومنها ما وقع مثنی مثل لبیک وسعدیک ای البّ الباباً بعد الباب بالکان علیه
جمله زید قائم باشد یعنی اسعد اسعادا بعد اسعاد یعنی استاده ام ترا باری از برای جواب تو
که مصدر واقع شود ای اسعدک اسعادا بعد اسعاد یاری کردن باری بعد یاری المفعول به ما وقع
ای قائم ومحبس است زیدا وقد یتقدم علی الفعل وقد یحذف الفعل لقیام قرینة جوازا نحو
فعل الفاعل نحو ضربت زیدا ووجوبا فی اربعة مواضع الاول سماعی نحو امرأ ونفسه وانتهوا خیرا
زیدا لمن قال من اضرب مفعول مطلق خواه مصدر متصل فعل منسوب شود زید وفعل واقع شود
لکم واهلا وسهلا مفعول مطلق اولی است که فعل فاعل بر وی واقع شود بطریق اثبات چون ضربت زیدا
او ذکر مفعول به کرد اتصال او بفعل از بیان که فاعل فعل است معنی که واقع شده
فعل موقوف بر وی چنانکه زیدا ضربت زیرا که فعل فاعل است که ناصب مفعول است
یا بطریق نفی چون لم اضرب زیدا چون زیدا اضربت زیرا که فعل بر آن که دلالت کند بر وی
که معدم شود بر فعل چون زیدا ضربت وگاه باشد که بی قرینه باشد کسی گفت زید
باشد ومحذوف باشد بر سبیل جواز چون اعطاء چون زیدا در جواب کسی که گوید
چنانچه گوید زیدا وگاه باشد که ابتدا کنند
شود بر سبیل وجوب

وانی وجها وضع آت
بکی بنا علیست که ضابطه ندارد . سماعی مثل
ودیکر نا قیاسی که ضابطه دارد . امراء . نعی . یا کن مردی را انفس خود
امراء و نفسه ای ادع اجراء . خبر الکلم ای کائنه او اعلام اسم فیه
تا خبان کنند که خود دادند و مثل انتهو . وحبا ای ایت اهلا لا احانب و
واقصدوا اخر بکلم و مثل اهلا وسهلا و رحبا وسعا لا امکانا اصنعا الثانی المنادی وهو
وطئت سهلا لا فرا وبلغت منزلا رحبا . او ادعوا لفظا او تقدیرا وفیه علیه ویقع بدرانکان مفردا معرفه
المطلوب اقباله بحرف نایب مناب ادعوا . ویخفض بلام الاستغاثه نحو یا للزید ویفتح لالحاق
مثل یا زید و یا رجل و یا زیدان و یا زیدون . وینصب ما سواها نحو یا عبد الله ویا طالعا جبلا و یا
الفها ولا لام مثل یا زیداه . که حذف عامل مفعول به در دو وا . جلست خواه
رجلا لغیر معین . دوم از مواضع اربعه آوردن وی بحرفی که نایب مناب ادعوت ادعو و مناد
ومنادی آن اسمیست که مطلوب شده باشد و خواه تقدیرا مثل یوسف اعرض عن هذا و منادی
آن حرف مذکور باشد لفظا مثل یا زید و خواه تقدیرا یعنی مضاف و شبه مضاف باشد الخ
منقسم باقسام از جمله اقسام وی آنست که مفرد باشد بعد دخول حرف ندا و این قسم ان منادی مبنی بر ضم و
باشد و خواه بدان بوده باشد خواه صمه و خواه الف و خواه واو مثل یا زید و یا زیدون مبنی است و بیت
که رفع وی بدان بوده باشد خواه شخص معین و سبب بنای این قسم منادی مشابهت
معرفه است بدخول حرف ندا با قصد معین و اصل آنکه هر دو در خطاب اند و هر دواند
هر دو معرفه شده اند بدخول حرف خطاب که در دو کاف است در آنکه مبنی الاصل است و چون این اسم معرب باوی
و حرف خطاب مبنی الاصل مشابهت یافت در بین دو صفت
در حالت ندا مبنی
گشت

اعراب یا ثابت است یا بر فع وی که اقوی
اعراب ثابت بدان بوده باشد
از جمله اقسام منادی آنست که در اول وی لام
استغاثه باشد یعنی لامی که دلالت کند بر آنکه او فریاد خواهد و در این
مخفوض باشد بعضی جرور مجرور باشد بر آنکه اسلام جاره است و اصل آن اسم است
پس آن شاهنی که مذکور شد مجرور گردد و اسم بعد از وی عامل خود معرب
لام عمل خود کای اورد منادی الف استغاثه باشد و در میان بعضی نکته بمعاملة بالزید والعبد الله و از جمله
انست که در آخر وی الف استغاثه یا فتح آن باشد اول منادی
اقسام منادی آنست که لام اقتضای وی مستغاثه در اخر وی الف پس بالزید و از جمله اقسام
والف منادی آنست بنا بر آنکه لام اول وی لام مستغاثه یا در حال خود نکرد پس مثل یا عبد الله و یا طالعا جبلا
آنست که مفرد معرفه باشد و در اول و آخر وی الف ندبه باشد مثل یا عبد الله
باشد زیرا که مفعول به است و مبنی مغرب او را در حال خود نکرده است و المعطوف بحرف الممتنع
وتوابع المنادی المبنی المفرده من التاکید والصفه وعطف البیان والمعطوف بحرف
دخوله یا علیه ترفع علی لفظه وتنصب علی محله مثل یا زید العاقل والعاقل توابع منادی مبنی بر ضم
وقتی که آن توابع مفرد باشد خواه تاکید خواه صفت و خواه عطف بیان و خواه معطوف بحرف که در آن
معطوف دخول حرف ندا جائز نباشد یعنی معرف بلام آن توابع دو وجه جائز باشد رفع
بجهت حمل بر لفظ آن منادی مبنی بر ضم زیرا که آن حرکت ضمه که در منادی است لیکن بواسطه عروض
مشابهت دارد با حرکت اعرابی پس آن منادی مشابه معرب باشد و جائز باشد
که تابع وی تابع لفظ شود و دیگری نصب از جهت حمل
آن منادی مبنی زیرا که هر تابع مبنی است
که تابع محلش باشد پس
در تاکید

چنین گوئی یا قوم اجمعون و
واجمعین و در صفت گوئی یا زید
الظریف و الظریفَ و در عطف بیان گوئی
یا غلام بشرٌ و بشراً و در معطوفی که ممتنع است دخول یا بر وی
چنین گوئی یا زید والحارث و الحارث توابع مبنی گفتیم زیرا که توابع منادی
معرب تابع لفظ او باشد و توابع را قید کردیم بمفرده که اگر مضاف باشد در یک وجه نصب
جایز نباشد گمان نصب چنانکه مذکور شد چون یا زید صاحب عمرو و یا غلام کلکم و یا عتیق
اما اگر وارد بود الحسن الوجه **والخلیل فی المعطوف مختار الرفع و ابو عمرو النصب و ابو العباس ان کان**
کالحسن فکالخلیل و الا فکابی عمرو و المضاف تنصب و ذکر خلیل ابن احمد که استاد
سیبویه است در معطوف مذکور مختار رفع است زیرا که معطوف بحرف فی الحقیقه منادی است پس او را
آن حرکت باید داد که اگر منادی بودی آن حرکت داشتی و آن حرکت ضمه است لکن چون حرف ندا مباشر
آن نیست آن حرکت اعراب باشد و آنرا رفع خوانند و نزد ابو عمرو که نحوی قاری که پیش از خلیل بود
دران معطوف نصب مختار است زیرا که چون تقدیر حرف ندا بواسطه لام نتوانند نمود پس او را حکم
تبعیت باید داد و تابع مبنی بر محل وی باشد که محل وی نصب است در منادی مذکور و ابو العباس
مبرد میگوید که اگر آن معطوف نحو الحسن باشد یعنی نزع لام ازو توان کرد مختار رفع است چنانکه
در مذهب خلیل زیرا که او را منادی باستقلال عنوان ساخت پس اعتبار تبعیت باید کرد و واقع
مذکوره چون مضاف باشد نصب دران شان متعین است و واقع جایز نیست زیرا که
اگر ایشان منادی بودندی حق ایشان نصب باشد **والبدل**
والمعطوف غیر ما ذکر حکمه حکم المنادی
المستقل مطلقا
بدل از

منادی

منادی مبنی بر ضم
معطوف بروی غیر آن معطوف که
مذکور شد یعنی معطوفی که در وی لام نباشد حکم منادی مستقل است زیرا که بدل مقصود در کلام
هرگاه ازین دو حکم منادی مستقل باشد حکم داده و معطوف بحرف
اوست پس گویا که حرف ندا در وی مباشر است و حرف ندا در وی موجود نسبت پس
منادی است باستقلال در حقیقت و چون دخول حرف ندا در وی باشد و مطلقا اشارت باینکه هم یکی از
حرف ندا در وی تقدیر باشد و حینئذ منادی مستقل باشد و تابع که مضاف باشد و تابع که نوع و در بعضی تعدد
بدل و درین معطوف تابع بتقدیر حرف ندا مستقل باشد و تابع که مضاف باشد **والعلم الموصوف بابن مضافا الی**
علم ایشان حکم منادی مستقل باشد نه ملاحظه متبوع ایشان **والعلم الموصوف بابن مضافا الی**
علم آخر یختار فتحه هرگاه منادی مبنی بر ضم علم باشد موصوف شود بلفظ ابن مضاف باشد
یعنی دیگر حق آن منادی آن بود که مبنی باشد بر ضم و چون صفت او که مضاف است آن بود که منصوب
باشد و چنین گفته شود که یا زید ابن عمرو ضمه لکن بنا التحقیق منادی موصوف باین واقع بین
در کلام عرب بسیار است پس از بجهة ضمه منادی بدل کردند بفتحه از برای خفت و چنین گفته شد
یا زید بن عمرو بفتح دال و هرگاه منادی علم نباشد ابن مضاف با علم باشد یا نه کدام باشد
حکم منادی وصفت محال باشد که درست شده در ما تقدم چنانکه گوئی یا رجل ابن عمرو و یا زید ابن
اخینا و یا رجل ابن اخینا **و اذا نودی المعرف باللام قیل یا ایها الرجل و یا هذا الرجل**
و یا ایهذا الرجل والتزموا رفع الرجل لانه المقصود بالندا
و توابعه لانها توابع معرب هرگاه که خواهند
که معرف بلام را ندا کنند و حال آنکه
اجتماع حرفی

الالام جایز نیست زیرا که هر دو آلت تعریف اند در اجتماع یا سمی صفت و یا هذا الرجل
ایشان یکی لغو باشد ناچار رسول یاد کرد و معرف بلام یا ای ایت و یا ای ها الرجل رفع
مبهم کرد آن بحسب صورت منادی او باشد وان اسم مبهم یا ایها الرجل و یا هذا الرجل و یا ای ها الرجل که الرجل
او باشد و بحقیقت منادی او باشد اخذ چنانچه کوبی یا ایها الرجل منادی باشد و از جهت است که المقصود بالندا او
و اخوات او و یا ای هذا جاری شود و در حل بحقیقت منادی کند که مقصود بالندا خاصه
پس حکم منادی بران اسم مبهم جاری شود یا آن حرکت رفعی دلالت کند و قالوا یا الله آنی
او کرده اند و نصبش جایز ندانسته اند زیرا که ایشان توابع لفظ او باشد و قالوا یا الله بنابر آنکه
و رفع توابع رجل نیز الزام کرده اند زیرا که چنانچه گفته شد الا در لفظ الله است
جمع میان حرف ندا و لام تعریف جایز نیست و همزه که جزو کلمه شد که فا و عین الفعل اله است
حرف تعریف در لفظ الله عوض است از همزه و همزه را از لفظ تخفیف حذف کنند
و اصل الله الاله بود حرکت همزه ما قبل دادند که ساکن بود و همزه ساقط شد پس ادغام کردند
الله شد لام اول را ساکن کردند و در دوم ادغام کردند پس الله شد پس حاصل باشد که ما قبل
از آن همزه و منزله جزو کلمه شد و از معنی تعریف رفت پس دخل دارد و الف اثبات
ندا جمع شود و همزه با اثبات کنند که آن بدل از عوضیت است در درج ساقط شود چنانچه در نحو
همزه مخصوص ندا است و در غیر ندا همزه الله همزه وصل است و تعریف جمع شده یا الوصل علی
گوبی اعوذ بالله و من الله و در غیر لفظ الله حرف ندا با الام و انست بحیله
شد و ضابطه من اجلک یا التی تیمت قلبی و التی و اخوات
و این اجتماع بطریق شذوذ شد فانیا بنابر آنکه لام در التی و التی
وی لازم است و در اینجا همزه را قطع نکنند و التی
گویند زیرا که در این کلمه لام عوض است
از حرف اصلی چنانچه
در الله بود

ولکن

ولک رفع مثل یا تیم تیم عدی منادی و الله
عدی الضم و النصب صورت منادی مکرر شود که مضاف باشد جایز است ... یعنی
مفرد معرفه چون مکرر شود و بعد از اسمی مکرر شود و یا جاسم جاسم که مبنی شده و در تابع نصب
ما تقدم لازم شود چنانچه یا تیم تیم عدی و یا جاسم جاسم معرفه و در این تابع نصب ان مضاف الیه تیم و
باشد در اولش دو وجه جایز است یکی ضم بنابر آنکه مفرد معرفه است و ازان منادی که مضافست و المضاف الی یاء
و دوم مضاف با بعد خود پس تابع منصوب شود و مضاف باشد بنابر آنکه منادی مضافست باید که کلمه یا او
چنانچه مذکور گشت و وجه دوم در اول آنست که منصوب است زیرا که او تکرار منادی است منصوب یا بیست کلم درو
و در این حالت دوم را اسم منصب تبعیت است زیرا که علاما و یا علاما و یا الیاء و قفا منادی مضاف با یاء
المتکلم بخود فیه یا علامی و یا علامی و یا غلامی و یا غلام آنست ثابت باشد هواه با کاف و هواه متحرک جا کوبی
و وجوه است وجه اول آنست که یا که مضاف الیه است دال است بر یا جاکه با علام سوم آنکه یاء را قلب
یا علامی دوم آنکه یاء انداخته شود بنابر آنکه اکتفا بکسره منقلب شود یعنی جانکه یا علاما
کنند بالف ازبرای خفت و حرکت ما قبل یا بالضروره مکرر شود یعنی علاماه و اما مضاف
دوم آنکه یا انداخته شود و بهر گاه که وقف کنی یا وقف الحاق کرده شود چنانچه یا الی و یا انت و یا ابت
بالف و اکتفا بفتحه مثل یا غلام کوار داشت یا در و ثنا داشت و قالوا یا ابی یا امی باشد جایز باشد
فتحا و کسرا الا الف دون الیاء چون منادی مضاف یا یاء متکلم است یا ام یا ابه یا متکلم را
بدل کنند بالف که در یا علامی جایز است و ضه دیگر بران وجوه اول آنکه یا بالف تاء
و دروی آن وجوه که در یا علامی مسطور گردانید و یا ابت گویند زیرا که کسره از برای خفت و
و دوم آنکه یاء را بدل کنند بتاء مفتوح گردانند زیرا که تا و الف
یا ابت سوم آنکه جمع کنند میان تا و الف
که هر دو عوض یا اند و یا ابتا
گویند زیرا که جمع
میان

دو عوض جایز است

لیکن جمع میان یا و تا نکنند زیرا که عوض و معوض شده اند [illegible] جمع

و یا ابتی نگویند [illegible] دو عوض [illegible] گویند یا ابتاه و یا امتاه [illegible]

بکنند و در یا ابتاه [illegible] و قالوا یا ابا [illegible] منادی [illegible]

کنند [illegible] یا غلامی [illegible] الاولی [illegible] منادی [illegible] کلام [illegible]

خاصه مثل [illegible] وجوه [illegible] جایز است [illegible] شود [illegible] المنادی حال [illegible]

بود [illegible] جمیع آن وجوه [illegible] الاستغاثه [illegible] اصطلاح [illegible] ترخیم

یا متکلم [illegible] منادی [illegible] کلام [illegible]

[illegible]

ترخیم صورت [illegible] شاعر [illegible] مضاف [illegible] منادی [illegible]

منادی [illegible] جایز است [illegible] ترخیم [illegible] منادی [illegible]

در غیر منادی جایز [illegible] و شرط ترخیم [illegible] حذف [illegible]

علم [illegible] مضاف [illegible] علم [illegible] تغییر [illegible]

بنسبت [illegible] علم [illegible] ترخیم [illegible] حرف

بحسب معنی [illegible] اما یا [illegible]

[illegible]

وشرط [illegible] ترخیم [illegible] یا آنکه [illegible]

منادی [illegible] اعلام [illegible]

منادی [illegible] بر سه حرف [illegible]

یا تانیث [illegible] علم [illegible] ترخیم [illegible] منادی [illegible]

ترخیم [illegible] تانیث [illegible]

یا ثبت [illegible] تخفیف [illegible] الواحد [illegible]

بسیار [illegible] سه حرف [illegible]

ان یا ترخیم [illegible] حرف [illegible] منادی [illegible]

پس بحذف [illegible] واحد [illegible] زیاده [illegible]

وحروف [illegible] منادی [illegible]

حذف الاسم [illegible] منادی [illegible]

حکم [illegible] زیاده [illegible]

دو حرف [illegible] زیاده [illegible]

برای تانیث [illegible] منادی [illegible]

صحیح [illegible] زیاده [illegible]

باشد [illegible] حرف [illegible] زیاده

دو حرف [illegible]

نباشد مثل سعید
وثمود وسکاب اسم فرس مثل قطام اجحاف
دراینجا دو حرف حذف نتوان کرد که اجحاف شود بعد از کلمه
کلمه لازم آید واگر آنکه منادی مرکب باشد همچو معدی کرب
وبعلبک وکلمه اخیر بترخیم محذوف گردد زیرا که این بمنزله تا باشد
است که ملحق شده است بکلمه اولی وهرگاه که منادی غیر این اقسام ثلثه باشد که مذکور
شد ترخیم وی بحذف حرف واحد باشد چنانچه در یا خالد دال را حذف کنی وگویی یا خال
وهو فی حکم الثابت علی الاکثر فیقال یا حار ویا ثمو ویا کرو وقد یجعل اسما
برأسه فیقال یا حار ویا ثمی ویا کرا در اکثر استعمال لغت عرب آنچه محذوف است پس حرف
ترخیم در حکم ثابت است پس آن حرفی که پیش از محذوف باشد بر حال خود باقی ماند
گویی یا حار ویا ثمو بثبوت واو ضمه ویا کرو با بقاء واو بحال خود گذارند
که این آنچه باقی مانده از مرخم آن را اسمی علیحده گیرند وبروی حکم منادی اجرا کنند
یا حار بضم را زیرا که منادی مفرد معرفه است ودر ثمو چنین گویند یا ثمی زیرا که اسم
از اسما متمکنه واو را که ما قبل او ضمه باشد نیست در آخر او و واو را قلب کنند بیا وضمه
با کسره ودر یا کرو چنین گویی یا کرا زیرا که واو متحرکست وما قبل مفتوح وبعد
از واو الفی نیست که اورا نگاه دارد وقد استعملوا اصیغة النداء فی المندوب
وهو المتفجع علیه بیا او وا واختص بوا وحکمه فی الاعراب والبناء حکم المنادی
صیغه ندا یعنی حرف ندا را استعمال میکنند در مندوب ومندوب آنکه مرده است که او را گریند
واو را آواز دهند تا تضرع وگریه وزاری زیاده شود ومندوب آنکه صیغه است
که آنرا در منادی استعمال کنند وان افظ واست ودر اعراب وبنا پس مندوب
در حکم منادی است منبی باشد بر ضم چنانکه در
منادی مبنی بود

وعبدالله

٣٤

وعبدالله منصوب باشد
ولک زیادة الالف فی آخره
فان خفت اللبس قلت واغلامکیه واغلامکموه
ولک الهاء فی الوقف وا زید ووا زیداه
علامت الف در آخر مندوب ازبرای زیادتی بکا وتضرع وحنین گویی وا زیدا ودر حال
الف دراز آوری وگویی وا زیداه واگر زیادتی الف موجب لبس شود که ما قبل الف
وقف ها وقف آوری که علامک واحد مونث است واگر غلامکه گویی زیاده
کنی چنانچه در وا علامک که مخاطب مذکر باشد پس بار زیاده کنی که مناسب کسره است
مندوب علام واحد مخاطب وگویی وا غلامکیه وا غلاممکیه چنانکه در وا غلامکم
وا علامکی درحالت وقف ها زیاد وگویی وا غلامکیه وا غلاممکیه واگر الف زیاده
کنی وا علامکماه که بعد وقف گویی وا غلامکم وا فلانا الا المعروف واوراد
حالت وقف ها زیاده کنی وگویی وا علاممکموه ولا یندب نشاید که ندبه کنی
وا رجلاه وامتنع مثل وا زید الطویلاه خلافا لیونس نشاید که ندبه کنی مندوب
الا مرده را که مشهور ومعروف بشود وساز معان را دانند که مراد از او کیست
تا این شخص کریان آواز دهنده را از حرکات واضطراب معذور دارند پس نشاید
ندبه کنند مرد مجهول غیر معین زیرا که این معنی موجب تشنیع شود واوزند الطویلاه
مندوب در آخر صفت چه صفت اسمی است غیر موصوف ومندوب موصوف
زیرا که صفت اسمی است وی جائز نیست که الف لاحق
پس علامت شود بغیر وی که او صفت است
ویونس نحوی

منادی
حرف علامت ... است زیراکه

صفت درمعنی ان بمه موصوفست وجون

صفت است وامتنع ... ويجوز حذف حرف النداء الا مع اسم الجنس

وارد است جائز باشد ... والاستغاثه والندبه نحو یوسف اعرض عن هذا و

الطویلة ... والاشاره والاستغاثه والمندوب ... واطرق کرا وانداختن حرف ندا

والاشاره وشذ اصبح لیل وافتد مخنوق واطرق کرا ... حرف وی ان بود که من

ایها الرجل وشذ اصبح لیل وافتد مخنوق ... واجب اللازم ... اشاره باشد

از منادی جائز است الا وقتی که منادی اسم جنس باشد مثل یا رجل ... ایشان بصورت

گویند که یا ایها الرجل پس اگر حرف ندا انداخته شود و کثرت حذف ... که ارشاد ... علی

مثل هذا اگر حرف وی نیز ان بود که یا ایها اگوئید یا استغاثه ومندوب ... وانداختن ... وفرد ... اختن

مطلوبست پس نشاید که حرف ندا ازین هردو حذف کنند وانداختن ... جایز است

که مستغاث ومندوب ... مثل یا ایها الرجل ... عوض ... جنس است

وی ای ... چون منادی ... شود مثل یا ایها الرجل افعل کذا و ... که منادی اسم

حرف ندا انداخته شده بر طریق شاذ وذ بر طریق قیاس چون اصبح لیل در صبح در الی

وافتد مخنوق ... از جای خفه کرده شده واطرق کرا ان النعام فی القری وقد یحذف

که شتر مرغ ... است اطرق کرا اطرق کرا ان النعام ... که انداخته شود

المنادی لقیام قرینة جوازا نحو الا یا اسجدوا ای الا یا قوم اسجدوا ... تخفیف

منادی وقتی که ... قرینه باشد چنانکه الا یا اسجدوا ... یا ایها حرف ندا است

الا که حرف ... تنبیه ... تقدیر وی اینست

که الا

یا قوم

٣٥

یا قوم سجدوا بلکه یا اسجدوا افتاده

فعل مضارع است که نون ش افتاده است در الا الثالث

یا انکه نون ش مدغم شده است ... ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر وهو کل اسم بعده فعل او شبهه

ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر ... مشتغل عنه بضمیره او متعلقه لو سلط علیه هو او مناسبه لنصبه نحو زیدا

مشتغل عنه بضمیره او متعلقه لو سلط علیه هو او مناسبه لنصبه نحو زیدا ضربته وزیدا مررت به وزیدا ضربت غلامه وزیدا حبست علیه ... ثالث از اقسام اربعه مفعول که

ضربته ومررت به وضربت غلامه وحبست علیه ... ثالث از اقسام اربعه مفعول که اضمار کرده اند یعنی انداخته

ای ضربت وحاوزت ان مفعول به ایست که عامل او را اضمار کرده اند یعنی انداخته

حذف عاملش واجبست وما اضمر عامله علی شریطة التفسیر وان اسمیست که بعد از وی

بشرط تفسیر آن عامل ... ان فعل از عمل کردن در ان اسم بضمیر وی با متعلق وی با انکه

باشد فعلیست که مشتغل است ... اورا تسلط کنند بر ان اسم عمل دهند ان

وان فعل یحیثی باشد که اگر او را یا مناسب او را در ان اسم عمل ... باشد

ضمیر ان اسم را یا متعلق ضمیر او را ... شاید که در لفظ ومعنی موافق تفسیر

اسم را منصوب گرداند ومفسر عامل مضمر شاید که در لفظ موافق ... اهنت

وپس چنانکه در زیدا مررت به ای جاوزت زیدا مررت به وشاید که ... علامه ای

باشد ونه در معنی ... ضرب علامه ... حاوزت ... زیدا ضربت علامه ای

زیدا ضربت علامه زیرا که ضرب علام ... مستلزم اهانت ... اشارت ... زیدا

حبست علیه ... مخصوص بودن ... ای انتظرت زیدا ولابست

وی ای ... زیدا حبست علیه

ویختار الرفع
بالابتداء عند عدم قرینه
خلافه او عند وجود اقوی منها کاما مع غیر
الطلب فاذا للمفاجاة ویختار النصب بالعطف علی جمله
فعلیه للتناسب وبعد حرف النفی والاستفهام واذا الشرطیه وحیث نصب
یا امر عامله یعنی دران اسم که بعد از وی فعلی است بران وجه که مذکور شد رفع و
مشغول است لیکن گاه باشد که رفع اولی وارجح
وفی الامر والنهی با بتدا است ونصب بنست مثل زید ضربته ... وچنانکه قرینه رفع نصب
هر دو جائز اند رفع با بتدا باشد که نصب ورفع اعدت وقرینه اقوی رفع مثل اما ات گذشته
چنانکه هیچ مرجح خلاف رفع نباشد عرب وکثیر است وقرینه برجمله فعلی است
بتقدیر نا قد وسیبویه گفته که نصب اینجا نیز رفع مختار است اگرچه عطف برجمله که بعد از اما غا
وقرینه باشد از قرینه رفع نصب وقرینه اقوی است از وی بنا بر آنکه رفع
با غیر طلب مثل قولک ضربت زیدا واما عمرو است از زید فاضربه بنا بر آنکه
قرینه نصب است لیکن کلمه اما که قرینه رفع است چنانچه اما زید فاضربه اما در
وتقسیم که با اما غیر طلب باشد انجا نصب مختار است چنانکه اما جاه
مقتضی آنست که طلب خبر واقع شود و این محتاج بتاویل است اذا مفاجاه
شود واز جمله وران اقوی رفع مقتضی است که طلب خبر واقع شود زیرا که
است چنانچه گویی خرجت فاذا زید یضربه عمرو ورفع اینجا مختار است
ادا مفاجاه در جمله اسمی واقع میشود غالبا وگاه باشد که نصب مختار است
بر رفع بواسطه عطف برجمله فعلیه چنانچه گویی ضربت
زیدا وعمرو اکرمته اینجا نصب اولی است
با معطوف ومعطوف علیه
هر دو فعلی

بارد

باشد چون تناسب نصب
در ایشان امری مطلوب است بهمین نصب
مختار است بعد از حرف نفی چنانکه گویی ما زیدا ضربته
زیرا که دخول حرف نفی بر فعل اولی است وهمچنین مختار است
بعد از الف استفهام زیرا که دخول او بر فعل اولی است وهمچنین نصب مختار
بعد از اذا شرطیه چنانکه گویی اذا زیدا ضربته ضربتک زیرا که دخول اذا بر فعل اولی است
بنا بر آنکه در معنی شرطیه است وچون فعل متعدد باشد بنا بر مشابهت وی اذا در اصالت وکلمه ومعنی شرطیه
حیث چنانچه گویی حیث زیدا تجده فاکرمه بنا بر بعد از وی مخصوص باشد زیدا اضربه ولا تضربه مثلا
حیث وقتی ظاهر شود که کلمه ما بروی باشد وقتی که فعل مفسر امر باشد یا نهی واین محتاج بتاویل
در اذا گفته شد وهمچنین نصب مختار است که امر ونهی که از قبیل طلب اند خبر نشوند الا بتاویل باشد ادهی
بنا بر آنکه رفع مقتضی آنست وبعد از مستبعد است پس نصب بتقدیر فعل اولی باشد راجح است
مواقع الفعل وعند خوف لبس المفسر بالصفة نحو انا کل شیء خلقناه بقدر یعنی
هرگاه که گویی بر اضربه ولا تضربه کلمات مذکوره مواقع فعل اند
وحیث یعنی نصب مختار است ونصب اولی بوده است بتقدیر فعل یعنی
با حرف نفی والف استفهام واذا شرطیه وچون التقدیر انا کل شیء خلقناه بقدر که
وقوع فعل بعد از ایشان اولی است چنانچه در قول باری تعالی انا کل شیء بقدر ومعنی این باشد
وقتی که رفع التباس مفسر گردد بصفت چنین باشد که انا خلقنا کل شیء خلقناه بقدر خبر مشتبه
کل شیء منصوب باشد بتقدیر کلام واگر کل شیء مرفوع باشد اندازه واحتمال دارد که خلقناه صفت
تا افریدیم همه چیز را باندازه معنی چنین شود که ما همه چیز آفریدیم باندازه واحتمال دارد که خلقناه صفت
باشد که در صورت نصب نبود واحتمال دارد خبر مبتدا الظرف
کل شیء باشد وخبر صفت
که بتقدیر سبب
معنی این شود

کما مر خبر را که افرید هم الخبر
باندازه است و اینجا مقصود نیست
ونستوی الامران فی مثل زید قام و عمرا اکرمته که جمله اولی که معطوف علیه باشد
رفع و نصب برابر اند یعنی که جمله اسمیه است و دیگری جمله فعلیه
شتمل بود بر دو جمله یکی زید قام و عمرا اکرمته اگر نظر بجمله کبری کنند رفع اولی بود
که صغری است چنانچه گوید زید قام و هر دو وجه تا هم متعارض اند پس رفع و نصب متساوی باشد
واگر نظر بجمله صغری کنند نصب اولی بود و یجب النصب بعد حرف الشرط و حرف التحضیض مثل ان زیدا
و هیچ یک را بر دیگری رجحان نباشد و واجب است نصب بعد حرف شرط و حرف تحضیض مثل ان زیدا
ضربته و الا زیدا ضربته مثل ان ضربت زیدا ضربته والا ضربت زیدا و لیس مثل ازید ذهب
صرفته پس رفع جایز نباشد از قبیل ما اضمر عامله که بعد از فعل است مشغول از بنصره یکی از دو
برفعل واجب است پس رفع جایز نباشد و فعل اسمی که بعد از وی آید مشغول از دو جزء گردانید تا یا بناچار
به منه فالرفع لازم یعنی هر اسمی که بعد از ان منصوب شود تا یا بمعنی فعل بعد از وی آید باید که
مسلط کردانید ان اسم را منصوب بر ان اسم احتیاج افتد بناچار ظاهر است اسم عامله باشد
شلا ذهب اگر مسلط شود آن ذهب را که ذهب واجب باشد علی الابتدا و محتمل از قبیل ما اضمر عامله شود
منصوب واگر مناسب او را رفع بود ذهب و کذلک کل شیء فعلوه فی الزبر و احتمال باب ما احتمل
تقام فاعل او نیست پس منصوب باشد عامل آن اسم است مصدر که جمله در اسم ابواب نیست یعنی
پس از قبیل مفعول به منصوب ناشد که بعد از ان اسم است و ایشان همه چیزی که بود است
بر صورت که در اعمال فعل که بعد از وی کرده اند که فعلوه صفت کل شیء است بسیار
از جهت آنکه بر تقدیر معنی صحیح است که فعلوه صفت کل شیء است اند پس کل شیء مبتدا است
در کتبها اعمال که و شکال الموصی صفت نکره است و نحو الزانیه
و ان معنی فاسد است بلکه معنی آنست که فعلوه صفت مثل ما منها مائة جلدة
از اعمال آن نیست و ان جمله معلی صفت واحد منهما
و هی الزبر خبر او ست والزانی فاحلدوا کل واحد منهما
والسارق و السارقة فاقطعوا یعنی الشرط عند المبرد
الفاء بمعنی الشرط عند المبرد
وجملتان

عند

عند سیبویه و الا
فالمختار النصب ظاهر است
که مثل الزانیة والزانی والسارق والسارقة یعنی ثابت و روی
از قبیل ما اضمر عامله علی شرط التفسیر یکی مجموع و قرات سیبویه اتفاق
مختار است زیرا که تفسیر فعل امر است برجوح جایز نیست پس احتیاج افتاد بتاویل
کرده اند بر رفع و اتفاق ایشان بر وجه رجوع این فاکه در فاجلدوا و فاقطعوا واقع کرد
از ما اضمر عامله بیرون بود و هر دو جملتان تاویل کرده اند بود و جهی است که او را تسلط توان کرد
خبر است پس شاید که تقدیری عامله نباشد در ما قبل پس این فعل تاویل کرده است که تقدیر کلام این است
ان اسم تا از قبیل ما اضمر عامله توانند بود و سیبویه چنین تاویل کرده است که جمله اسمی است
علیکم حکم الزانیة والزانی و حکم السارق والسارقة پس این جمله اسمی است از برای فصل اقول
وان مبتدا انصاف محذوف است و فاجلدوا و فاقطعوا جمله دیگر است پس اینجا مثال از جوج
وشکل نیست که فعلی که در جمله باشد شاید که عمل کند در اسمی که در جمله دیگر است و مرادم
ما اضمر عامله باشد و اگر یکی از این دو نا ویل نبودی مختار النصب بودی و اتفاق القراء
لازم آمدی و این باطل است پس ناجایز است الرابع التحذیر و هو معمول بتقدیر اتق
تحذیر با ما بعده او ذکر المحذر منه مکررا نحو ایاک والاسد و ایاک ان تحذف و الطریق
الطریق فقط ایاک من الاسد و من الحذف و ایاک ان تحذف تقدیر ممن ولا
نقول ایاک الاسد لامتناع تقدیر من چهارم از انواع مفعول به که واجب است حذف عامل
معمول به تحذیر است و تحذیر در لغت ترسانیدن و بر حذر اسیدن است
و بحسب اصطلاح نحویان معمولیست بتقدیر اتق و امثال آن
قسم است یکی آنکه منصوب باشد یعنی
تحذیر کرده شده
ترسانیده
باشد

ازمابعد وی ... باشد تقدیر ... پس قسم ... از بیق ... و اول

منصوب ... مجرور ... ازمابعد خود ... و قسم ... اند تقدیر ... مثال قسم ... را از خود ... و مثال ...

کدان منصوب است ... مجرور است ... بمعنی که ... منصوب ... نفی ... ازان خود ... ازان حرف ... مذکور است ... اولا و بعدا

ازمجرور ... بکنند ... ازان بحرف ... نفی ... اول که مجرور ... مذکور ... شد ... از

مجرور ... واتاک ... بمعنی ... ازینت ... افتست ... ودرقسم ... مجرور بواو ... حرف جر ...

اول اتاک والاسد ... ازحرف ... بمعنی ... که دروی ... شود ... مجرور ... وجائز است ... ازان اندر اختن

و غیر خود ... ازحرف ... بمعنی ... مجرور ... معطوف ... ومثل ان ... بحرف ... عطف ... انداختن

الطریق الطریق ... است کدان مجرور ... پس ... زیرا که حرف عطف ... من الاسم صریح

مجرور زنده جائز است ... اتاک ... ان بحرف ... زیرا که ... حرف جر

که مذکور شود پس ... گوشتد ... که واو ... متصور ... و گران بحرف

ان بحرف ... است و جائز نیست ... عطف ... بواو ... بعمل مذکور من زمان

قیاس مطرد است زیرا که تقدیر حرف ... اتاک ... فعل فیه ... وظرف

روانیست پس ... و حذف من المفعول فیه هو ما فعل فیه فعل ... ولدی وشبهها

هم روانیست بواو ... تقدیر فی وظروف الزمان کلها تقبل ذلک ... عند ولدی ... و ان ... است

وجه باشد ... وشرط نصبه ... المبهم بالجهات الست وحمل علیه ... مفعول فیه ... تقدیر

او مکان ... والا فلا وفسر ... سیوم ... عامل ... مفعول ... لفظ ... ضمیر

ان کان مبهما قبل والا فلا ولفظ المکان لکثرته ... باشد دروی ... فعل مذکور

لابهامها ولفظ المکان ... شده باشد ... از معنی ... و ...

یا مکان نیست ... دروی ... است ... مقدر باشد

بس ناچار است ... مفعول فیه ... و ...

الشت ج

ما بعد وی که ... مفعول ... الفاعل ... ان

مجرور باشد ... زیرا که ... باشد ... جواه ... نکند

کرد ... وظرف ... و ... وشهر ... ورماه ... بکنند

وجواه مجرور ... زمان ... قابل النصب ... است ... جمله ... باشد ... منصوب ... ظرف

حین ... صفت الیوم ... مبهم باشد ... قابل النصب ... اکر ... از احد ... جهات ... ست ... وقت ... ومخلف

خانکه کویی ... باشد ... انحوان ... کرده ... جهات ... ازانها ... نوعی از ابهام ... هست

مکان ... مبهم ... ازانحوان ... مبهم ... مذکور ... لفظ عند ولدی ... بواسطه ... مکان ... است

تقدیر فی ... اندرین ... استعمال این لفظ ... وعندی ولدی ... مکان ... مسماة ... اسم

ومایع ... وحمل کرده ... مکان ... جلست ... ظروف ... ان امر ... باشد ... اسم

حمل کرده اند ... لفظ مکان ... است ... که چنین کویی زیرا که ... باواسطه ... مبهم ... تاویل

نوعی از ابهام ... پس جائز است ... المسجد والبیت ... باشد ... ومسجد ... ونحو ... احتیاج

نباشد که کویی ... جلست الدار ... ومکان ... ومسجد ... وما بعد دخلت

وبعضی ... که درمسمای ... و عند و لدی ... داخل است ... دخلت ... بغیر حرف ... نخیه

ایشان ... که درمسمای ایشان داخل ... النفسیر ... منصوب شود ... بواسطه

وبرین ... ابواسطه ... لفظ مکان ... بعامل مضمر وعلی شریطة التفسیر ... والدار ... کعب

اتیان ... عند و لدی ... وینصب بعامل ... البیت ... بعضی ... بعدار

علی الاصح وینصب ... ان ... المسجد ... والبیت ... دخلت

افتد ... وتصاریف ... کوبی ... دخلت ... مکان ... و

منصوب به است و واضح آنست که ... کرد که ازان
مفعول له است و بواسطه کثرت استعمال حذف ...
مفعول فیه است ... را منصوب کرده اند ... تقدیر ... مفعول فیه
ومنصوبات وی ان امکنه را ... سیم ومفعول معه ... و بعضی ان منصوب اند
فی بار ... مکان ... بیوم ... ویکی ... کرده ... حلیت ... و ...
منصوب کرده بعامل مضمر ... تخفیف ... وگاه بعض ...
عامل وی مضمر ... تقدیر ... منصوب ... معلوم ... اول ... اوی ... باشد وگاه نصب
بجهة آنکه ... تالیف واجب ... باشد و الله اعلم المفعول له هو ما فعل الفعل لاجله مقدر ...
بر ایشان ... نصب عن الحرب ... خلافا للزجاج فانه عنده مصدر و ... لفظا ...
مرتبه ... وقعدت عن الحرب جبنا ... ادا کان فعلا لفاعل الفعل المعلل ...
نصبه بتقدیر اللام ... واما جئتک ... تحقیق ... ان ... بدوی ... فاعل ... است ...
الوجود مفعول له ... حاصل شود ... فعل ... فاعل ... حاصل ... فعل ...
وان دو قسم است یکی آنکه ... را علت ... چنانچه ... ندارد ... علت ... اقدام ... زجاج
مرتب است ... فاعل را ... قسم ... تقول ... ضرب ... ندارد ... مصدر
قبل از فعل و باعث است ... فاعل ... مفعول له ... در کلام ... تقول ... رایح ... قعود
قبل از قعود و باعث ... فعل ... مفعول له ... در ... کقعدت ... قعود ... باشد
و باعث فاعل اند ... فعل ... مفعول له ... علیه ... داخل ... زیرا که
که ... است که ... بکلام ... مفعول له ... قول ... سبب ... میکرد
تقدیر آنکه ... مفعول له ... مصدر ... مفعول ... معلوم
در ... تعلیل ... بر ... تقدیر ... باشد

مصدر

مصدر معنی تعلیل ... مفعول له ... فیاس
نمیکرد ... معلوم ... مفعول له ... مفعول له ... فعل ...
همچنانکه معنی ... در مفعول له ... مفعول له ... معلوم ...
شرط نصب وی ... مفعول ... جایز ... شرط ... که ... مفعول له دوم ...
مجرور باشد ... معلل ... است ... مفعول له ... فعل فاعل ... معلل اند ...
ازان فاعل ... فعل معلل ... وجبن ... دران ... تعظیم ... زیرا که ...
باشد در وجود ... آنکه ... حذف لام ... جائز ... باشد زیرا که ... فعل ...
بان فعل ... جئتک الیوم ... لا اکرامی لک غدا ... حذف لام ...
ومع فعل متکلم ... لاکرامی لک ... واما ... فعل ... لفظا ... وان کان ... المفعول
بیستند ... المفعول معه هو المذکور بعد الواو لمصاحبة معمول فعل لفظا او معنی وان کان

وان لم ... العطف تعین ... حیث ... زید ...

... فالوجهان نحو جئت انا وزید وزیدا ... النصب نحو ...
لفظا وجاز العطف ... تعین العطف ... نحو ما لزید و عمرو والا تعین النصب ... بعد از واو
وان کان معنی وجاز العطف ... تعین ... ما ... مفعول معه ... باشد ... که ... مع است
وما شانک و عمرو والا تعین النصب ... لفظی ... معنوی ... مفعول معه ... بعد از واو ... که
برای مصاحبت معمول ... لفظی با معنوی ... فاعل ... باشد ... استوی الماء و الخشبة
از برای مصاحبت ... لفظی خواه که ان معمول ... لفظی باشد ... معنوی ... اگر
خواه معمول باشد ... عطف کردن ... قبل ... جائز باشد ... زید ... متصل ... الیس
لفظی باشد وما بعد واو را عطف ... معطوف ... فاعل ... که ... را منصوب
اما او زید ... رفع ... منفصل ... عطف ... جائز ... معمول معه است ... واو
موکد شده ... نصب ... که ... معطوف ... جایز ... عطف ... ما بعد واو
صورت ... نصب ... که ... قبل ... جائز نباشد ... معمول معه
... کرده ... باید
چنانچه

حیث و زید را که ضمیر و بیان کردیم
اینجا جایز نیست زیرا که دو کلمه است و فاصله نیست خاصه معلوم شد جایز است
وقوع متصل نه منفصل و در کلام فاصله نیست خاصه و بر مثل ما اصنع زید مع
استقلال یافته نصب منفصل علیه پس اینجا عطف جایز باشد لفظی و عطف ما بعد واو بر زید و ای ما اصنع زید
معطوف و اگر از آنکه فعل معنوی باشد ما لزید و عمرو ای ما تشی شیئا کرده بانکه مفعول معه را ترک کردن از ای
انشاء الله تعالی عطف خاصه که گوی ما لزید و عمرو و شانک که عمرو منصوب کرده پس ظاهر است
تعین شود عطف عمرو و نحو او باشد معطوف بر زید و شانک عطف است معین شود تا که ما لک و زیدا و ما شانک و زیدا
عمرو و در این صورت ضعیف است عطف جایز نباشد که بروجهی جایز نیست زیرا که عطف بر ضمیر مجرور بی اعاده جار
فعل معنوی عامل ضعیف و اگر زانکه در این صورت عطف روا نباشد خاصه که سیاید انشاء الله
آن امر حقی ضعیف عامل ضعیف و عطف و در این صورت خاصه زیدا قائما و زید فی الدار
کرد اعتبار این عامل ضعیف زید و عمرو و هواه خاصه صنعت زید است شروع کرد در بیان
و عمرو و ای ما تصنع مع عمرو اصلی که فعل علی الخبر
لا عادة جار المفعول به منصوب اصطلاح نحویان صفت مفعول
الحال ما یبین هیئة الفاعل او المفعول به لفظا او معنی چون فارغ شد از منصوب و حال در اصطلاح نحویان
قائما و هذا زید قائما مفعول به فاعل را در وقت صدور فعل از وی یا بعد شد و شاید که مفعول
کند هیات وصفت فاعل یا مفعول را در وقت صدور فعل به شاید که لفظی باشد
را در وقت صدور فعل بروی و جز آن از فاعل حال است ضربت زیدا قائما و در مثل زید فی الدار
باشد خانچه گوی ضربت زیدا قائما در وقت وقوع ضرب بروی و در این ظرف که از اصل
لفظی باشد حال است از ضمیر مستتر در این ظرف حاصل مستقل شده است آن ضمیر

ظرف

ظرف و آن ضمیر ظرف متضمن
فاعل مفعول نیست و در مثل هذا زید قائما قائما حال از
معنی فعل است و مفعول نیست و تقدیر کلام اینست که انبه علی
از زید که مفعول به گونه قائما پیش این حال از مفعول به است ان فعل است بتوسط ظرف
زید و اشیر الی زید حال متضمن معنی فعل اند و زید مفعول له در ضربت زیدا قائما بعضی
زیرا که ها تنبیه و ذا اشاره او معناه و عامل حال ما فعل باشد خاصه در زید فی الدار قائما و در هذا زید قائما نیست
و عاملها الفعل او شبهه او معناه فعل خاصه در زید فی الدار قائما از قبیل معنوی
خاصه در زید ضارب علامه را که ما معنی فعل تضمن دلالت میکند بر آنکه ظرف از قبیل
ظرف را از قبیل شبه فعل گرفته اند و کلام و شرطها ان تکون نکرة و صاحبها معرفة غالبا و ارسلها العراک و
خانکه گفته شد و شرطها ان تکون نکرة و صاحبها نکرة و جب تقدیمها و لا تتقدم علی
معرفت به وحده و نحوه متاول فان صاحبها نکرة باشد زیرا که حال مبین هیات
العامل المعنوی بخلاف الظرف شرط حال آنست که نکره باشد پس تعریف حال
فاعل است یا مفعول به در بیان هیات احتیاج به تعریف نیست و بلا تأویل کرده
باشد و ملتفت الیه نباشد تا آنکه حال در صورت معرفه باشد و معنی
در ارسلها العراک و مررت به وحده ای ارسل الحال الاول معرکه است
را در بیان هیات مدخلی نیست پس در این کلام اللام تحقیقت زیاده باشد یا اول
با این تقدیر که ارسلها معترک العراک پس تعترک حال باشد و عراک متصوب باشد علی المصدر
و الف لام اشارت باشد معلومیت آن معنی مصدر ای تعترک العراک الذی تعرفه و خانکه
در مررت به وحده که ماول است منفردا یا ماول است با این تقدیر که تنفرد وحده
و صاحب حال یعنی ذی الحال معرفه است غالبا زیرا که محکوم علیه است حال
و اصل در محکوم علیه تعریف است و اگر صاحب
نکره باشد حال بروی تقدیم یابد تا
در تطرق و هم

حالت نصبی مشتبه
بکردد بصفت بخلاف آنکه در وقوع حال متعدد شود
رابت رطبا را اگر نا مشتبه میکردد بصفت بر موصوف مقدم نشاید فر
استشباه نباشد زیرا که صفت تقدم نتواند بود زیرا که لفظی عاملست قوی لفظ
داشت و در حال بر عامل لفظی متقدم بخلاف عامل معنوی که او عامل ضعیف است و تقدم بر آن اسمان
توانکرد در تقدم و تاخر عامل معنوی متقدم نتواند بود زیرا که ظرف بواسطه کثرت استعمال در آن
نتواند کرد ولیکن ظرف بر عامل معنوی که کل نوع منصوبست بعامل معنوی که از آن اکتفا است
توسعات بسیار است چنانکه کل نوع آنکه مجرور باشد پس در شبه مجرور نیز جار بیرد عوضا عنه
ولا علی المجرور حال متقدم نشود بر ذو الحال از تتمه مجرور است پس در خبر جار حرف جر خواه
نشاید که مجرورا متقدم نشود بر مجرور زیرا که اینکه این حال بر جار متقدم نمیشود خواه جار اینجا
خبر جار است بران جار متقدم نشود چنانچه مجرور بر جار متقدم نشود والحال المجرور
مضاف **علی الاصح** اشارتست بانکه بعضی جار مجرور را تقدیم کرده اند تقدیم حال بر جار و فی عامل فعل
که مجرور متقدم بر جار نشاید لازم نیست که متعلق بمجرور و تقدیم شود بران جار و هذا اسیر
نقطع باشد و قول اول اصح است و کل ما دل علی هیئة صح ان یقع حالا مثل هذا مشتق باشد
الطیب منه رطبا بعضی گفته اند که شرط حال آنست که مشتق باشد یا در معنی مشتق باشد
واین شرط صحیح نیست زیرا که هرچه دلالت کند بر هیئتی وصفتی نشاید که حال شود
واگرچه اسم جامد باشد چنانچه اشارت کرد بان بخرمای خشک و گوئی هذا بسر اطیب منه
رطبا و این هر دو منصوب حال باشند زیرا که دلالت میکنند بر هیئات بسر و
رطبیت واگرچه اسم جامد اند و معنی این عبارت اینست که این مشار الیه
درحالتی که بسر بود خوشتر بود از و درحالتی که رطب بود
وعامل در رطبا افعل تفضیل است
یعنی اطیب باتفاق
نحاة
وعامل

وعامل در بسر = احجن
افعل تفضیل است گویا که قیل = تفضیل
گفته که بهر از اطیب بسر علی طیبه رطبا
پس اطیب باعتبار اصل طیب عامل است در رطبا باعتبار اشیرالیه
زیادتی طیب عامل است در بسرا و بعضی گفته اند که عامل در بسر ا معنی اشاره است ای
حال کونه بسرا واین قول صحیح نیست زیرا که مشار الیه اشاره در وقتی باشد که خشک
نه غوره چنانچه گفته شد پس اشارت در حالت بسریت نباشد و حینئذ نشاید که در بسر عامل شود
وتکون جملة خبریة فالاسمیة بالواو والضمیر او بالواو او بالضمیر علی ضعف والمضارع
المثبت بالضمیر وحده وما سواهما بالواو والضمیر او باحدهما ولا بد فی الماضی المثبت
من قد ظاهرة او مقدرة حال گاهی جمله خبریه باشد و اسمیه چنانکه گفته شد و حال اسمی نشاید که جمله
باشد و در این هنگام ناچار باشد از رابطی که ربط کند ما تقدم پس اگر جمله اسمیه باشد
وشاید که رابطه واو یا ضمیر بود چنانکه گوئی جائنی زید و ابوه راکب و شاید که بواو و راکب
چنانچه جائی زید والشمس طالعة و شاید که ضمیر تنها باشد چنانچه گوئی جائنی زید ابوه راکب
واین ضعیف است زیرا که جمله اسمیه ظاهر است در استقلال پس محتاج باشد برابط قوی که
درصدر آن جمله باشد و رابطه ضمیر نباشد زیرا که در صدر جمله نباشد واگر جمله
فعل مضارع مثبت باشد رابطه ضمیر باشد زیرا که فعل مضارع مشتبه است باسم فاعل اس
ودر اسم فاعل که مفرد است رابطی ضمیر نتواند بود و هر جمله که غیر این دو
باشد خواه مضارع منفی خواه ماضی مثبت یا منفی رابطه در
اینجا واو است یا ضمیر یا احدهما تنها خواه
واو و ضمیر هر دو خواه ضمیر تنها مثبت حال گوئی

که حالی زید ترکیب ورد ترکیب والاولاد ترکیب طلعت اسحابه

وشنا بدکه کوبی که حالی زید ولا زید ترکیب اوو وما ترکیب طلعت درول الحضرت

معنی چنین کوبی منبع کوبی حالی زید ترکیب اوو وقد ترکیب اوو وقد طلعت وتقدس

عمرو ودرماضی منبع کوبی حالی زید قد ترکیب اوو وقد جاءکم ماقعد کرددی ارشاد الله بعالی

الشمس ودرماضی مثبت کوبی حالی النطق قد طام جاءکم تقسیم مثلا زید ابوک

الشمس ودرماضی مثبت کوبی وعلت ان حکم حالی وبجب فی المولده اشمیه انا حقیق

الشمس وبا حارست صدور ویم راشد احمد با وبجب لمصحوب الجمله حاء است عامل

باری تعالی حاء کم هجرت للمسافر وراشد ان یکون مقرره احمد با واحد عالب

وبحوز حدف العامل ای احقه وشرطها ان یکون ای مسافر وراشد احمد عطوفا عطوفا است

مثل ودحدا اوک عطوفا ای احقه مرود راشد احمد ای احیانا کوبی زید ابوک عطوفا وی جر است

عامل حذف ایچون کوبی حسبی اکر انسنه سالق راحیا کوبی زید ابوک عامل وی حسبی زید

درحال موکده وان حال البت که اراتوه مفهوم مشهود وتقدیر باری است وبعضی کعنه

که تاکیدی کند عطوفت وشفقت که کشتا سم اور ادر حالتی که جهر بان است ودر مقابل حال موکده

احقه واحقه عطوفا بعنی برو وشتی که زید در حالتی که عطوفت زید ایکیا روفیه

که تعدیرا یت که بحی عطوفا بعنی زید در حالنکه حالیکه حالی زیدرا انکبار را

حال مقیده است که مضمون کلام ایق راسعید بیکر داند خنابکه مضمون جمله اسمیه

محی شد وشرط حال موکده وجوب حذف عامل است که مقررا باشد فعلیه باشد و

که درانجا عامل باشد وبربی تقدیر نسایدکه حال موکده درعقب جمله ولناه فوانا عربیا

وعاملش محذوف نباشد چنانچه درقول باری تعالی انا انزلناه مخصوص است بان که در

وبعضی کوبان کفته اندکه حال موکد مخصوص است وقول الاول اصح است

عقب جمله اسمیه باشد وقول الاول اصح است دیکر معلوم

چنانچه از تنبیه کردد

التمیز ما یرفع

التمیز ما یرفع الابهام المذکوره غالبا

المستقر عن ذات مذکوره مقدار غالبا

او مقدره فالاول عن مفرد مقدار غالبا اما فی عدد کرطل زیتا

اما فی عدد نحو عشرین درهما وسیاتی واما فی غیره نحو رطل زیتا سکنید که رفع

ومنوان سمنا وقفیزان برا وعلی التمره مثلها زبدا تمیز اسمیست که رفع ابهام کند

ابهام قرار کرفته را از ذات مذکوره باشد غالبا یا مقدره واول که رفع ابهام کند از ذات مذکوره است

رفع ابهام کند از مفرد وان مفرد متعدد باشد غالبا یا در عدد چنانکه کوبی عندی رطل زیتا ومنوان سمنا

خواه مکیل باشد چنانکه کوبی علی التمره مثلها زبدا اوواحد یا مفرد ان کان جنسا الا ان تقصد الانواع

ویجمع فی غیره یعنی تمیزی که رفع ابهام کند از مفرد ان مکیل یا موزون یا ممسوح واکر زیتا کقصد انواع

ومراد از جنس در مقام آنست که بر قلیل وکثیر اطلاق توان کرد چون زیت وعسل وماو

پس کوبی عندی رطل زیتا ورطلان زیتا وارطال زیتا الا وقتی که بان جنس قصد دو نوع

پس تثنیه باید کرد پس کوبی عندی رطلان زیتین وارطال زیوت واکر اجناس وان تمیز راجع

کنی پس جمع باید کرد چنانچه کوبی عندی ارطال زیوتا وبرین قیاس است حال دیکر اجناس وان تمیز را

پس جمع باید کرد اکر غیر جنس باشد چنانچه کوبی عندی ضدوق کتابا او اثوابا مثل

باید کرد اکر غیر جنس باشد چنانچه کوبی عندی والا فلا وعن تعداد فی

کان بتنوین او بنون التثنیه حاذت الاضافه وان مفرد مقداری که اورا

حاتم حدیدا والخفض اکثر ومعنا اینکه این در تثنیه بدانکه ان مفرد متعدد را یتنوین ونون تثنیه تمام

تمیز می آوری که تنوین باشد یا نون تثنیه باشد جایز باشد که تنوین ونون ومنوان سمنا واکر دران مفرد

واضافه کنی چنانچه کوبی عندی رطل زیت ومنوان عشرون درهما یا

نون تثنیه یا جمع باشد چنانچه علی التمره

اضافه باشد مثلها زبدا

چون عندی ضد وق کتابا واثوابا می شود

نشاید که آن نون را باضافه

پندار زیدوان مفرد را کنند تمیز وی نشاید که دو را کنند تمیز حالی که گویی

که گویی عشرون درهم ولا مثل زیدوی که وشاید که غیر متعدد را باشد والثانی عن نسبه

مقدر است یا از اقسام که گفته شد پیش است از خاتم حدید او وانوه ودار او علما او فی

عندی خاتم حدید در استعمال بیش زید نفسا وزید طیب ابا وقسم ثانی از تمیز که رفع ابهام

فی جمله او وما ضاهاها خوطاب زید نفسا ولله دره فارسا چنانچه در طاب زید نفسا

اضافه نحو یعجبنی طیبه ابا وابوه ودار او علما او نسبتی که در جمله باشد یا در اضافه زید

میکند از ذات مقدر انست که رفع ابهام کند از زید طیب نفسا یا از رابطه معنی طاب زید

یا در چیزی باشد که شبیه است بجمله چنانچه در زید طیب میکند ذات مقدره بر بعضاس ساخت

در زید طیب شی زید وعجبنی طیبه نفسا و قسم رفع ابهام که واست مقدره مقدره

اسب که طاب شی زید نفسا وبعضی گویان گفته اند که مراد از ذات مقدره

حال طیب نفسا واعجبنی طیبه نفسا و بعضی گویان گفته اند که مراد از ذات مقدره ومحتاج

ان نسبتی است که در اینها ثلثه مثلا در طاب زید نسبت طیب بازید مبهم است

باینکه بیان کنند که از چه جهت است پس این نسبت را ذات مقدره میخوانند واحتیاج

شی در ای تعدد کنند وقول اول اصح است زیرا که اطلاق ذات مقدره بر شی که مبهم

و مقدر است اولاست از اطلاق ذات مقدره بر نفس نسبت وجمله امثله اضافه لله

دره فارسا است یعنی لله در فروسیته وانش تعجب است از سواری وی ودر در اصل

لبن است وبعد از ان مستعمل شده است بمعنی خیر ای لله خیره وفروسیته وصدار است بسیاری

خیر وفرو وسیه وی ومقصود تعجب است از خوبی سواری وی

ثم ان کان اسما یصح جعله لما انتصب

عنه جاز ان یکون له

وللمتعلقه والا

فهو

۲۰۴

للمتعلقه چون

در نسبتی که تمیز را که از ذات

مقدره است بلکه است که اسم باشد بدانکه ان تمیز وی را که

بر دو قسم است باشد پس اگر ان اسم باشد اگر صحیح باشد گردانیدن ان

نصفتی باشد پس هر گاه که منصوب شده از جهت وی حاصل باشد گردانیدن ان تمیز را برای

اسم از برای ان خبر که تمیز منصوب است گویی طاب زید ابا ولعطا اسم بسیت که در نسبت

ما انتصب عنه وار برای متعلق او چنانچه گویی طاب زید پس جایز است که پدر روی باشد لعنی جوش

گردانیدن وی از برای ما انتصب که زید است بیا شد گردانیدن وکاه ریدیل انتصب علیه

پدر است وار برای اوست واگر درست باشد یعنی زید دارا تمیز پس احوش پس اینست

منعش شود از برای متعلق وی چنانچه گویی طاب زید دارا یعنی زید پدر اوش

فیطابق فیهما ما قصد الا ان یکون جنسا الا ان یقصد الانواع وان کان صفة

کانت له وطبقه الا ان یکون جنسا پس در هر دو صورت تمیز که مقصود است

خواه مفرد وتثنیه وخواه جمع پس گویی طاب زید ابا اگر مراد باب زید باشد

وهمچنین اگر مراد یک پدر او باشد طاب زید ابا پس در هر دو پدر باشد پس باید گفت که طاب

زید ابوین واگر زیاده از دو باشد اباء باید گفت واگر مراد پدران ایشان باشد

الزیدان وهمه کاوری که بعض ایشان باشد ابا باید گفت واگر یکی از اعلی مراد ای

پس اگر هر دو را یک پدر باشد ابوین باید گفت واگر ابا واجداد تمیز طاب

پدری باشد ابا باید گفت وهر گاه که گویی طاب

زید دارا مراد یک سرای

باشد

[illegible]

واگر قصد دو سه کنی
دارین باید تثنیه آورد و تثنیه مطابق شود با جزی واگر قصد زیاده
کنی ضمیر جمع باید آورد و تثنیه و جمع الا وقتی که ضمیر جنس باشد
کنی ضمیر جمع باید آورد و در افراد ضمیر جنس تثنیه و جمع بکنند چنانکه گفته شد در تمیز و جنس
که مقصود ذات است که ترکان ضمیر علیهما و طاب الزیدان علیها الا وقتی که بالاسم زید که
یعنی متناول قلیل و کثیر است پس گویی طاب زید علیهما و طاب الزیدان علیهان و در ضمیر اعراض
از ذات مذکوره پس گویی بدانکه گویی طاب زید ابا ما انتصب عنه است از و دور که در جواب
دو نوع مقصود باشد پس تثنیه باید کرد چنانکه جعل وی را برای ما انتصب عنه و ممکن است که از طلاق
نفسا در طاب زید نفسا صحیح است احتمال دارد یعنی از برای ما انتصب عنه که او را ابوه
نفسا در طاب زید ابوه احتمال وی را برای ما انتصب عنه است که او را نیاشد و چنین باشد که گفته
و همچنین ابوه در طاب زید جایز نیست گردانیدن وی از برای ما انتصب عنه ما انتصب عنه زید با معنی
با آنکه اسم ابوه جایز نیست گردانیدن وی از برای ما انتصب عنه الطلاق ما انتصب عنه زید
گوید که یعنی گردانیدن وی را ما انتصب عنه وی از برای جایز است چنانکه نفس زید
توان کرد بر وجهی که اضافت وی نیست گردانیدن وی باوی اضافه وی در اینجا اضافه مقصود
نفسا در طاب زید نفسا صحیح کرده مشود لیکن اضافه وی که در اینجا گردانی واسطه
زیرا که اگر چه نفس زید زید اطلاق کرده که مراد از زید باشد توان کرد یا الی ابوه الی زید
بخلاف ابا در طاب زید آنا وقتی که مراد اضافه ما انتصب عنه نتوان کرد چنانکه گویی ابوه زید نفسا
و مراد متعلق ما انتصب است که او را اضافه زید و یا بواسطه چنانکه گویی طاب زید نفسا در طاب زید ست
چنانچه گویی نفس زید و علم زید و ابوه زید و دار زید که نفسا در طاب شد که جایز الا اضافه وی
و چون اسم معنی متعلق است ظاهر شد که ما انتصب عنه خواه او یا دیگری را
از قبیل متعلق ما انتصب عنه باشد مردی دیگر را
وغیره

از

٤٤

است دیگری باشد
را او را ارسال که اول اضافه مشود
ما انتصب عنه لی و واسطه چنانکه گویی ابوه ... ابوه الی زید
زید و دو معنی اضافه مشود ابوه هم دو معنی از قبیل متعلق اند ما انتصب عنه
پس ظاهر شد که نفس و ابوه در صاحب نظر داخل اند در اینجا که نفس ... و الا و هو لیتعلقه تا وی
تا معنی که دارد ... مشد و در صاحب نظر داخل اند و هم دو از قبیل متعلق اند و علم زید جمل شود
یا معنی که داشته شد ابوه زاد و معنی جمل مشوان کرد و هم دو از قبیل متعلق اند و وی و هم فرق آنست
تا فرق میان علم و ابوه که ابوه ما انتصب عنه زید بعلمی که قایم باشد نغمر وی و هم ابوه جمل کردن
کرد الا مر علمی که قایم تمام باشد و ارتباط تمام دارد بهر دو طرف پس مثال ابوه است
اضافه فقط متعلق ببیان ابدد و فرزند که او صفتی است و از قبیل متعلق وادر تعلق دارد
ابوه پدر وی که تعلق تمام دارد لوی بخلاف علم که علمی که قایم است بدانت وی و وقوع تعلق
ابوه پدر وی که تعلق تمام دارد ... زید از جهت اعلمی که قایم است بعمر و دوعی تعلق دارد ما انتصب عنه فارسین
با معلوم پس صحیح است که گوید و فرش شد زید از جهت علمی که قایم است صفت شد الصفت ما انتصب ... در زید
معلوم صحیح نیست که گویند و الله اعلم و هم کاه که تمیز ابراست چنانچه گویی لله در زید فارسا ... و در الزیدی
و اینمعنی باید که تا بالی ظاهر شد و تثنیه و جمع ما انتصب عنه یعنی جدا ابراست لسان جرم و صوت
و مطابق او باشد در افراد و تثنیه و جمع ما انتصب عنه یعنی ... عجائب اوست
و در الزیدین فارسین و مراد تعجب است از فروسیت است که جالق غرایب زید فارسا
فروسیت زید و نسبت به باری تعالی از جهت آنست که حال باشد پس در لله در زید
واحتملت الحال یعنی این صفت احتمال دارد که حال بلا وزید فارسا عباس باشد لله
و قوله لله در قایله پس این ترکیب عبارت کرده شود از زید قایلا مغنی از تمیز فایه
و او را تمیز دور تثنیه و غیره شود
در جمل کرده شود
بر حال

معنی ازین باشد
سدو زید حال کونه فارسا
وغز الله حال کونه قایما او لا یتقدم
الممیز علی عامله ممیز از مفرد مقدم نشود بر ان مفرد مثلا در
عشرون درهما نشاید که گفته شود درهما عشرون زیرا که مقصود انست
عددی مذکور شود مبهم وبعد ازان مفسر گردد بجنسی معین و تقدیم ممیز بر ان مفرد مفوت این
مقصود است و بر قیاس اینست سائر مفردات دیگر نسبت با تمیز است خود والاصح ان
لا یتقدم علی الفعل خلافا للمازنی والمبرد و در تقدیم ممیز بر فعل بنا علی ان مقصود
ابهام است وفی خلاف است جمهور برانند که نشاید بجهت ابهام و تعدیم ممیز بر فعل تواند کرد
ابهام است و بعد ازان تفسیر و در ازالت ابهام فعل عامل قوی است تصرف در وی
زیرا که مقصود ابهام است و بعد ازان تفسیر و درین مسئله بفعل حانذ در شعر انجر لیلا بالفراق حبیبها
وما زلی ومیز و استشهاد کرده اند بقول شاعر است از نطیب وتقدیم بروی جمهور
ویتقدم وتمام ما بالفراق تطیب که وکاد یعنی العراق نطیب و قول جمهور اصح
وما کاد نفسا بین و نسبت غیر فالمتصل هو المخرج منعقد اولفظا او
گفته اند که روایت منصل ومنقطع فالمتصل هو المخرج عن متعدد لفظا
چنانچه گفته شد المستثنی متصل ومنقطع المذکور بعدها غیر مخرج مستثنی منقطع
نقدیرا بالا واخواتها والمنقطع المذکور بعدها متصل خوانند و دیگر را مستثنی در اصطلاح
کو بان مشترک است میان دو معنی یکی را مستثنی که مذکور است بعد از الا و حصول ابن
مستثنی متصل انست که مخرج باشد از متعدد که بکلمه الا واخوات وی باشد و بکلمه
تا تقدیرا او واخواج وی حکمی که متعلق شود با مری متعدد
آنست که حکمی که اخوات او و بعضی از ان متعدد
الا واخوات از الکل بحکم اخراج
کند بکلمه

ما عدا

ما عدا و ما خلا و الفصل باقی
مانند مستخرج در ان حکم جاء که گویی
حاشا القوم الا زید آنکه الا مخرج شده است از
حکم مجی که متعلق است بقوم که متعلق است و مذکور لفظا
لیس عمرا و زید در حکم مجی که مذکور است ما حاشی زیدا ای ما حاشی
احد الا زید در حکم مجی بیرون آمده است مستثنی منقطع است مستثنی زید است
که مذکور است بعد الا و اخوات و بعد ازان علم عدم مجی که ان
و مخرج بنا بر آنکه مستثنی مخرج شده است از حکم که مذکور است
احد الا حمار مستثنی منقطع است که مذکور است بعد الا و اخوات
واقع شود و هو منصوب اذا کان بعد الا غیر الصفة فی کلام موجب او مقدما علی المستثنی
او منقطعا علی الاکثر او کان بعد خلا و عدا فی الاکثر و ما خلا و ما عدا و لیس و لا یکون
و مستثنی منصوب باشد و مراد از کلام موجب آنست که نفی و نهی و استفهام نباشد
القوم الا زیدا است و مراد از کلام موجب آنست که نفی و نهی و استفهام نباشد در وی
مستثنی کاهی که مقدم شود بر مستثنی منه چنانکه ما جاءنی الا زیدا احد جاءنی
از احد در زید دو وجه جایز بود نصب علی الاستثناء و رفع علی البدل و مستثنی منقطع
منقطع باشد و در لغت حجاز بر نصب است و در لغت بنی تمیم نصب مستثنی منقطع
غیر نصب بر آمده است از احد و این لغت ضعیف است
بنا بر آنکه بدل است زیرا که هیچ بدل از ابدال ممکن نیست
غیر بدل غلط

وان درکلام منفی باشد که مفعول له است
که بطریق اردست وکلمه وقطن مستثنی منصوب باشد هر دو
صیاد در شده باشد وتخصیص عدا در اکثر لغت بنا برانکه این خلو خلو است
اکر واقع شود بعد خلا وعدا بعیدو عدو وا ای حاویده وخلا انجا منصوب است بعضی لغات
فعل ماضی اند من عدا زیدا ای عدا زیدا وخلا زیدا وعدا الجائی منصوب باشد در همه لغات
وفاعل انشان در انشان مستتر است وما بعد انشان منصوب باشد از جهت انکه مصدریه
جانکه کوئی جائی القوم خلا زیدا وعدا زیدا ای یحبون بانشان وفعلیت خلا وعدا مفعول
اس هر دو حرف جر باشد بعد از ماعدا وماخلا زیرا که در اینجا مصدریه ولیس زیدا
وقتی که واقع باشد بعد از ما عدا وما خلا زیرا که ما مصدریه متعین است وما بعد انشان منصوب است
داخل نمیشود الابر فعل وان مامصدریه انجا ورته وزمان خلو زید وتخصیص مستثنی منصوب باشد انکه جر
ای جائی القوم زمان عدا الجائی ای الجائی اولاکون الجائی ولا یکون
زیرا که هر دو فعل ناقص اند وفاعل انشان در انشان ضمیر است والا یکون السلف
جنانچه کوئی جائی القوم لیس زیدا ولا یکون زیدا ای لیس الجائی اوکلام غیر موجب وذکر نصب
ویجوز فیه النصب ویختار البدل فیما بعد الا فی کلام غیر موجب است در ان جانچه
منه مذکور مثل ما فعلوه الا قلیل والا قلیلا وجاز است مستثنی منه مذکور باشد احدا
دروی بدل وقتی که باشد بعد از الا در کلام موجب یا م نعنی بر الاستثنا وما است جائز
ماجائی الا زید برفع علی البدلیة والا زیدا بنصب علی الاستثنا وابن ترکیب
الا زیدا بنصب یا نظر بعوامل اذا کان المستثنی منه غیر مذکور وهو فی
ویعرب علی حسب العوامل لیفید مثل ما ضربنی الا زید الا ان یستقیم
علی الموجب المعنی نحو قرات الا یوم کذا
اعراب داده شود
تمت

عوامل
مستثنی برحسب مذکور نباشد معنی
وقتی که مستثنی منه مذکور نباشد وبعبی اعراب
وآن مستثنی منه در کلام غیر موجب تا فایده بدهد
عوامل در کلام جنانچه کوئی ما جائنی الا زید ای ما جائنی احد الا زید
داده شود دیکر کردد جنانچه کوئی ما جائنی الا زید وشاید که در کلام موجب باشد زیرا که انجا
از انجا مفهوم کردد وان معنی در ان است وشاید در کلام هر کس الا زید بمعنی درست
صحیح نیست مثل هیچکس الا زید کوئی جائنی الا زید یعنی همه کس امدند الا زید عوامل
نباید بیش من نشاید که کوئی جائنی الا زید ومستثنی معرب کردد وهیچ
معنی مفهوم نکردد در بعضی مواضع مستثنی منه انداخته شود از کلام موجب ای الجمعة
بلی شاید که در بعضی مواضع مفهوم شود از ان کلام موجب وقرات الا یوم خوانده
نبا برانکه دران موضع معنی مستقیم است که او در همه روزهای اسبوع
کل یوم من ایام الاسبوع الا یوم الجمعة وابن معنی درست است ومستثنی منه در کلام موجب
باشد الا روز جمعة ومثل یم الحق ما زال زید الا عالما وازینجاکه حذف مستثنی از اثبات
الا وقتی که معنی مستقیم باشد ظاهر سر ما زال زید الا عالما جائز نباشد زیرا که در معنی اثبات
ازجهت انکه نفی نفی اثبات است وازین کلام که موجب است معنی مستقیم مستفاد نمیشود زیرا که محال
که زید را همه صفات متضاد ثابت باشد الا این صفت که علم است واذا تعذر البدل
علی اللفظ فعلی الموضع مثل ما جائنی من احد الا زید ولا احد فیها الا عمرو وما زید
شیئا الا شیئا لا یعبأ به لان من لا تزاد بعد الاثبات وما ولا لا تقدران
عاملتین بعدها لانهما عملتا للنفی وقد انتقض النفی بالا حل کردن
شود در بدل کردن بواسطه ما نعی جون مستثنی منه
مستثنی بر لفظ شعر د
واجب

حمل کردن بر محل الا زید ایک
حمل کردن ما خال الا زید بر مستثنا در انجا از احد
خنانچه کوبی ما جانی احد الا زید را بدل کردانی از احد مجرور است
زید را منصوب لا اکر خواهی که زید را مجرور شود زیرا که احد مجرور است متعذر باشد بعد
بحثی نیست حمل کردن بر لفظ تا زید مجرور شود زیرا که لفظ وی شود باید که من در اثبات واین جایز نیست بیش جمهور
جایز نباشد حمل کردن در استغراق پس لازم آید زیاده من در اثبات واین جایز نیست زیرا که ما عمل
من را اید زیرای مبالغه در استغراق بس لازم آید زیاده من اصلا پس کردان رفع است از احد نباید که
الا ابی که درین موضع از برای اثبات است پس را حمل کنند بر محل من زید را بدل کرده است
خنانچه بیاید وحینید متعین کردد که بدل را حمل کنند بر محل الا زید چون زید را اعراب نیست کلمه لا
وحینین کویند الا زید وحنانچه کوبی لا احد فی الدار الا زید بحرکت اعراب زیرا که بعد از الا
حمل کنی بر لفظ وی که منفتح است واکر چه ان فتحه شبیه است باعراب لیکن بعد از الا
وعمل وی از جهه نفی است ومعنی نفی منتقض شده است تا الا پس کلمه لا را اعتبار نتوان کرد بعد
بر وجهی که شبیه عمل است شود و همچنین نشاید حمل کردن بر محل قریب وی که ان نصب
نکلمه لا زیرا که چون معنی نفی شکسته شود منتصور نکردد عمل لا در وی پس نشاید منصوب
بلی بدل را حمل باید کرد بر محل بعید که رفع است علی الابتدا و چنین باید گفت که الا زید و
کوبی ما زید شیئا الا شیئا لا یعبوء به انتها بدل را حمل بر لفظ مستثنی منه نتوان کرد زیرا که
آن کلمه لفظ ما است از جهه نفی وان نفی منتقض شد بالا پس متصور نکردد بقدیر کلمه ما بعد
ز الا بر وجهی که اثر عمل وی در بدل ظاهر شود بلکه واجب شود حمل کردن بدل بر محل
مستثنی منه که شیئا است وان رفع است علی انه خبر المبتدا بخلاف
لیس زید شیئا الا شیئا لانها عملت للفعلیه
فلا اثر لنقض معنی النفی لبقاء
الامر العامله

هی لا بحسب ما وهی مرتبطه
جاز لیس زید الا قائما وامتنع
ما زید الا قائما یعنی بدل را حمل کردن بر لفظ جایز نیست
ما زید الا قائما یعنی بدل را حمل کردن بر لفظ خنانچه گفته شد وانجلاف لیس است
در صورتی که عامل در مستثنی منه ما ولا است خنانچه کوبی لیس زید شیئا الا شیئا لا یعبوء به وحمل کنی ن
که در انجا جایز است حمل کردن بر لفظ خنانچه در مستثنی منه باشد یعنی بدل است که یعنی نفی است وقوف
مستثنی را بر بدل از لفظ مستثنی منه تا آنکه عامل در مستثنی منه شده بالاست منتقض شد از وی
لیس وما بمعنی لیس از جهت که عامل ما لو اسطه معنی نفی است وبین از شکسته شده بالا پس منتقض شده از جهه
ما بعد از الا مطرق بر لیست از لفظ معموله ما که قبل از الا است وعمل لیس از جهه فعلیت است از لفظ
معنی نفی پس جایز باشد که کوبی لیس زید شیئا الا شیئا لا یعبوء به وما بعد الا را بدل ساری
ما قبل الا که معمول لیس است زیرا که اکر چه معنی نفی منتقض شد بالا لیکن عمل لیس از جهه فعلیت
اوست پس لیس بمنزله فعلی است که در وی نفی داخل شده باشد مثل لا یکون وما کان
لیس کویا که چنین گفته ما کان زید شیئا الا شیئا لا یعبا به واین الا نقض کرده معنی نفی را که در
سر کان است ومعنی کان را نقض نکرده بلکه او باقی است یعنی که عمل خود پس عمل کند در ما بعد
الا لیس صحیح اثری نباشد نقض نفی معنی را در صورت لیس زیرا که لیس از جهه او عمل ...
ان فعلیت ما قیست بحال خود پس ابدال مستثنی است از لفظ خبر لیس جایز باشد
واکر چه انبیعنی در خبر جایز نیست وازینجا که عمل ما از برای نفی است وعمل لیس از جهه فعلیت
جایز است که لیس عمل کند در خبر خود که بعد از الا واقع باشد خنانچه کوبی لیس زید الا قائما
نصب قائما بانکه خبر لیس است ومنصوب نیست از جهه فعلیت وکانه
نیست که کلمه ما عمل کند در خبر خود که بعد از الا باشد
خنانچه کوبی ما زید الا قائما زیرا که الا معنی
را

نقض کرد و پس نشاید ما بعد الا
که کلمه غیر گردانند ما عمل کند در او را اند که جر است و معنی فی ما بعد پس عمل وی تصور
و منصوب بسبب عمل وی نفی است و معنی وسوی و سواء بانکه مضاف الیه است
زیرا که بسبب بعد غیر و سوی و سواء بعد از غیر و سوی و سواء بانکه خبر است
مخفوض بعد مستثنی مجرور است بعد از حاشا در اکثر لغت زیرا که حرف جر است
نگردد و بعد حاشا فی الاکثر مجرورات بعد او منصوب بانکه مفعول است الا
و بعد حاشا مستثنی مجرور و ما بعدا و منصوب کاعراب غیر فیه المستثنی بانکه
مضاف الیه است و مستثنی مجرور گرداند و اعراب مستثنی را مجرور باشد که
مضاف الیه است حاشا فعل است و اعراب مستثنی را مجرور باشد که
و در بعضی لغت حاشا فعل است و در اکثر لغات واقع شود بجای الا مستثنی همان اعراب قبول
عدا و خلا گفته شد و استثنا واقع شود لفظ غیر اعراب او را خود قبول
علی التفصیل لفظ غیر چون در استثنا شد اما اعراب مجرور گرداند اعراب او جار
مضاف الیه است چنانچه در استثنا لفظ غیر چون ما بعد الا را مجرور احد و ما جائنی احد غیر
ما بعد الا است در مستثنی گویا که غیر زید و ما جائنی غیر زید احد و برفع علی البدل
کرد چنانچه گویی جاءنی القوم غیر زید بنصب علی الاستثناء و درسواء
نصب غیر و چنانچه گویی ما جائنی احد غیر زید و رفع علی الفاعلیة و در سوی اعراب ظاهر نشود و در سوی نصب تقدیری
و چنانچه گویی ما جائنی غیر زید برفع علی الفاعلیة و در سوی اعراب علی الظرفیة و در سوی نصب بجای زید
ظاهر شود و بعضی گفته اند آن اعراب نصب لفظی باشد علی الظرفیة که قوم آمدند بجای زید
باشد هم علی الظرفیة زیرا که معنی جائنی القوم سوی زید است که قوم آمدند و اعراب ایشان اعراب
یعنی نباید و بعضی دیگر گفته اند که در کلمات یعنی غیر اند و اعراب ایشان اعراب الا فی الاستثناء
لفظا او تقدیرا و غیر صفة حملت الا علی الا فی الصفة اذا
کما حملت الا علیها فی الصفة کانت تابعة لجمع
منکور

منکور غیر محصور لتعذر
الاستثناء نحو لو کان فیهما آلهة الا الله
لفسدتا اصل غیر آنست که صفة واقع شود چنانچه گویی
جائنی رجل غیر زید و استعمال وی در غیر صفت در کلام عرب بسیار است و گاه
باشد که غیر محمول شود بر الا و مستعمل گردد در استثناء و ما بعد الا را مجرور گردانند با نکه
و اعراب ما بعد الا را خود قبول کنند چنانچه گفته شد و اصل الا آنست که مستثنی باشد چنانچه گذشت و گاه
الا محمول گردد بر غیر صفت باشد و در این مقام اعراب غیر را ما بعد الا نهاده شود و این که الا محمول
شود بر غیر و صفت باشد این وقتی است که الا در پس جمعی باشد منکور یعنی نکره غیر محصور
یعنی شمرده و معین نباشد چنانچه گویی جائنی رجال الا زید و محل الا اینجا صفت است که
استثنا متعذر است زیرا که در استثنا متصل باید که ما بعد الا داخل باشد در ما قبل الا
اخراج متصور گردد و در استثناء منقطع باید که ما بعد الا داخل نباشد در پس بیکدام
و در مثال پیشاید که زید داخل است در جماعت رجال و مشابه که اینجا الرجال الرجال گفته گرد
ازین دو قسم مستثنی ممکن نباشد بخلاف آنکه گویی جائنی الرجال الا زید که اینجا منکور را قصد
شامل همه است پس زید داخل باشد در وی یقین و استثناء متصل است و جمع منکور را
غیر محصور از جهه آنکه اگر محصور باشد استثناء در وی جایز بود چنانچه گویی الزید علی عشرة
در غیر الا واحدا او الا اثنین و غیر ذلک زیرا که یکی و دو و غیر آن از اعداد دانسته بوده
داخل اند یقین و از جمله امثله الا المحمول بر صفت قول باری تعالی است لو کان فیهما آلهة
الا الله لفسدتا الا اینجا بمعنی غیر است و صفة آلهة است که جمع منکور
غیر محصور است و چون حرف است و قابل اعراب نیست آن اعرابی که حق غیر بود
بما بعد الا انداخته شد

وضعیف فی غیره

وحمل الا برعیه وقتی که بالغ جمع منکور محصور است

ونیابت شد ضعیف است زیرا که دران موضع استثنا متمکن نیست

وحمل الا بر اصل خود اولیست چنانچه در قول شاعر وکل اخ مفارقه اخوه

لعمر ابیک الا الفرقدان الا در اینجا بمعنی غیر است وصفت کل است که مرفوع است واعراب

رفع انداخته شد بر ما بعد الا که غیر در اینجا داخل شد واصل ان بود که الا استثنا باشد وصفت کرده شد الا الفرقدان

زیرا که اخ عام است همه را در اینست فرقدین در اینجا بر ما تقدم ذکر کردیم که اعراب سوی واخوات وی

سواء النصب علی الظرف علی الاصح بتقدیره پس معنی جائنی القوم سوی زید آنست که آمدند همه قوم بجای زید

استثنا نصب است بر ظرفیت مقدر محقق واین نصب در مقصوره تقدیری باشد ودر ممدوده لفظی

یعنی زید بنا مدد واین ظرفیت وی از اعراب حکم غیر است در استثنا وقول اول

وبعضی گفته که حکم سوی واخواتها هو المسند بعد دخولها نحو کان زید قائما

اصح است خبر کان واخواتها هو المسند بعد دخولها ملحق خبر کان واخوات

واجره علی نحو خبر المبتداء ویتقدم معرفه از جمله منصوبات خبر کان است در اصل خبر بوده

است وآن مسند است بعد دخول کان واخوات وان مسند که خبر کان است فاعل کلام

چون کان در آمد مبتدا فاعل گشت واو را اسم کان خوانند وچون کان بالمفعول علی التشبیه

تامی نیست او را فعل ناقص گویند ومنصوب گشت خبر مبتدا خبر کان شد واز

وار نجاست که حال خبر کان همچو حال خبر مبتدا است در ان احکامی که در خبر مبتدا معلوم

پس خبر کان مفرد باشد وجمله باشد ودر جمله ناچار باشد لیکن خبر کان

عایدی چنانچه اینجا معلوم شد چون معرفه باشد جایز

باشد

که اسم متقدم شود واگر سوای که

چه در مبتدا وخبر این جایز نیست که تقدیم بر استثنا

اسم خبر اینجا در اعراب متعلقند پس تقدیم بر حال در مستثنی

شود چنانچه در مبتدا وخبر بشید وبعضی ان است بر خبر جایز نیست بنا بر انکه

که اینجا تقدیم خبر بر اسم جایز است ودر مبتدا تقدیم خبر بر مبتدا جایز نیست فی باشد که هردو

اعراب اسم وخبر متعلقند بخلاف اعراب مبتدا وخبر اسم جواز تقدیم خبر بر اسم اوقع

که اینجا تقدیم خبر بر اسم متعلقند وقد یحذف عامله فی نحو الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر وان شرا فشر

اعراب لفظی است که اینجا باشد که انداخته شود عامل خبر کان در مثل الناس

یا یکی را اعراب لفظی والمرء مقتول بما قتل به ان سیفا فسیف هردو

ویجوز فی مثلها اربعة اوجه نصب اول ورفع ثانی وعکس او ورفعهما ونصبهما والاول اضعف

مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر ان کان عملهم خیر فجزاؤهم خیر

این چهار وجه جایز است نصب اول ورفع ثانی وعکس و اضعف

وجه اولست وتقدیر کلام ان کان فی عملهم خیر فجزاؤهم خیرا

وخبرش باقی پس محذوف در کلام بر حال وجه اولست که در وجه اول ودر وجه دوم

وتقدیر کلام اینست که ان کان فی عملهم خیر فجزاؤهم خیر

در حذف بر حال وجه چنانچه گفته شد

پس در شرط حذف وعکس وی ویجب الحذف فی مثل اما انت منطلقا انطلقت

میان وجه اول وعکس وی در مثل اما انت منطلقا انطلقت

وواجب است حذف عامل خبر کان در مثل اما انت منطلقا انطلقت واصل این کلام چنین بوده

لان کنت منطلقا انطلقت لام انداخته شد وحده پس ما زایده آورده شد ونون ان در میم مدغم

اما انت منطلقا انطلقت وکان فعل جایز باشد وطرد

قول شاعر

اباخراشه اما انت ذا نفر
فان قومی لم تاكلهم الضبع ۞ اسم ان واخواتها
هو المسند اليه بعد دخولها مثل ان زيدا قائم اسم ان [illegible]
در اصل مبتدا بوده است [illegible] حروف [illegible] خوانند [illegible]
[illegible]
المنصوب بلا التی لنفی الجنس
هو المسند اليه بعد دخولها يليها نكرة مضافا او مشابها له نحو لا غلام رجل
ظريف فيها ولا عشرين درهما لك [illegible]
[illegible]
فان كان مفردا فهو مبنی على ما ينصب به [illegible]
[illegible] لا رجل [illegible]
وان كان معرفة او مفصولا بينه وبين لا وجب الرفع والتكرير
ونحو قضية ولا ابا حسن لها متاول

[illegible] مضاف [illegible]
فاصله باشد [illegible]
واجب [illegible]
[illegible]
[illegible] فاصله [illegible]
[illegible]
وفی مثل لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه فتحهما ونصب الثانی ورفعه ورفعهما ورفع الاول على
ضعف وفتح الثانی [illegible]
[illegible]

معطوف بر لفظ اسم لا اول
بنا بر آنکه فتحه بنائی بی سبب عروض شبیه است و رفع بمحل قریب اول
بحرکت اعرابی و شاید که معطوف باشد بکلمه لا و جایز است بمحل بعید اسم لا اول یعنی لای نفی جنس وقتی
اسم لا اول گمان نصب است لا مذکوره مرفوع باشد و در این تکلم هر دو کلمه لا از آنست که بنا بر آنکه با بعد اسم اول و
که در دوم گفتیم لیکن ما بعد لا مذکوره مرفوع باشد منون و در این سخن جواب آنست که بیان سؤال و جواب با بعد هر دو
و چهارم آنست که ما بعد هر دو لا مرفوع باشد از جهه موافقت با سؤال که این بعید سؤال بنا بر مطابقت بیان بکرده اند
لیکن ما بعد هر دو لا مرفوع ولا قوه جواب او باشد پس از برای مطابقت انجاز جایست مطابقت جمع انست
بغیر الله و حسبند لا حول ولا قوه تقدیر سؤال توان کرد لیکن اشبه باشد و وجه پنجم بیتی
بر فتح و در مثل لا رجل اگرچه سؤال و جواب که در وی لا بعد از برای نفی جنس باشد و وصل جواز وقتی
لا مرفوع مطابقت بیان سؤال و جواب باشد و لا دوم از برای استعمال است و وصل جواز لا اول
زیرا که اهتمام مطابقت و منون باشد و اسم مرفوع لیس بالاستعمال نیست که از برای الا اول
لا اول بمعنی لیس باشد و اسم مرفوع از جهه آنکه لا بمعنی لیس نیست و احتیاج والعرض والتمنی
بر فتح و این وجه ضعیف است از جهه خبر هر دو نیست و معناها الا الاستفهام و العرض
بسبب معنی است از جهه الا الله که مستثنی مرفوع است پس تغییر العمل و معناها ها همزه امر مبنی باشد
خبری دیگر تقدیر کنند واو داخلت الهمزه اسم لا تغییر شود بواسطه همزه اعراب کرده اند
و چون همزه داخل شود بر لای نافیه جنس حال اسم لا تغییر شود و بعضی نعوتهم کرده اند
باقی ماند بر بنا خود و اگر معرب باشد باقی ماند بر اعراب جر و اندازنا با اعراب
که چون همزه در آید در لای که اسم او مبنی است ان اسم را تغییر کرد و اینش استفهام و تمنی است
نصب جاحه شاعر گوید الا رجل جزاه الله خیرا و ایش استفهام و اینش رجلا
زیرا که کلام نیست که الا تردونی رجلا لیس بلکه لا تمنی
نه نافیه جنس است که داخل
است

نزد بر فصل و رجلا متعلق شود که داخل الدار
آن فعل مصدر است و معنی همزه است چون الا رجلا یا معنی ایت
بلا نافیه جنس حرف الا استفهام است بر زوال بنیک چون ما یا عنی الا اول مفرد
یا عرض است یا تضعیف و جو داب نیست و نعت المبنی الا اول صفت اسم مبنی است و
الا ما ذا شرب رفعا و نصبا که طمع بر زوال الرجل ظریف ظرافتا صفت و بر دو اسم مفرد باشد
علیه مبنی و معرب باشد ثانی و ثالث و الصفه اول مفرد باشد جایز است مجموع جایز است پس
بلا چون صفه اول باشد در بیان با صله نباشد در آن صفت سوم جایز است بلا واقع شده رجل بعید
متصل باشد با اسم مبنی با بعضی صفت بکسب صوب است و نفی از جهه تبعیت او کاه که بعد
خانحه لا رجل ظریف از جهه آن صفه مبنی است اسم مبنی از جهه اعراب رفع اعراب متصل باشد
گویا که او اسم لا است از جهه حمل بر لفظ یا بمحل قریب و الا فالاعراب متصل باشد و
سیوم اعراب نصب از جهه ثانی یا ثالث باشد بالغت اول مفرد باشد رفع
مبنی باشد یا اول باشد بلکه ثانی یکی از این اقسام اعراب ثابت باشد و طرح
مبنی باشد بلکه میان فاصله باشد همچنین در هر یکی از رجل عاقل ظریفا و طرح
نصب بنا جایز نباشد خانحه گوئی لا اعلام رجل ظریفا و ظریف ولا رجل و علی المحل جایز
ولا رجل و لا مال و دو مال و لا رجل فیها ظریفا و ظریف و العطف علی اللفظ است یکی عطف بر
نحو لا اب و ابن و ابنا عطف نسق اسم لا مبنی بر دو وجه جایز است عطف
بر لفظ یا بمحل قریب که حکم هر دو یکی است که آن نصب است در معطوف دوم
بمحل بعید که آن رفع است مثل قول شاعر و لا اب و ابنا مثل
مروان و ابنه و اگر گوئی لا اب و ابن
جایز باشد و مثل لا
ابا له و

لا علامی له
جائز تشبیها له بالمضاف است لیکن
لمشارکته فی اصل معناه اصل لا اباله لا اب له است ای لا اب
وان مفرد نکره است مبنی بر فتح بلا وله خبر ویست در اصل معنی که آن
حاصل له لیکن اورا اشتباه کرده است باصاحب ضمیر پس الف زیاده کردند بمضاف
نیست اب است بالف نمیشاید که اگر مضاف بود بضمیر باضافه زیراکه مضاف زیادتی الف در لا اباله
مستحق نصب است بمضاف یعنی اوبر مشارکت است باضافت ازجهه آنکه زیادتی الف در اصل معنی
ازاضافه ویکون مضاف بعنی نون را ابدا احتیاج ندارد لا ابا فیها و از باضافه
وهمچنین است حال در غلامی له ومن ثم ای لاجل لا ابا فیها اشتباه است باضافه زیراکه الف
که بعد از لام است بنابر مشابهت گفته ومشارکت کنند لا ابا فیها زیراکه الف
لا غلامین له است چنانکه در لا اباله بواسطه مشابهت زیاده کنند در اصل معنی علی الدار
وحذف نون در غلامی له فیها الف زیاده است باضافه فی در اصل علیها ای علی
چنانچه گذشت جائز است که در لا اب فیها اشتباه قسمین علیها بمعنی علی
اب یا دار بمعنی فی ملکی پس لا اب و همچنین در لا راقبین اضافه و قسمین معنی التشبیه
زیاده نتوان کرد علی التشبیه بالمضاف جائز نباشد زیراکه پس حذف نون علی التشبیه
وعلی المواة والا ممتنع خلاف نون جائز نباشد پس مضاف لفساد
متصور نیست پس او را مشارکت در اصل معنی مضاف جائز نبود و لیکن بمضاف نیستند
بالمضاف جائز نباشد چنانچه در غلامی له ازقبیل مضاف بودی
المعنی خلافا لسیبویه پس لا اباله و لا غلامی له فاسد میشود زیراکه اگر مضاف بودی
سبب آنکه معنی فاسد ورفع وتنکیر واجب شدی از جهة
آنکه اما معرفه بودی و
مقصود از

لا اباله

٥٢

لا اباله بمعنی لا اب له زیراکه نفی جنس نکره است
یعنی جنس اب نیست او را و همچنین است پس آنکه
در غلامی له که مقصود نفی جنس غلام است بمعنی
مضاف شدی علامتی معرفه شدی ورفع وتنکیر واجب بودی
پس آنکه سیبویه گفته است که اثبات وسل مضافست و اظهار لام از برای تاکید
اضافه صحیح نیست وقد یحذف کثیرا فی مثل لا علیك ای لا باس علیك خبر ولا
المسند الیه بعد دخولها وهی لغة اهل الحجاز از جمله منصوبات ست
المشبهة بلیس بما ولا المشبهتین بلیس است ارتشابه لا زیراکه ما از برای نفی حال است
لیس است و مشابهت ما با لیس بیشتر است لغت اهل حجاز است و در آن
از نیجهت که عمل لا نادر است ولغة اعمال ما ولا نعمل بنی تمیم ما ولا را عمل نیست زیراکه
وارد است که قوله تعالی ما هذا بشرا و ما هن امهاتهم در لغت بنی تمیم عمل نکنند و اذا زید
ایشان داخل میشود بر اسما و افعال عمل ایشان زیادت ضعیف است در اسماء بر عمل کنند فالرفع
ان مع ما او انتقض النفی بالا او تقدم الخبر بطل العمل و اذا عطف علیه بموجب
و هرگاه که زیادت کرده شود لفظ ان بعد از کلمه ما عمل وی باطل شود و اگر خبر
در ما زید الا قائم و همچنین اگر خبر مقدم باشد بر اسم عمل وی باطل شود زیراکه عامل چون
ضعیف است عمل نتواند کرد مگر وقتی که معمول بر ترتیب باشد و هرگاه در معمول آن تغییر شود
عامل از عمل فرو ماند چنانچه گوئی ما قائم زید و هرگاه عطف کرده شود بر خبر ما بحرف عطفی موجب
که دلالت کند بر ثبوت ما بعد خود و در معطوف رفع واجب شود و اگرچه معطوف علیه
منصوب است بنابر آنکه معنی نفی با سبب آن حرف موجب باقی نماند پس
عطف بر محل خبر باید کرد که آن رفع است بجهت
مبتدا چنانچه گوئی ما زید قائما بل قاعد
که تشابه زیراکه معنی نفی

عمل ماست باقی نماند

اما لیس ... عمل لیس از جهة معنی نفی است بلکه از

باشد زیرا که عمل ... المجرورات هو ما اشتمل علی علم

جهة فعلیت است المضاف الیه وهو شئ بواسطه حرف جر لفظا

المضاف الیه والمضاف الیه کل اسم نسبت الیه شئ بدان بواسطه حرف

او تقدیرا مراد ا مجرورات منصوبات و علی التقدیرین هو راجع است با مجرورات

چنانچه گفته شد در منصوبات مبتدا باشد و هو مبتدا دوم و ما اشتمل خبر مبتدا

مجرور است و احتمال دارد که مجرورات مبتدا اول باشد و ضمیر هو که راجع است با مجرورات

و مبتدا دوم با خبرش خبر مبتدا اول باشد و اگر چه بحسب معنی جمع مؤنث است و گاه باشد که

نا برابر ... بحسب لفظ مفرد مذکر است ضمیر را مذکر آورد و تانیث

شود میان مؤنث و مذکر که عبارت باشد از خبر ان ضمیر را ... المضاف الیه ... و علم

گویا که جنس ... معلوم شد و مراد از اسماء ... اشتمل علی علم المضاف الیه در تمام هو

است چنانچه در صدر کتاب ... بواسطه حرف جر که ملفوظ باشد ... مقدر

نسبت کرده شده باشد با و خبری بواسطه حرف جر منصوب است ...

باشد چنانکه در مررت بزید جر و بواسطه حرف جر ملفوظ همچنانکه غلام زید ... از آن که حرف جر در اینجا

خبری باشد بواسطه حرف جر مقدر که آن لام است و در بیت تمام مراد ... زیرا که ان ... مفعول له که حرف جر ...

حرف جر مقدر و قید مراد احتراز است از مفعول فیه و مفعول له که اثر تامی نیست

باقی است و قید مراد احتراز است لیکن مراد نیست بنا بر آنکه ... و مضاف الیه

متعدد است و استعمال لفظ مضاف و مضاف الیه در آن صورت ... که حرف جر مقدر است

و مراد ارسی

54

و مراد آن است که حرف جر ملفوظ در آن صورت است چون مررت بزید و آن که در تقدیر ... غلام زید

است چون مضاف الیه است المضاف الیه اسماء مجرور است ... اضافه ... و ... کلی ...

التحقیق مضاف الیه لکون المضاف ... اضافه ... حرف جر ... و ما بعد ...

فالتقدیر و شرط آن ... که مطلق اضافه ... عوض ... اسم ... مضاف ...

لا حاجة لها چون ... و در قسم اول ... معلوم ... فالمعنوی ان یکون

مقدر بحرف جر ... و شرط اضافه ... وهی معنویة و لفظیة ...

مجرور کنند چنانچه ... متعلق است ... اضافه ... بتقدیر حرف جر است ...

احکام و اقسام ... مقام ... و این اضافه ... در غلام زید ...

مجرد کرده از تنوین ... الی معمولها ... مضاف ... چنانچه ...

المضاف غیر صفة مضافة الی معمولها ... اسم ... صفت مضاف ... معمول ... من او فی

یکی معنوی و دیگری لفظی ... کتابت ... صفت ... المضاف ... و ظرف ... اضافه معنوی

با معمول ... اسم ... اعلا جنس ... وهو ... صادق ... بمعنی

و شاید که ... اسم ... وهی بمعنی اللام فیما عدا جنس المضاف ... البوم ...

تصاریح مصر ... وهو ... علام زید و خاتم فضة و ضرب ...

کوه ... فی ... و قلیل ... که مضاف الیه جنس مضاف باشد ... علام ... صادق ...

معنی فی ... و ... که مضاف ... چنانچه ... علام ... بتقدیر لام ... صادق ... حاتم حدید

یکی بمعنی لام و ... مضاف الیه ظرف مضاف ... اضافه علام ... واصل ... صادق

و همچنین مضاف الیه ... علام است ... که مضاف ... واصل علام ... حدید ...

واصل ... صادق ... نیست

واضافه بمعنی من است که بمعنی فی باشد
از خاتم من حدید سوم است که مضاف الیه ظرف مضاف باشد واضافه بمعنی فی اثبات کرده اند
و انوقرات است که مضاف ظرف ضرب است واضافه وقلیلی کرده اند بمعنی الی الیوم
چنانچه ضرب الیوم یوم از اضافه ضرب الیوم را اول کرده اند
از ضرب فی الیوم وان تعلیم ضرب مشبه بمفعول به واضافه الیه محروم است ولفظیه تعریف مع المعرفه
اضافه بمعنی فی موجود نیست مفعول فیه است ومثل ضرب مشبه بمفعول به کرده اند که مضاف الیه معنی کند چنانچه گویی غلام رجل
بمضروب از برای مبالغه پس یوم مفعول است ونکوهان خلاف عبارة جرف معنی تعریف مضاف کند چنانچه گویی غلام زید
گویا که یوم مضروب است که عامل در مضاف الیه است افاده تعریف مضاف را چنانچه گویی غلام زید
یا تخصیص مع النکره اضافه معنوی اگر با نکره است افاده کند تخصیص مضاف را از و بر و نیست و شبه
و تخصیص مع النکره اضافه معنوی اگر با نکره است بر رجل که غلام امرأه الاثواب و شبه
ومراد باشارت بغلام معین نیست لیکن تخصیص یافته است الکوفیون من الثلاثه الاثواب شود از تعریف
غلام در اینجا معین نیست وما اجازه آنست که مضاف مجرد گردانیده شود از تعریف زیرا که
تجرید المضاف من التعریف شرط اضافه معنوی آنست که مضاف از برای تعریف لغو باشد زیرا که
من العدد ضعیف شرط اضافه معنوی مثلا پس اضافه زید کم الاولی که لفظ زید علم متعدی باشد
در اضافه لغو باشد بالف لام یا علمیت مثلا پس زید کم الاولی مفید تعریف او نگردد
او حاصل است شاید که گویند الغلام زید و نشاید زیرا که تعریف او بعلمیت حاصل است
ولفظ زید قصد سمی زید کنند تا نکره شود و اضافه جایز باشد زیرا که اضافه با نکره مفید
وبی این تقدیر و تنکیر زید اضافتش جایز نباشد زیرا که در صورت تعریف دارد
و همچنین اضافه معرفه با نکره جایز نباشد تخصیص است پس این اضافه
تخصیص مضاف است و مضاف فی الحقیقه تخصیص یابد
که اقوی از تخصیص است بیکبارگی بفایده باشد
وجماعة

کوفیان

کوفیان دراعداد ... که
مضاف معرفه باشد و این معرف بلام چنانچه الثلاثه الاثواب
باشد جایز است تعریف ان اعداد بلام و این خلاف قیاس الاثواب و اربعه
الثلاثه الاثواب والاربعه الرجال و نظایر آن و این خلاف الرجال و الاربعه
چنانچه در بیست و مخالف استعمال فصحاست زیرا که استعمال ایشان الثلاثه الرجال و زید و
لا الف لام است واللفظیه ان یکون صفه مضافه الی معمولها نحو ضارب زید و
حسن الوجه ولا تفید الا تخفیفا فی اللفظ و مشتبه جاد که ان معمول است و امتنع
حسن الوجه اضافه لفظی آنست که مضاف باشد بمعمول خود حسن الوجه با فاعل است
چنانچه گویی ضارب زید و حسن الوجه و این اضافه لفظیه فایده نمیدهد الا تخفیف در لفظ
و اگر چه مضاف بمعرفه باشد وضعیت نکره باشد و واقع شود و شاید که صفت نکره شود
پس جایز باشد که گویی مررت برجل حسن الوجه و مررت بزید حسن الوجه زیرا که ...
وجاد الضارب زید و الضارب زید خلافا للفراء
زیرا که تخفیف با اضافه لفظی حاصل است که ان حذف نون است اسع الضاربان و الضاربون
نون تثنیه و جمع در اسم فاعل و مفعول و صفه مشبهه گاه است که عوض حرکت باشد یا سوی ... کرده
بوده است چنانچه گویی الضاربان و الضاربون که اگر عوض تنوین بودی با الف لام جمع نشدی و گاه باشد
که اعتبار عوضیت و کیند از تنوین چنانچه گویی ضاربا زید و ضاربو زید و در مثل الضاربا زید
اعتبار اجتماع نون الف لام عوض حرکت زیرا که اضافه لفظی هیچ تخفیف حاصل
تنوین باشد و الضارب زید جایز نیست زیرا که اضافه افاده نمیکند که واسطه اضافه
و فراء تجویز کرده الضارب زید جایز است زیرا که اول ضارب
جهد آنکه تنوین ضارب بواسطه الغلام زید و یوم بیست زید اضافه
اضافه کردند بازید و حسن شد ضارب را
وحمل ضارب را

شد وقول ... الف لام ... اصح نیست زیرا که الف لام ... که در اضافه ظاهر شود

ضارب زید است اضافه را فائده تخفیف نباشد وضعف الواهب المائة

ودرین کلام اضافه را فائده ... الضارب الرجل حملا علی المختار فی الحسن الوجه

الهجان وعبدها وانما جاز الضارب وعبدها جائز باشد ... عطف

وقیاس آن بود که مثلا الواهب المائة ... در اضافه ... والضارب الرجل

ومضاف الیه که آن المائة است ... تابع ... الواهب المائة ...

وایش مثل ضارب زید است در اینکه تخفیف ... باضافه

بطریق تبعیت ملفوظ او در تابع ... تخفیف الحسن الوجه ...

بمعمول الواهب جائز است ... در اضافه در اینکه ... الضارب زید

نظر اندر الضارب زید را در اینکه ... والواهب المائة ... الضارب

سودی در جواب گوییم که ... والضارب الرجل ... الحسن الوجه ...

از جمله وجوه ... جائز باشد والضاربک والضاربک ... فاعل ابد ...

ومعمول وی ... اسم فاعل ... صیغه

که او باحسن الوجه ... اسم ...

حملا علی ضاربک والضاربک ... لام

دو قول است ... زیرا که ... اضافه

ودر این اضافه ... مطلوب نیست ... والضاربک

نیست تا تخفیف حاصل شود ... اضافه ... اتصال

والضاربک ... اضافه ... متصل ... والضاربک

نون از ... حذف ... اضافه ... والضاربک

با انفصال ... تخفیف ... ضمیر

وانفصال ... حذف نون ... اضافه ... اتصال ... زید

با اضافه ... ضاربک ... نون

ابن قول الضاربک ... تخفیف در صورت

که مثل الضاربک ... اتصال وانفصال ... مطلوب ... ضارب است

هیچ تخفیف نیست ... اضافه ... اضافی

وچون آن ضمیر ... اضافه ... تخفیف ... ولا اضافی

وبسط اتصال ضمیر ... اضافه مطلوب نیست ... العربی و

مقارن اضافه ... الجامع ... واخلاف ثابت

پس از جهت اضافه در اینکه تخفیف ... موصوف ... زیرا که ذات

از اسباب اضافه ... الی الصفة ... موصوف ... اضافه الشیء

موصوف الی الصفة ولا الصفة الی ... الی ابد

صلوة الاولی ... واضافه ... موصوف ... الی نفسه

[illegible]

بس اگر مضاف الیه شود
دا مضاف الیه مجرور شود و مضاف منصوب گردد
مجرور باشد متابعت از انر اضافه با موصوف با موصوف بعوان کرد زیرا
در اعراب و صفت باید که تابع موصوف باشد و در اعراب و آنکه معرفه باشد و صفت
در اعراب وانضبا صفت باید که مضاف نبود و با موصوف بود از قبیل اضافه موصوف بصفت زیرا که
اتحاد ذات وانضبا پس شاید که مضاف مر یکی نطام از قبیل اضافه الجامع الوقت
باشد از موصوف نکردد و مثل چند مثال در کلام است مسجد الجامع
متابعت منصوب نکردد و مثل چند مثال اشارت کرده بان و در ترکیب صفت بتاویل مسجد الوقت الجامع
و محتاج است تاویل از جهت صفت وقت پس از قبیل اضافه موصوف بصفت پس صلوة الساعة الاولى
جامع بمعنی آنکه صفت موصوف بجامع پس از قبیل اضافه است نیست که صلوة کلام
بوقت باشد و وقت موصوف و تقدیر صلوة الاولى مثال چند بسیار که بود
العزل است که جانب الکمال الغربی و سحب در کلام عرب قبیل اضافه زیرا که
و تقدیر تعلقه انست که نقله الحقه التی بها و قطیفه و اخلاق قیاس ای ثیاب اخلاق
از قبیل اضافه صفت است یا موصوف چنانکه جرد و اطلاق صفت ثابت است ای اسماء معنی انشان اراده
صفت قطیفه است ای قطیفه جرد و اخلاق اخلاق موصوف چنانکه ابهام معنی آنکه جرد
صفت که جرد و اخلاق را باستعمال کردند معنی کهنه باشد که کهنه و چون کهنه است
تاویل انست که جرد را بمعنی اخلاق را بمعنی کهنه صلاحیت آن دارد
یافت و معنی جرد این باشد خرده ریشه بیکی را بنجمه در این الضافه قصد بصفت او ندارد
که ابهام از آن که بسیار اضافه کردند و اگرچه در این اضافه صفت با موصوف باشند
سی از قبیل اضافه موصوف شود و انشان اضافه صفت اسم مماثل
ولا یضاف اسم مماثل
للمضاف الیه

في العموم والخصوص
كليت واسد وجنس ومنع
لعلم الفائدة بخلاف كل الدراهم وعين
بمعنی که مانند دیگر باشد و عموم و خصوص نشاید
الشيء فانه مختص از ایشان با دیگری چنانچه لیث و اسد در اعیان جنس و جنس
اضافه کرده بیکی از ایشان زیرا که از اضافه فایده نیست و الخبر اضافه
و منع در معانی و احداث نطاره اضافه پس آن اضافه لغو باشد خلاف
از لفظ مضاف مفهوم عشود یا قطع نظر از اضافه زیرا که با آن اضافه مضاف
عام یا خاص چنانچه کل الدراهم و عین الشيء و نفس نیز زیرا که بنده شود و قولهم
عام بود مختص شود بمضاف الیه پس اضافه از فایده بود و جایز باشد
سعید کرز در مثال سعید کرز و زید بطه و عمرو وقته توهم آن مشود
که دو اسم که در عموم و خصوص متساوی شوند و علم یکنجیر اند اضافه مثال الشاه جایز است
و جواب آنست که این اشله متناول است تا آنکه مراد از لفظ اول که مصاحب ذات
متماس و مراد از لفظ تانی که مضاف الیه نفس لفظ است پس معنی سعید کرز است
که از آن لفظ کرز است بعین مسمی و ملقب باوست و چون مراد از اول معین است او التی او تانی
لفظ پس این از قبیل اضافه مسمی باسم و اذا اضیف الاسم الصحیح او الملحق به
الى ياء المتكلم كسر آخره والياء مفتوحة او ساكنة فان كان آخره الف
الفا ثبت و هذيل تقلبها لغير التثنية ياء فان كان ياء ادغمت وان كان
واو قلبت ياء و ادغمت و فتحت الياء للساكنين
اسمی که اضافه کرده شود بیاء متکلم
حرف آخر وی

یا و فی صحیح باشد یا و یای آن [illegible]
و فی بحق بصحیح کردن واو و ادغام و تقدیر او از آن [illegible] عدول [illegible]
که ما قبل ایشان ساکن باشد یا و فی [illegible] کسر بر علامه [illegible] که ساکن باشد حاضر و مثل [illegible]
مکسور شود از برای مناسبت و صورت جائز است و سکون عارض و قیاس صحیح مخاطب است یا ضمیر
اسم [illegible] و یا متکلم در ین دو صورت اصل است [illegible] فعل است و فی [illegible] بواسطه مناسبت الف
وطبی و دلو [illegible] زیرا که یا و فی [illegible] الالف [illegible] مفتوح
علامت [illegible] که اصل سکون است [illegible] عصای [illegible] و رجای [illegible] باشد و یا ضمیر [illegible]
کوئی [illegible] گفته اند [illegible] غیر [illegible] اسکان یا [illegible] العاضی [illegible]
علامت و بعض [illegible] و مسلمان [illegible] و در [illegible] ضمیر [illegible] با جای که
مخاطب و آخر اسم [illegible] در غلامی [illegible] کرده شود [illegible] منقلب [illegible] او را کسره
تثنیه باشد چنانچه در [illegible] لاعلی [illegible] ادغام [illegible] ان واو [illegible] فتحه [illegible]
باشد با التقاء ساکنین [illegible] اگر یا [illegible] واو [illegible] حرکت ما قبل [illegible] بیت
واو و یا که ما قبل ایشان متحرک [illegible] گفته شد [illegible] گویند که جائی مسلمی و
و با ضمیر مفتوح باشد [illegible] مسلمی [illegible] واو را یا کنند [illegible] اخی و ای
بمسلم [illegible] اضافه [illegible] گویند [illegible] باید داد و چنین باید گفت [illegible] المرء و
در حالی مسلمی [illegible] ضمیر را فتحه [illegible] فاحی والی و احاد [illegible] الاضافه فقیل
و یا را در یا ادغام باید کرد و یا ضمیر [illegible] الستة [illegible] عن الاضافة [illegible]
که اعراب و تقدیر نیست [illegible] و اما الاسماء [illegible] و اذا قطعت [illegible] جاء
و تقول حم وهنه [illegible] تعالی فی [illegible] فی الاکثر و فی [illegible] افصح منها و جاء حم [illegible] مثل ابد مطلقا
اخ واب وحم وهن و فم و فتحت الفاء [illegible] و حاهن [illegible] الی الضمه
و حباء و دلو و عصا مطلقا [illegible] و ذو لا انضاف الی [illegible]
و لا انقطع

[illegible] شد که اسماء [illegible] متکلم [illegible] باشد
و انستیکه [illegible] مضاف [illegible] یا متکلم [illegible] سر تعریب [illegible] ساکن
در حالتیکه [illegible] وقت [illegible] حاصل کردنست [illegible] ایشان [illegible] یا ساکن
اعراب ایشان [illegible] اعراب ایشان در [illegible] و یا مفتوح
اعراب [illegible] یا متکلم [illegible] دو واو [illegible] افتاده است [illegible] مکسور باید کرد [illegible] واو بوده
اضافه کرد [illegible] لام الفعل [illegible] الحرف [illegible] مکسور [illegible] که واو
او و آخر [illegible] زیرا که لام [illegible] فعل [illegible] و ادرجم
ای [illegible] باشد [illegible] که لام [illegible] و گویند [illegible]
و فی صحیح [illegible] باشد [illegible] گشت [illegible] ادغام [illegible] کلمه ابدا [illegible] حرف
[illegible] در غلامی [illegible] معلوم گشت [illegible] یا متکلم [illegible] دو کلمه [illegible]
چنانچه در غلامی [illegible] کنند [illegible] زیرا که [illegible] بر قیاس
باز آرند و آن واو را یا [illegible] مضموم و نون [illegible] یا ساکن [illegible] و عام
و همچون اضافه [illegible] یا متکلم [illegible] مفتوح باشد یا [illegible] و فعل
لام الفعل [illegible] منسیا [illegible] مکسور [illegible] است [illegible] بود و لام
[illegible] اضافه کنند [illegible] متکلم [illegible] عین فعل [illegible] شده است
در فوه [illegible] یا متکلم [illegible] گویند که [illegible] محذوف [illegible] گویند
کنند [illegible] یا متکلم [illegible] مکسور [illegible] لیکن لام [illegible] لغات [illegible] بنابر اینکه
درین [illegible] بود [illegible] جمع [illegible] اخواه [illegible] باشد [illegible] او
نسیا منسیا [illegible] و لغت اکثر [illegible] نیست [illegible] گفته [illegible] که مبتنی [illegible] دارد [illegible]
چون قطع اضافه میکنند واو را یا میم [illegible] باید کرد که [illegible] جاری گردد
[illegible] اضافه [illegible] اکثر قلب [illegible] و اعراب [illegible] بر واو [illegible] بر حرف
[illegible] اند که [illegible] معرفه [illegible] قطع اضافه
در آنکه [illegible] منقلب شود [illegible] الف [illegible] جائز [illegible] در حالت [illegible] اضافه
[illegible] فم گویند [illegible] در حالت [illegible] باید
[illegible] یا متکلم [illegible] گفت

فی لغة ... [illegible]

و چون این اسما جمیع حرکات را از ان الاضافه در قیاس لغات خود
قطع کنند مطلقا اعراب بحرکت در اینها جاری
شود چنانچه گویی من قبل ومن بعد و فم و فتح فا افصح است
و در جمیع لغت چند دیگر هست یکی آنکه همیشه با واو باشد در اعراب سواء مضاف بغیر یای متکلم باشد
وخواه مقطوع از اضافه چنانچه در لغت سابق معلوم شد دوم آنکه همیشه با الف باشد و با قبل یا
مثل او باشد پس گویی جاء حمک و رأیت حمک و مررت بحمک سیم آنکه مثل عصا شود یعنی در جمیع حال رفع و نصب
و جر و اعراب تقدیری شود چهارم آنکه ... بالف باشد و در جمیع حالات افراد و اضافه بغیر یا متکلم و دو لغت
کوبی جاءنی حموک ... و در حالت اضافه با یا متکلم در همه حالات اضافه چنانچه دو وجه
من لغتی دیگر هست غیر انچه گذشت و کلمه دو اضافه و تصغیر بکردد چنانچه اعراب سابقه
بیا متکلم و قطع از اضافه نکنند والله اعلم
التوابع کل ثان باعراب سابقه ... و فاعل اسمی
و همچنین کلمه دوم ... تابع است و در اصطلاح نحویان بمنزله اسم ... ثانی است که باعراب سابق تقسیم
من جهة واحدة توابع جمع تابع است و در اصطلاح نحویان آن تابع باشد و اعراب سابق و جهت واحده
راجع کنند و فاعل چنانکه کاهل و کواهل و تابع اول تابع نیست و جهت واحده زیرا که اینها را ...
سابق بود باشد از جهت ... نیست چون خبر کان و خبران ان زیرا که ایشان خارج از توابع
مثالی که باعراب ... و مفعول ثانی باب علمت ... نیست ... خارج شود زیرا که ما ...
گفتیم از جهت ... اعراب ایشان از جهت ... سابق ... شلا در طست ... از این جهت که
نیست ... تا آنکه اعراب ایشان ... مطلوب است ... و در اینها رفع ... ازان جهت که
فاما منصوب ... مبتدا ... و خبر مبتدا ... رفع ... ازان جهت
مطلوب ... است ... لفظی ... مسند ... مسند

ازان جهت که ... اسناد
معنی ... و در مثل حالی ... فاعل است
زید عالم ... و وقوع ... اندازه جهت که حال ... و در بعض اقسام ... بعد
و چون ... تابع ... است ... نعت ... از ان جهت که ... است اطلاق
حال ... النعت تابع ... علی معنی ... و در ان تنوع ... مقید ... بنعت ... و صول
که دلالت کند ... خود مطلقا ... حصول ... در ان وجه که ... دلالت ... میکند
فعل ازو ... و نعت ... حال ... مقید است ... زید ... و حال دلالت نمیت
وقت بیان ... و وقوع فعل ... حال زید الراکب و حال ... است
معنی ... بیان حال ... نعت ... در ... دابع داخل
... التوکید ... نعتی جود ... رجل خصوص
... در ... تقیید ... بیان حال ... او الذم ... رجل عالم ... چنانچه
مغزو ... معین ... یکون لمجرد الثناء او ... نعت ... است
معنی در زید ... توضیح و قد یکون حالی رجل عالم ... توضیح ... زیدرا از ابهام
وفایده ... تخصیص او توضیح چنانچه گویی ... در معارف ... باشد
فایده نعت در نکرات تخصیص است ... و فایده نعت ... که تا ... زید رادوم ...
گردانید و او اعتبار حال بیرون برد ... ناشد ... نعت ... از برای ... کند ... شد
کویی جاءنی زید التاجر وقتی که زید نام دو کس باشد که نعت از برای ... معلوم
بیرون برد و روشن گردانید که مراد کدام است و گاه باشد که نعت ... و حده ضمنا معلوم
همچو اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ... الخبیث ... از لفظ ... مشتقا
که از تنوع معلوم شده است چنانچه ... نفخة واحدة ... ولا فصل بین ان یکون
و فایده لفظ فایده تاکید ... لغرض ... المعنی ... عموما مثل ...
او غیره ادا کان و ضعه ... مخصوصا ... رجل
و دی مال ... الخصوص ... ای رجل ... و هذا الرجل
و ... هذا

دیگر فرقی نیست میان
آنکه نعت مشتق باشد یا غیر مشتق و نظایر آن از این قسم و در
چون ضارب و مضروب و از جهت آنکه بعضی بعضی تعمیم کرده اند که مشتق
استعمال بسیار است که مشتق باشد چنانچه در حال نو بعیم کرده اند و خواه مشتق
شرط نعت آنست یکی آنکه موضوع باشد از برای دلالت بر معنی در ذات (لطرف عموم)
باشد و این نزد و وجه است دلالت بر حصول معنی در ذاتی از او و مال دلالة میکنند
بعد در بعضی استعمالات وی دلالت بر حصول معنی در ذاتی مثلا ای رجل
تعمیم داما دلالة میکنند بر آنکه در بعضی مواضع دلالة میکنند که نعت باشد و بعضی گفته اند
ذات صاحب مال است دوم آنکه در بعضی مواضع دلالة میکنند پس نباید نعت باشد مبهم
باشد که نعت شود و در بعضی مواضع کمال رجولیت دلالة میکنند پس اینکه رجل
جاءنی رجل ای رجل دلالة میکنند بر معنی مذکور و مراد دلالة میکنند بر ذات مبهم
در مثل جاءنی هذا الرجل چرا که هذا الرجل بعد هذا مذکور بمنزله معرف است که رجل دلالة
میکنند بر ذاتی معین و خصوصیت ذات معین بمنزله معرف و در هر موضع که الرجل الیه
صفت بوده باشد و بعضی گفته اند بدل است مررت بزید هذا ای بزید هذا و در مواضع دیگر که دلالة میکنند
در هر موضع دلالة میکنند بر ذات صفت باشد و در پس صفت قیاس است و در هر مواضع که کمال
شاید که نعت باشد و توصیف النکره بالجملة الخبریة و تلزم الضمیر و توصیف فالاول
الموصوف نحو مررت برجل حسن علامة
یتبعه فی الاعراب والتعریف والتنکیر والافراد والتثنیة والجمع والتذکیر والتانیث
والثانی یتبعه فی الخمسة الاول والباقی کالفعل اسم نکره است
که موصوف شود بجمله خبریه زیرا که جمله در حکم نکره است
صفت نکره تواند بود و صفت معرفه نتواند بود

حالی
پس ظاهر است حالی
رجل ابوه عالم و جاءنی زید نکره است زیرا که جمله اشتباه
زید ابوه عالم و جمله قید کرده ایم بخبریه زیرا که حال حال ضرب حال است و جمله
صفت واقع شود الا آنکه بعد مستحق آنست که او را ربط کند نصب او را با جار است و اگر ضمیر باشد اول
مشغول الحق ضمیر که راجع باشد بموصوف تا ربط کند صفت را با موصوف از رجل ابوه قائم وو
اگر صفت واقع شود از ضمیر که راجع باشد و اگر واقع نتواند شد چنانکه گوئی جاءنی رجل العالم او ار
که صفت واقع شود موصوف و صفت و رابع کنند کمال خود خود و دیگری الیه علم در
جملة اخبار باشد از موصوف آنست که او را وصف کنند او را احوال موصوف ای رجل عالم از او
شرط دو قسم است حال است یکی حال است مزید العالم که در آن حال ابوه او جاءنی وقسم
عالم علم که صفت واقع شده است و بگوئی جاءنی زید العالم ابوه یا موصوف
وصف کنند کمال متعلق بموصوف نیست بلکه حال متعلق موصوف است او را ارز موافق و در
و صورت حال موصوف در ده چیز نیست بلکه کمال متعلق با جار است او را افراد و تثنیه و جمع
از و صفت تابع است با موصوف در یکی از سه اعراب و در یکی از سه تعریف و تنکیر و قسم اول
در چهار چیز از ده چیز در یک اعراب و تنکیر و قسم ثانی از او صفت موافق باشد در
یکی از تذکیر و تانیث و در یکی از تعریف و تنکیر و در ده سبب تعریف و تنکیر که موافق بود
در پنج چیز اول مران و در یکی از تعریف و تنکیر و در جمع متناوه ثنیه و جمع این
دو چیز از پنج چیز بعض در یکی باشد و در یکی از تعریف و تنکیر خواه مثنی و خواه جمع فعل
حکم فعل باشد بعض مفرد بود فاعلش مفرد باشد خواه مثنیه و جمع و چنانکه
وصف مفرد باشد خواه فاعلش معرفه و خواه فاعلش نکره و وصف را تذکیر و
تذکیر و تانیث کنند نظر با موصوف پس گوئی جاءنی
تانیث نظر با موصوف علامة و جمعه
رجل حسن غلامه حاره اندر

و باشد یکی باعتبار

و با نیست یا باعتبار موصوف

فاعل یا قام رجل قاعد علامه و ضعیف

ومن ثم حسن قام رجل قاعد علمانه وارد بجا که وصف کال متعلق فاعله

فاعدون علامه ویکو ز قعود علمانه نیست دو بیت ایکه کوئیم قام رجل فاعل عدون

تابع موصوف نیست درنج اول ودر دوم فی بچو فعلی صعیفیست ایکه کوئیم قام رجل

علمانه یا افراد فاعد حاجت در فعل کوئی قام رجل فعود علمانه قام رجل یقعدون علمانه

علمانه حاجت ضعیفست قام رجل یقعدون علمانه واحتیاج اقتدیتا و بل یاکه واو در یقعدون علامت

واو در یقعدون فاعل است پس علمانه فاعل او باشد واحتیاج فاعل ان واو است طلاق ظاهر

جمعیت فاعل است بجا که تا در ضرب بعد علامه یا آنکه علمانه بدل از واو واو در فاعدون

استعمال واو با بعیر از انکه در فعل محقق شده است یقعدون علمانه و اکره و واو در بلست

بل التحقیق این ترکیب ضعیفست چه شبیه است جایز است زیرا که جمع یکثیر بیست و

بلکه حرف اعرابست و قام رجل قعود علمانه جایز است ذهوب باشد و ضعیف والمضمر لا یوصف

مثل یقعدون علمانه که ضعیفست پس جایز نیست تو ضیح که فایده وصف پس التحقیق مضمر

مضمر که اعرف معارفست یقول الضح محتاج نیست موصوف نباشد ضعیف زیرا که در ضمیر

موصوف نباشد ولا یوصف به وضمیر که مضمر موصوف ودلالة میکند بر نفس ذات

معرف وصفیت نیست که ان دلالت رقیام معین بر ذات بلکه ضمیر و ومن ثم ای و از جهت

بل التحقیق مضمر را وصف نکند والموصوف اخص او مساوی و من ثم ای و از جهت

ذو اللام الا بمثله او بالمضاف الی مثله موصوف میباید که اعرف و قیمت

باشد از صفت یا مساوی باشد یا مضمر زیرا که صفه تابع موصوف

و از برای وی مطابقت پس شاید که از

موصوف نبود اعرف

واقوی

ودانسته

موصوف معارفست یعنی از جمله معارف و در ایک و در وجه آیت که ضمیر

اواعرف معارفست نقول آن اشارت و موصول است و بعد از ان گویا که و در ایک

علم است و بعد علم اسم اشارت است و بعد از ان معرف بلام است و مضاف

قرینه اند پس جمع قاویل مبهمات اند و بعد از ان معرف بلام ومضاف بمضاف به علم

تا به معرفه در مرتبه ان المعرفه است پس مضاف با ضمیر در رتبه ضمیر است و مضاف بعلم

در مرتبه علم است و علی این اشارت که موصوف شود باسم اشارت مثل زید و قتیل

زید صاحبک و تحقیق علم شاید که موصوف شود بمعرف بلام بحق ضمیر است تا ایشان الیه

و موصوف شود بموصول بحق مرات آن ارساله معارف بیشتر و حاجت الرجل ... تا بیان و

بر قیاس مثل وجون معرف بلام است بحق موارت نبوده الذی بحفظ و موصوف شود بمعرف کلام بحق موده الا

مثل نبود که معرف بلام است بحق مرات الرجل الفاضل و بالمضاف مثل غلام زید که آن نیز در مرتبه و

خاصه کو مرات بالرجل صاحب القوم و انما الیهم وصف باب هذا الذی الا الام

لا ابهام ومن ثم ای ضعف مرات بهذا الا بیض و حسن مرات بهذا العالم کویا سائلی

میگوید که اشارات عرفست از معرف بلام و اعرفست از مضاف کو معرف بلام پس نا استیر

وصف باب هذا برو و جائز نبودی لیکن وصف ونیست الا معرف بلام و هذا است

که قیاس آن بود که گفت لیکن در باب هذا ابهام است که حقیقت مث را الیه از الفاظ معلوم

و بیان حقیقت و ازاله ابهام امر مبهم نیست پس باید که وصف وی بلفظی باشد که از آن حقیقت

مث را الیه معلوم گردد و اسماء داله بر حقایق اسماء اجناس اند و اصل در

تعریف اسماء اجناس لام است پس از اینجهت لازم شد وصف

باب هذا اسم جنس باشد معرف بلام و دال

بر حقیقت تا انچه

شود حاصل نه
مقصود نیست حاصل و وصف نباید ست صعصعت رفعت
و در اینجا که مقصود حقیقت اسفر اکرم نوب ملام است دلالت بر اراده عالم معلوم
ازاله ابهام و بیان پس اسفر را که چه دارد و وجوب ست اراده العالم توسط بینه و بین متبوعه
مرت بهذا الاسفر و احتمال تخالف مخالفة تابع مقصود بالنسبة مع متبوعه علی المرفوع المتصل الا
مثار الیه میکنند و احتمال اشاره انسان العطف تابع زید و عمرو و اداء عطف بین العموم و زید
میشود که مثار الیه العشرة و سیاتی نحو قام زید و عمرو تو کید نحو ضربت بعطف بحرف
احد الحروف العشرة و زید الا ان یقع فصل نحو ضربت بک و بل عطف بحرف
بمنفصل نحو ضربت انا و زید الخافض نحو مررت به مقصود اند بنسبت الحرکة و تاکید و
و اداء عطف علی الضمیر المجرور اعید ... مقصود نیست تابع نعت شد نعت متبوعه
تابع است که مقصود نیست او بنسبت تابع تابع اشاملات و مقصود به نسبت متبوع الصفات و نسبت
شده است متبوعش تابع ... تابع النسبه بنسبت بدون متبوع بلکه مقصود منسوخ و توطیه و مقدمه
عطف بیان که ایشان مقصود بالنسبه بنسبت بدون متبوع بلکه متبوع و حروف عشره باید
خارج شد بدل که او مقصود است بتوسط الی بیان واقع است و حروف بنسبت قام
خیانچه گویی جاء زید اخوک و قد یتوسط زید و عمرو و عمرو تابعی است که مقصود است عشره که
در مباحث حروف مقصود نیست اس سبب و نتوسط در میان ایشان از حروف الا مرفوع
همچنانکه متبوعش مقصود است ... حرف عمر مرفوع متصل باید که الا استقلال
و اوا است و هرگاه که عطف کرده شود جزء ... را ابواسطه اش منفصل نوعی
منفصل را تاکید کنند بضمیر منفصل یا الا متصل را کرده و اگر تاکید نسازند
شود و جائز باشد که معطوف علیه کنند اسمی مستقل بر غیر مستقل
لازم آید که عطف کنند کلمه است و این جائز
نیست

پس مثل ضربت انا
و زید معطوف نیست بر ان ضمیر
متصل که مستوی باشد منفصل نه ... آنکه ضمیر آنکه
معطوف است بضمیر منفصل و اکثر انه لا ازم آید که زید ابا کنید الاولی که
متصل باشد و این ظاهر البطلان است و تاکید منفصل شوان کرد بر تاکید منفصل و ان
فاصله واقع شود میان ضمیر مرفوع متصل و میان معطوف بدون تحسینی بر تاکید س برکلید و ان
جائز بود خیانچه ضربت الیوم و زید گویا بواسطه اما صله ضمیر متصل را نوع استقلال کرد در معطوف
کرده بود اطول الکلام و هرگاه عطف کرده شود در ضمیر مجرور و از فاصله یا بدو با داده با بدرد زیرا که ضمیر مجرور
و با اعاده جار زیرا که گویی زید بلکه حسین باید کیفیت جار آن را دو زید زیرا ضمیر پس
بمنزله جزء کلمه است و این جائز نیست چنانکه گویی جار اسم مضاف فی حکم
خیانچه گویی ما جاءنی علاک زید و شاید گویی ... حال و قس زید المعطوف
المعطوف علیه و من ثم امتنع فیا زید نعایم او و ما ما و لا ذاهب عمرو و الا الرفع
معطوف در حکم معطوف علیه است در انجه معطوف علیه را او واجب است تا ممتنع شود بابتدا ... بنسبت یا تقدم
پس اگر جمله معطوف رجمله دیگر که خبر ... واجب شود در معطوف عائدی که راجع ابوه
معطوف علیه پس جائز باشد که گویی زید قام ابوه و ذهب اخوه و شاید که گویی زید قام
سیما که در معطوف عطف باشد زید قام ابوه اما اگر عطف باشد مجموع زید قام ابوه جائز باشد ... زید تعالم
و ذهب عمرو که معطوف در حکم معطوف علیه است جائز نیست درین ترکیب ... ... شود
او و قام عمرو و لا ذاهب عمرو و الا الرفع و ذاهب زیرا که چنانکه عمرو و شد ابه
پس رفع ذاهب واجب شد زیرا که ... جمله معطوف
و ذاهب خبر و این جمله شود بر جمله

ما زید قائما و اما جائز

الذی یطیر فیغضب زید الذباب · این ترکیب جائز است

لانها فاء السببیة · این ترکیب بحسب ظاهر بر صله موصول و در یغضب ضمیر نیست که راجع بموصول که الذی است

یا آنکه یغضب معطوفست بر صله که راجع شود با موصول و سبب جواز آنست که این فاء فاء سببیت است

و در صله واحد است که مانند شرط است · فاء عاطفه نیست بلکه فاء سببیه است پس ضمیر در الکلام معنوی عاملین

که راجع شود با الذی پس جائز شد و بعضی گفته اند که واو اذا عطف بر عمل عاملی

نه فاء عاطفه پس ترکیب جائز شد و در معطوف بعد از واو فی الدار زید و الحجرة عمرو جائز نباشد

فیغضب مرتبط است به زید پس هر دو معطوف · الامر نحو فی الدار زید و الحجرة عمرو · بعطف بر دو عامل مختلف شود پس شاید که آن زید را

مختلفین الخ خلافا للفراء الا فی نحو فی الدار زید و الحجرة عمرو · عطف بر دو معمول دو عامل مختلف شود در

چون عطف کرده شود بیک حرف بر دو معمول دو عامل قائم مقام عامل آن حرف

زیرا که حرف عطف قوت آن ندارد که قائم مقام دو عامل شود در زید و عمرو معطوف و حرف عطف یک عامل آن جائز ندارد

فی الدار و عمرو و الحجرة تا عمرو معطوف شود بر زید و الحجرة بر الدار عطف کنند بر دو معمول و غیر زیرا که حرف

عمل اما اگر بیک حرف عطف دو چیز را عطف کنند و آن زید را معه و عمرو را غیر بخلاف نیست فوا جائز

فان کان زید قائما و عمرو قاعدا یعنی دو عمل و در این خلاف نیست عطف بر معمول عاملین

عطف قائم مقام یک عامل شده باشد در دو عمل پس بس و تعصب است · از بحو بان جنس

دانسته که حرف قائم مقام دو عامل شود در عمل پس جائز نیست و معمول عامل ندیده معدوم

گفته اند که زید معمول یک عامل شود اصلا جائز نیست و بعضی با نصب

مختلفین جائز است و سیبویه یک عامل مجرور باشد و مجرور و مرفوع با نصب کرده

تا مرفوع باشد و در معطوف نیز هم متعین عامل جائز نبود

شود و اما عطف جائز بود

بخیل

٥٢

چنانچه فی الدار زید و فی الدار زید قائم مقام حرف همچنین و

و الحجرة عمرو و واو قائم مقام آنست بود در رفع و واو قائم مقام آن بر آن شود

و باشد در جر و قائم مقام فی الدار زید و الحجرة عمرو و متمسک آنست که مثل چنانکه

جائز بود که کوفی الدار زید در نصب عمرو کو بشد که این صورت را که بسیار واقع است را

جائز بود که واو قائم مقام آن شود و در نصب آن باشد بحرف قائم مقام دو عامل بود و اما صورت

در حجره و قائم مقام است و بسیار بیست و قبیل اقتضا کرد که آن عامل اختلاف دو عامل را کار

ترکیب در کلام بسیار است و اول قاعده که قبیل است و عامل را تخلیف قید کردیم

در اینجا و ناول نکنیم و از آن قاعده تفصیل است که کان دوم موافق کان اول است در عمل بلکه این

مستند شناریم و مثل مصنف جمله است زیرا که کان دوم تاکید اوست و در عمل مثل بدارد در عمل

کان زید قائما و عمرو قاعدا پر و کان دوم تاکید اوست و در عمل عاملین متنفعان است

دو عمل بحقیقت از آن کان اولست و اگر چه بحسب ظاهر عطف بر معمول عاملین فاللفظی

راجع شود عطف بر معمول واحد باشد · اول الشمول و هو لفظی و معنوی فاللفظی

التاکید تابع یقرر امر المتبوع فی النسبة او الالفاظ کلها و المعنوی بالفاظ

بتکریر اللفظ الاول نحو جاءنی زید زید و یجری فی الالفاظ کلها و درست در

محصوده تاکید یا نفسه تقریر کنند تقریر ثابت و استوار کنند امر متبوع خود را در

هر گاه که گفتی جاءنی زید و نسبت مجیئی بزید است زید ثابت است و است

تا اعلام ... پس بسهو یا نسیان و نسبت مجیئی بزید نسبت او را معلوم کنند

جاءنی زید زید معلوم شد ... پس زید اول که متبوع

نه تجوز یا سهو و نسیان ... و همچنین هر گاه که گفتی جاءنی

زید نفسه

کرشت معلوم [illegible] بوده

او و غیره [illegible] تأکید که نفس و عین است و کل القوم [illegible] هم [illegible]

که نسبت [illegible] تأکید [illegible] احتمال دارد که مراد اجمیع قوم اند [illegible]

لیکن [illegible] متبوع در شمول [illegible] است همه گشت که مراد اول است صاحب [illegible] زید

[illegible] گردد و نیز [illegible] شامل است [illegible] شده و معلوم [illegible] لفظ اول ضرب زید

کلهم اجمعون [illegible] اجمعون [illegible] تأکید لفظی و آن تکریر لفظ اول [illegible] و در فعل چون ضرب ضرب زید

و بلفظ کلهم او اجمعون [illegible] تأکید بر دو قسم است [illegible] چون [illegible] زید [illegible] تمام [illegible] کرده

خارج نیست و تأکید بر دو قسم است در حرف [illegible] شد و مراد [illegible] بلفظ [illegible] کلاهما و کله و اجمع

و این نکرد در همه الفاظ جاری است [illegible] زید و در اسم [illegible] تأکید معنوی و آن بلفظ [illegible] عینه و کلاهما [illegible] انفسهما

و در جمله چون ضرب زید ضرب [illegible] قسم اسم است دوم تأکید [illegible] و هی نفسه و عینه [illegible] نفسه [illegible]

قسم اسم باشد چون بحث کرد الفاظ دیگر را [illegible] صیغتهما و هم [illegible] که [illegible]

شود بران قیاس توان کرد فالاولان با اختلاف صیغه [illegible] مذکر و مونث و [illegible]

والکتع وابتع والصع [illegible] الفاظ [illegible] اقسام [illegible] مذکر [illegible] نفسه

انفسهم انفسهما انفسهن [illegible] عام و شامل است [illegible] صیغ و صیغه [illegible] نفسها [illegible]

انفسهم اول که لفظ نفس و عین است با اختلاف صیغ [illegible] که [illegible] الفاظ [illegible]

تا آخر و در اول [illegible] ایشان [illegible] متکلم [illegible] مضاف [illegible] و [illegible]

مذکر و مونث و این تناول [illegible] مذکر و مونث [illegible] نفسها [illegible] و در [illegible] جمع مذکر

مونث نفسها و در تثنیه مذکر [illegible] مضاف شود تا [illegible] در اکثر استعمالات [illegible] و [illegible] و از برای لفظ

لیکن هرگاه که مثنی [illegible] صیغه جمع [illegible] انفسهما [illegible] با اختلاف صیغه [illegible] اختلاف

مضاف [illegible] شود بلکه [illegible] شود انفسهما [illegible] انفسهن [illegible] شود و گاه جمع و

روسا [illegible] انفسهم و از برای [illegible] جمع مونث [illegible] که گاه مفرد [illegible] ضمیری گاه

[illegible] نفسه است [illegible] ضمیر است مفرد [illegible]

وگاه

وگاه مفرد مونث وگاه [illegible] حال

شبه مذکر و مونث [illegible] و [illegible] لیکن [illegible]

جمع مذکر وگاه جمع مونث کلاهما و کلتاهما والباقی لغیر المثنی

لفظ عین والثانی للمثنی کلاهما و کلهم و کلهن الصیغ فی البواقی اجمع جمعاء [illegible]

با اختلاف الضمیر فی کله و کلها و کلهم [illegible] مشترک [illegible] صد

اجمعون جمع قسم الی کلا و کلتا [illegible] مخصوص است [illegible] تماما است [illegible] کله

و از برای تأکید مثنی مذکر کلاهما و از برای تأکید مثنی مونث [illegible] العبد

بغیر مثنی [illegible] در لفظ کل صیغه مختلف نشود بلکه [illegible] اختلاف صیغه با

والجاریة کلها والعبید کلهم [illegible] و در غیر کل ازین الفاظ [illegible] اشترت

بس گویی از برای مفرد مذکر [illegible] العبد کله والجاریة کلها اجمع و از برای مفرد مونث

الجاریة جمعاء و از برای جمع مذکر اجمعون و از برای جمع مونث جمع و دیگر الفاظ

[illegible] قیاس ولا تولد [illegible] و اجمع الا ذو اجزاء [illegible] اقتراحا حسا او حکما

کو اکرمت القوم کلهم واشتریت العبد کله بخلاف جاء زید کله [illegible] واد [illegible]

الضمیر المرفوع المتصل بالنفس والعین الا بعد [illegible] مثل ضربت انت [illegible] شود

والکتع واخواته اتباع لاجمع فلا تتقدم و ذکرها دونه ضعیف [illegible] تأکید کرده [illegible]

بلفظ کل و نه لفظ اجمع [illegible] چنانچه اشتریت العبد کله [illegible] که [illegible]

[illegible] تأکید [illegible] اجمع [illegible] بود در حکم [illegible] ظاهر است و هر چیزی که او را اجزا [illegible]

ان اجزا [illegible] تأکید کل و اجمع [illegible] شد او را تأکید کل و اجمع [illegible] بس

[illegible] وجه [illegible] گفته شد [illegible] فایده [illegible] تا بدیه گوی

جاء زید کله زیرا که [illegible] اند
اجزاء زید را بحکم معنی متبوع توانند متصل
بود ونیز اگر تاکید کنند بلفظ نفس و عین باشد و حکم اول تاکید لفظی باید آرید
خواهند که تاکید کنند بلفظ نفس و عین اول او را استقلال پیدا شود و بعد از آن تاکید کنند و شاید که [illegible] مستعمل تمام آید
بضمیر مرفوع منفصل تا نوعی از استقلال پیدا شود تمام دارند و ضمیر مرفوع منفصل
نفس و عین بواسطه قبول انواع اعرابات استقلال پیدا شود بدون کل و اخوات وی
لفظ نفس و عین را انواع [illegible] است که [illegible] اکتع و ابصع
تابع غیر مستعمل بما زید الا [illegible] و شرط در لفظ اکتع و دو برادر وی
مرفوع منفصل را این حکم نیست که لفظ نفس و عین را همسنبت بنا بر آنکه دلالة اجمع بر معنی [illegible] میان ایشان
آنجا که استقلالی نیست که لفظ نفس و عین وی باشد بنا بر آنکه اجمع ضعیف است و ترتیب مذکور است
چون با اجمع مذکور شوند در عقب وی باشند و ذکر این الفاظ ثلثه بی اجمع نسخ لفظ اضبع البدل
پس تعریف وی اولی و اخری باشد و بعد از آن ابصع و در بعضی نسخ کافیه است
لفظ اول اکتع و بعد از آن ابتع و بعد از آن ابصع و در بعضی نسخ است والاشتمال و
در الفاظ تاکید و سایر این اکتع اخوات ثلثه باشد چنانچه در [illegible] وهو بدل الکل والبعض [illegible] بینه و بین السبع
تابع مقصود بما نسب الی المتبوع دونه و الثانی جزءه والثالث [illegible] بینه [illegible] است که
الغلط فالاول مدلوله مدلول الاول والثانی [illegible] بدل تابعی است
ملابسة لغیرهما والرابع ان تقصد الیه بعد ان غلطت [illegible] و آن متبوع مقصود بنسبت
مقصود است نسبت [illegible] که منسوب است تابع خود است چنانکه گویی جاء زید
نیست بلکه وی توطئه و تمهید است [illegible] کلام نسبت بحکم آن است براخ
از جهت مقصود در این کلام [illegible] زید توطئة و تمهید و ذکر زید [illegible] ونسبت

تابع

تابع که گفت [illegible] بالنسبة گرد
جمیع توابع است و تعیین مقصود [illegible] بالنسبة
سه دیگر از توابع [illegible] بتوان یافت چنانچه [illegible] مشتبه
و تعیین دو نوع معطوف [illegible] است و بدل [illegible] از چهار جهت
بدل کل و بدل بعض و بدل اشتمال و بدل غلط بدل کل آنست که مدلول
ثانی عین مدلول اول باشد چنانچه در این مثال که مدلول زید [illegible] عین ذات اخ عین ذات زید است
بعض آنست که ثانی جزو اول باشد [illegible] راسه [illegible] العلوم
اشتمال آنست که میان ثانی و اول مناسبتی باشد بغیر کلیة و جزئیة [illegible] سلب زید ثوبه
چنانچه یسالونک عن الشهر الحرام قتال فیه [illegible] مشتمل باشد بر اول [illegible]
وخواه یکی بود [illegible] اعجبنی زید علمه و تسمیه [illegible]
اول کلام دلالة میکند بر اجمال اول و کلام ثانی [illegible]
اعجبنی زید و معلوم است که ذات زید تعجب نیست [illegible] بدل اشتمال [illegible]
باجمال زید علم [illegible] و این سبب تسمیه [illegible] اقسام [illegible] غلط [illegible]
بدلیت که تو قصد کرده باشی و آورده باشی بعد از آنکه غلط کرده [illegible]
زید حمار [illegible] ناگاه زبان غلط کرد [illegible] من معرفة [illegible] نکره
کرد زید حمار [illegible] معرفه باشند یا هردو
بالناصیة ناصیة کاذبة [illegible] بدل [illegible] نکره یا بعکس [illegible] چهار [illegible]
باشند یا اول [illegible] جاء زید [illegible] اقسام [illegible]
[illegible] و سلب زید ثوبه

ورایت زیدا الحمار جائے وسلبت رجلا گ

مثال بکرین این اقسام وضربت رجلا زید جیبه مختلفین این امثله معلوم کرد

شخص صالح رجلا حمارا واشله مثل کری و بدل را از همان مثال دوم وصف

ثوبه ورایت رجلا حمار منه را از همان معلوم شود فیه کاه نکوه بدل شود واجب

وماخود شود تا آنکه مبدل منه شانزده گانه معلوم شود احسن واولی است ابدال

کری بانر عکس پس امثله شانزده مصنف وبیش کرده اند الکل الامن الغائب

کردن از بکره وحیثیت پس مصنف ولا بیدل الظاهر من مضمر ... ... وشاید

ونکوبان ظاهر و مضمرین و مختلفین هردو ظاهر باشند وشاید که هردو مضمر مبتوده

خصوص رقبه زیدا بدل ومبدل منه شاید که چهار ازانکه بدل اشیا زده قسم ترا

که مختلف باشد پس این اقسام که چهار است تا اقسام چهارم کانه بدل العدم

برا قیاس کرده دانسته شد مثال ظاهرین در بدل کل جائے اخوک زید در بدل البعض جائے

غلطهم ودر بدل الاشتمال اعجبنی زید علمه ودر بدل غلط جائے زید حمار ومثال مضمرین در بدل الکل

ضربته ایاه ودر بدل البعض راس زید ضربته ایاه زیدا ضرب بران تقدیر که ضمیر زید مرتبه زید مرتبه ایاه و

ضمیر ایاه راس را ودر بدل الاشتمال علم زید اعجبنی هو بران تقدیر که فاعل اعجبنی راجع بزید باشد

وضمیر هو راجع با علم ودر بدل غلط جائے حمار در موضعی که دو کرجله وزیدر رقته باشد

کویس راسه ایاه وضمیر ایاه بزید را بایستد ودوم حمارا واشله مختلفین باخود

کرد دارین امثله باشد برا قیاس کرده دانسته شد وهیچ اسم ظاهر بدل کلمه نشود از

ازضمیر الا ازضمیر غایب زیرا که ضمیر غایب از ضمیر مخاطب ومتکلم در مرتبه

ووتراست وتقصود بالنسبه قایم مقام وی شد

واگر نه مقصود بالنسبه در مرتبه

فروتر باشد

ازمقدمه

ووقتی

50

وو قطیه خود ابن حاجب بر بدل

این حکم مخصوص کل است . بدل البعض

کل بدل اول تا کی عین بدل الاول ولیست بر ایها جائز است

تا کی ازاول در مرتبه حاضر است بکرده ... . وبعلت او ثانیه

ظاهر بدل الاضمیر متکلم ومخاطب شانزده کرده مقصود بالنسبه اولیه مرتبه شد

کراسم ظاهر فی بدایت تکلم اقربه بعضی متعلق بتعلی تعرض شد . الرابع

نیست بادر بغیرت حاجت عرض صفه بنوعی متبوعه بالله ابوحفص عمر وفصله من البدل للفظ

عطف البیان تابع غیر صفه توضیح متبوعه نحو اقسم بالله ابو حفص عمر . دلالت میکند برمعنی قایم بر

فی مثل ایا ابن التارک البکری بشر عطف بیان بالعلیت است متبوع خود ست وباین قید از و فارح نه

متبوع حیاکه صفت دلالت بیان تابعی ست که توضیح متبوع خود است نه بران وجه که صفت وتمتاز

تابعی دیگر وحال الست که عطف بیان میکند ومعنی قایم بدات متبوع خود وان دات زیرا که بدل الکل مقصود

خود میکند زیرا که صفت دلالت بر معنی یکند بر معنی در عایت رو شن شده شود واضح مشود

میکرد دارغیر وفرق میان عطف بیان وبدل الکل بحسب معنی است واما فرق میان این شان بحسب لفظ در

بالنسبه است وعطف بیان مقصود بالنسبه نیست علیه الطیر ترقبه وقوعا که دروی

که این قول الشاعر است اما ابن البارک البکری بشر علیه الطیر ترقبه وقوعا که دروی

ترکیب شاید که بشر بدل باشد از بکری واگر نه بکری در حکم ساقط نباشد وترکیب التارک البکری

ازقبیل الضارب رجل وارین قبیل است انا الضارب الرجل زیدکه زید در اینجا بدل نشاید

بلکه عطف بیانست ودر بسیاری مواضع عطف بیان وبدل الکل در ترکیب جائز می باشد

هر یکی عوض آن یکی دیگر مثلا جائے اخوک زید در مثال شاید که زید بدل باشد ونشاید که

عطف بیان باشد واز جهه لفظ هیچ تغیر نیست پس اگر متکلم

مفید نسبت کرده است واخوک را توطیه

ومقصود ان ساخته است زید

بدل الکل باشد .

وانکه قصد نسبت انح بتوضیح قیاس

کرده است ومراد از ذکر بیان ما شد مبنی الاصل او وقوع والعاید بضم مبنی

انح است عطف حفص بر المبنی وما سبب اختلاف العوامل واحوال وی شروع کرد در بیان اسم

حال او قسیم با الله او حفص آخره باختلاف [illegible] باشد با مبنی الاصل وحکمه

عن ترکیب وحکمه ان لا اختلف آخره [illegible] باشد موقوع است [illegible] زیرا که

وفتح وکسر ووقف چون واقع از بیان [illegible] لفظاً او تقدیراً [illegible] بیان

واحکام وی وکنیته اسم مبنی بر دو قسم است وی اعراب [illegible] مناسبت [illegible] معرب

حیث انها جمله مبنی الاصل است استحقاق [illegible] معلوم [illegible] احتیاج [illegible] تا جایی

قسم از مبنی منصر است واحوالات وی جای الاصل بمعنی [illegible] مشابهه

مشابهه است که با مبنی مثلا شاید که برین وجه باشد میان مبنی الاصل وشاید که [illegible] بجای [illegible] دوم

ومضمرات مثلا ومناسبت واجب باشد باینجا مناسبت وتعلق هست و ذکر کنند بجای آن [illegible] این

ظرف که مضاف کرده باشد چنانچه در تقدیر معرب نه مثل بیا است واشتال [illegible] ورین اسم

وحینئذ واجب بود در ترکیب مصنف که در تقدیر زید وعمرو وخالد ترکیب است

آن اسمیست که در ترکیب واقع نباشد چون زید وعمرو اعراب نباشد پس مبنی باشند

اسما مناسبتی با مبنی الاصل ندارند لیکن چون سبب استحقاق اعراب [illegible] وآن حالت

در صورت انعدام [illegible] مشعر است پس ایشانرا استحقاق مذهب مصنف عوامل تعنی

وسکون ایشان سکون بناء باشد اینست مذهب آخروی با اختلاف [illegible]

قول اکثر نحاتست وحکم مبنی بالقاب مختلف شود آخر وی سکون مبنیات ضم

حکم وی مخالف حکم معرب است وفتح وکسر وضم ووقف والقاب حرکات وسکون [illegible] اعرابی را در

مبنیات مثلا در حالت جر [illegible] مبنیات استعمال کنند مثلا در

[illegible] زید گویند زید مضموم است

ودر [illegible] گویند

که مبنی رفع است

وهی المضمرات واسماء الاشارات و

والموصولات والکنایات و

واکر المرکبات والاصوات وبعض الظروف اسماء

اسماء الافعال والاصوات که مذکور شد وتعبیر کرد طرف را ببعض

مبنیه انواع معدوده است که المضمر ما وضع لمتکلم او مخاطب او غایب تقدم ذکره لفظا او معنی او حکما

ظروف از قبیل معربات اند المضمر متصل ومنفصل فالمنفصل المستقل بنفسه والمتصل مالم یستقل

منفصل ومنفصل والمنفصل ما وضع لمتکلم یا مخاطب یا غایب

او معنی او حکما وهو متصل ومنفصل یعنی آنکسی که بوی تلفظ کند چون انا و نحن

که موضوع شده باشد برای آنکسی که تلفظ کند چون انت یا موضوع باشد برای غایب یعنی آنکسی

آنکسی که مخاطب شود بان لفظ چون انت یا برای غایبست که متقدم شده است ذکر آن غایب

نه متکلم است ونه مخاطب لیکن شرط وضع از برای غایب للتعویل بعد راجع است یا علیه که

لفظا چون زید هو القایم یا حکما چنانچه در ضمیر شان ودر نعم رجلا زیدا

مذکور است معنی در اعدلوا هو اقرب چنانچه در ضمیر که متصل است باشد

وضمیر بر دو قسم است متصل ومنفصل اعدلوا متصل انت که مستقل است در تلفظ چون انت

نیز تلفظ بوی توان کرد که قانون لغه است بلفظ دیگر چنانکه ضربت متصل

بلکه در قاعده لغه بلفظ دیگر نتوان کرد ومنفصل والثالث والثانی

وهو مرفوع ومنصوب ومجرور فالاولان متصل ومنفصل ضربت وضربن والی

فذلک خمسة انواع الاول ضربت وضربن الی ضربهن والرابع ایاه

انا الی هن والثالث ضربنی الی ضربهن وانی الی غلامهن وایهم اهی

والخامس ایای الی ایاهن [illegible] ومنصوب ومجرور از

قسم است برای کلام حالت از رفع ونصب وجر

وضع کرده شده ... و آل است ... زنند

مثلا انست ارزای مرفوع نیست و آل است ...

ارزای منصوب و یا در مثل علامت مخالف مشود ... صیغه

وجهی صیغه ضمیر بحسب اختلاف این علامت مخالف مشود ... زدند و ...

که اعراب بر دو قسم است یکی صریح ... و دیگری ...

زید در حال خود نیست ...

صریح و آن دو قسم است ... ضمیر ...

و آن است که ضمیرات ... منصل ... منفصل ...

لغت و اکر ... اختلاف ... متصل و منفصل ...

را اعراب بکوبند ... منقسم مشود متصل و منفصل ...

و منصوب منقسم مشود ... صیغه ... ضمیر ...

خواه جار و ... متصل ... صیغه ... است ...

که هر یک ازشان مشابه که متصل ... مثل ضربت ...

اول ضمیر مرفوع متصل مثل ضربت ... و آن ...

دوم ضمیر مرفوع منصل مثل ضربتی ... صیغه ...

ضمیر منصوب متصل مثل ایای ... ضربک و کاف ... شود

منفصل ... فالمرفوع المتصل خاصة یستتر فی الماضی للغائب والغائبة

متصل است مثلا کاف ضمیر ... معلوم شود وفی المضارع للمتکلم مطلقا والمخاطب والغائبة

وحرکت از حال عامل معلوم شود ... وفی الصفة مطلقا

در فعل ماضی ... واحد مذکر غائب و واحده مونث غائبه

چنانکه کویی

ضمن

و چنانکه کویی زدند ...

و منصوب ضمیر ... بلکه فاعل ...

تا زید ... ضرب زید ... فاعل ...

لیکن ... ضمیر ...

نفعل ... ضمیر ... واحد ...

مذکر و واحد ... مستتر ...

در ضرب ... مضارع ...

فاعل و فعل مضارع ...

مشود و ... فاعل ...

فاعل ... خواه ...

و خواه صیغه ... مشبهه ... ضارب ... فاعل ...

کوبی ... ضارب ... زید ... ضمیر مرفوع منصل ...

کو فاعل ... ضمیر ... متصل ...

ضمیر ... مستتر ... و لا یسوغ المنفصل الا لتعذر المتصل وذلك

و ... مستتر باشد ... بالتقدیم علی عامله او بالفصل لغرض او بالحذف او یکون العامل معنویا

منصوب باشد ... او حرفا والضمیر مرفوع او بکونه مسندا الیه صفة جرت

غایت ... علی غیر من هی له مثل ایاك ضربت

بالتقدیم ... وما ضربك الا انا

او ... وایاك والشر

علی ... وانا زید

الا انا ...

وانا زید

وبا انت فایا
وهند ضاربته هی وحاصل انکه متصل الا انجا که متصل نتواند
ضمیر منفصل اخف است وبا دام که تعذر متصل نبود
نیست آوردن زیرا که متصل اخف است عدول با ثقل الا انکه ضرورت
متعذر باشد ندانسته مناسب نیست زیرا که فاعل ضمیر متصل شده
با اخف حاصل شود بعامل خود جایکه ضمیر با متصل میان
با انفصال ضمیر باشد بعامل خود جایکه نصل باک با متصل
ضرتنک با شرکت بدرستی که بصرنتک الا اک متصل نکرده میان ضمیر وعامل
او الا هو چون کلمه الا فاصل کرده میان ضمیر وعامل ما ضرب الا انا
از فصل واین فصل کلمه الا برای قاعده حصراست و الا است پس شاید که
سبب فصل ضمیر میشود زیرا که در قوت نا و الا است ما ضرب الا انا
میان ضمیر و عامل بحرکت فصل بالدار نباشد جائیکه ضرب فی الدار انا
وانت او هو بلکه باید گفت ضربتک نفسک با دو ضمیر متصل که بیکی فاعل باشد
اتفاک بود بدل کردند تا متصل اندا اخته شد ضمیر عود کرده وچون عامل
راجع بیک شی جمع شوند وچون مرفوع باشد انا زید و زید انا زیرا که
منفصل شد زیرا که ضمیر مبتدا واقع شود وقتی که عامل در ضمیر مرفوع
ضمیر مفعول باشد جایکه ضمیر مفعول است پس از اتصال ضمیر واجب است
اتصال ملفوظ باشد جایکه بعض متصل است مانند متصل
وضمیر مرفوع باشد لازم آید که وصف متصل نتواند بود
که اگر متصل شود لازم آید منفصل متصل نتواند بود زیرا که این

محرور

محرور لازم آید که ضمیر حاضر است ...
یا سبب آن باشد که صفت جاری شده بر غیر من هی له
شده است بر ضمیر اوست وقتی که ضمیر فاعل صفت بود
عمران کسی که این صفت بر زید و عمرو ضارب او است
باشد جائیکه گوئی زید عمرو ضاربه هو
منفصل شود معلوم نگردد که زید ضارب است یا عمرو
لیکن چون منفصل گشت معلوم گردد که هند ضاربه است
وخواه محل اشتباه نباشد جائیکه زید هند ضاربته هی
نیست زیرا که این تامیث دلالت کند که ضارب هند است
زده است واگر مقصود آن باشد که زید ضارب هند است
ضاربها واتصال در محل
ولیس احدهما مرفوعا فان کان احدهما اعرف وقدمته فلک الخیار فی
الثانی نحو اعطیتک واعطیتکه واعطیته ایاک
وضربتک وضربتکه ... والا فهو منفصل نحو اعطیته ایاه
واما چون دو ضمیر ...
وضمیر ثانی متصل باید بود ...
ضربتک بنا بر آنکه ...
میان عامل وضمیر ...
گوئی ...
پس حال خالی نیست ...
اگر اعرف ...
ضمیر ... واو را تقدیم ...

[illegible] منفصل [illegible] اعطیتك ایاه [illegible] ضمیر [illegible] مرفوع [illegible] عامل [illegible]

آوری چنانکه [illegible] وضمیر [illegible] متصل [illegible]

فصل [illegible] ضمیر [illegible] متصل [illegible] اعطیتك [illegible]

وشده اتصال [illegible] منفصل [illegible] مخاطب [illegible]

[illegible] اعرف [illegible] منفصل باشد [illegible] متصل [illegible]

وجائز [illegible] ضمیر [illegible] اول [illegible]

واعطیتك ایاه [illegible] دو ضمیر [illegible] ولولا [illegible]

اعطیتك [illegible] والمختار فی خبر باب کان الانفصال [illegible]

وعسیت الخ وجاء لولاك وعساك الی آخرها [illegible]

وان انت که ضمیر منفصل باشد [illegible] متصل [illegible]

خبر کان [illegible] الا اتصال [illegible]

[illegible] مفعول [illegible] منفصل [illegible]

[illegible] مفعول [illegible] اصل [illegible] استعمال است

لولا ضمیر مرفوع [illegible] منفصل [illegible]

[illegible] لولا [illegible] ضمیر [illegible]

[illegible] لولاك [illegible] ضمیر مرفوع [illegible] سیبویه [illegible]

[illegible] عسیت [illegible]

[illegible] فاعل [illegible] متصل [illegible]

[illegible] عساك [illegible]

[illegible] ونون الوقایة مع الیاء لازمة فی [illegible]

الماضی وفی المضارع [illegible] والنون فی لدن [illegible]

واخواتها [illegible] متصل شود بفعل ماضی [illegible] نون وقایه [illegible]

[illegible] ماضی [illegible] مضارع [illegible] اعراب [illegible]

[illegible] فعل مضارع [illegible]

نون وقایه ونزدیک آن بیش است که نون را در آورد چنانکه ضربنی و انّنی

نون وقایه ونزد کوفیان نصرانی ونصرنی و نصرتنی و نصرتنی و بعضی گفته اند که آن از فعل بیش احتیاج

بی حاجت بنا باشد که کوفیان نصرونی ونصرونی بنابر آنکه اعراب خارج است از فعل یعنی کسوری که

ونصرانی ونصرانی ونصرونی بنا بر همین قیاس باشد که نون اعراب نون العوالا الف بنفسه آزادها

واگر نون آورد درین تکیه بنا بران باشد که این نون نون لدن را در آورد

اعراب واگر ترک کند بنا بر آن باشد که نون وقایه دارند یعنی که آن اوراد نون آورد و نون لدن را در نیم سکون درّ

بنا باشد که نون را از کسره نگاه دارد سکون اعراب و نون لدن را لاسم است و فعل بکسره است و لکن

وهمچنین تو مخیری در لدن اگر خواهی که سکون و نون لدن و اخوات وی که آن اسم و کان هست

سنی ولوسی لدنی واگر خواهی وقایه ترک کنی در ان و اگر ترک کنی بنا بر کراهت و اجتماع

ولوسی لدنی و همچنین مخیری در آوردن نون با شد با فعل و اگر ترک کنی بنا بر انکه مشابهت حرف

واگر نون آوری بنا بر مشابهت این حروف است بفعل و او لی است آوردن نون با او اسن حروف

اجتماع نونات همچنین مختار است در من و عن و قد و قط آوردن سکون خود

نونات نیست و همچنین است در من و عن کلمات یا فی ماند بر ان است عل علی است و اخوات

واسما افعال با قلت حروف این کلمات با آخر کلمه ازل علی بنا بر آنکه حروف

من سماء و عن و قد و قط اولیست ازمنی با آخر است و اولیست لعلی اوّلیست بس ترک وی در انجا بهتر

اوست یعنی مختار در وی ترک نوست است المحیح ایست پس ترک آن و الخبر و الاوّل العوامل

این کلمات بسیار است ونون با لام قریب است بین المبتداء و الخبر و الاول العوامل

با وجود مشابهت او با فعل و تتوسط بین المبتداء و المبتداء و یسمی

وبعدها صیغه مرفوع منفصل بین المبتداء و الخبر اذا کانا معرفتین

فصلا لانه یفصل بین کونه نعتا و خبرا

وشرط ان یکون

الخبر

معرفه

معرفه او افعل من

کذا نحو کان زید هو افضل

من عمرو و لا موضع له عند الخلیل و بعض

العرب یجعله مبتداء و ما بعده خبره

و خبر توسط میشود صیغه مرفوع منفصل کند میان آنکه ما بعد وی صفت

با فعل وی است اخبر است از وی با خبر و دلالت کند بر آنکه ما بعد وی خبر است نه صفت

توسط فعل از دخول عوامل مبتدا و خبر می باشد چنانکه زید هو العالم اگر کلمه هو نبودی

داشت که العالم خبر است زید و احتمال بودی که صفت وی باشد و خبر بعد از ان آورده شود

بواسطه کلمه هو معین شد که العالم خبر است نه صفت و بعد از دخول عوامل می باشد

گویی کان زید هو العالم و این صیغه را منفصل را فصل خوانند بصریان بنا بر آنکه

آنکه او جدا میکند خبر را از احتمال صفت و عماد میخوانند کوفیان بنا بر آنکه اعتماد

در جدا کردن خبر از صفه و شرط توسط این صیغه آنست که خبر معرفه باشد تا از وی احتمال

وصفیت مبتدا معرفه باشد و احتیاج افتد بجدا کردن خبر از صفت یا افعل تفضیل

باشد مستعمل بمن زیرا که این افعل تفضیل مشابهت دارد با معرفه در آنکه مفضل علیه

معلوم است چنانکه در افعل تفضیل مفضل علیه معرف بلام معلوم و معهود در مثل زید هو

الافضل پس بواسطه این مشابهت افعل من کذا حکم معرفه دارد چنانکه در کان زید

هو افضل منک و نزدیک خلیل این صیغه و فصل را ضمیر نیست که او را

هیچ محلی از اعراب نیست و در لغه بعضی از عرب این صیغه را ضمیر مبتدا اند

و ما بعد او را خبر او میگردانند چنانکه در قراءة شاذ آمده است

و ما ظلمناهم و لکن کانوا هم الظالمون پس هم با بعد جمله

باشد

اسمی در محل نصب
برانکه خبر کان است وتتقدم م

قبل الجملة ضمیر غایب یسمی ضمیر الشان والقصه
تفسر الجملة بعده ویکون منفصلا ومتصلا وبارزا علی
حسب العوامل نحو هو زید قائم وکان زید قائما وانه زید قائم وحذفه
منصوبا ضعیف الا مع ان اذا خففت فانه لازم

فعلم شش از جمله اسمی فعلی
ضمیر مفرد غایب متقدم هو زید قائم چنانکه گفته شد وقیل هو الله احد ضمیر مفرد مذکر است زیرا که
امر وشان است بعضی قصه آنست چنانکه گفته شد وشاید که متصل خبر کان زید قائم
واگر مفرد مونث است وان ضمیر شان که منفصل واقع شود ... ان ضمیر است وان انفصال
که بعدازوست فانها لا تعمی الابصار وان جمله خبر کان ومفسر ان ضمیر عامل در ان ضمیر حرف
گوئیم انه زید قائم است که اسم او نعت است اگر عامل اقتضا انفصال کند چنانکه ضمیر عامل گردد و
ودر کان ضمیر شان است بحسب عوامل است وحال ان است وحالا که وی بود ان ضمیر که انجا تقدیر
وبروز واستتار بحسب عوامل بود واگر عامل ان واخوات الا ان ان مخففه از مثقله که انجا
انشد ابا باشد ان ضمیر منفصل بود ضعیف است الا انکه فعل شش از مشابهت ان است وان
ضمیر شان در حالتی که منصوب است ضعیف است تا انکه مشابهت ان با فعل نیست پس ان محذوفه اند
ضمیر شان لازم است وعمل کرده است وعمل ان بیچ جای نکند واضعف
مخففه در بعضی مواضع عمل کرده است تا لازم نباید که اقوی عمل نکند موثر
که اسم ان مخففه دائما ضمیر شان محذوفست که در ان جمله که بعد ازوست بنگاه
عمل کند ودرانکه این ضمیر در استعمال وقتی مونث باشد که در ان جمله عمده
باشد عمده چون هی هند ملیحه و فانها لا تعمی الابصار باشد که عمده
در ان جمله مونثی نباشد در کلام یا مونثی باشد فضله
نباشد باشد ان ضمیر در

استعمال

استعمال مونث باشد بس
وذکر ضمیر قیاس است زیرا که مونث بتاویل قصه است
مثل هی زید قائم وهی جزبت هند در کلام
عرب بنافته اند اسماء الاشاره ما وضع لمشار الیه
وهی ذا للمذکر ولمثناه ذان وذین وللمؤنث تا وتی وته وذی وته وذه
ولمثناه تان وتین ولجمعهما اولاء مدا وقصرا ویلحقها حرف التنبیه ویتصل بها
حرف الخطاب وهی خمسة فی خمسة فیکون خمسة وعشرین وهی ذاک الی
ذاکن وذانک الی ذانکن وکذلک البواقی اسماء اشاره وراصطلاح نحویان
اسمی چند اند که موضوع شده اند از برای اشاره کرده شود وان اسماء بیست اند
قیاس ان بود که شش بودندی سه از برای مذکر واحد وتثنیه وجمع وسه برای مونث
لیکن در جمع میان مذکر ومونث فرقی نکرده اند واگر تثنیه فرقی کرده برعکس حال ضمیر
یکی از ان اسما ذا است از برای مفرد مذکر از هر جنس که باشد دوم از برای تثنیه مذکر دان
در حالت رفعی وذین در حالت نصبی وجری سیوم از برای واحد مونث که ان تا
وبی است وته وذی ... وذه وذه مونث وان تا وان او لی است در حالت رفعی وتین در حالت
وجری پنجم از برای جمع خواه مذکر وخواه مونث وان ها تنبیه است
نصبی وجری هفتم از برای جمع خواه مذکر باشد وان الا وان ایضا مخاطب متعین
ومقصوره وولاه مشود تا اول اسما اشارت واسطه ان اشارت مشار الیه
از اشاره الیه که اسم اشارت تا خر اسما اشارت حرف خطاب وان پنج صیغه
مذکر ومونث متصل مشود تا اخر اسما اشارت که میان مخاطب مذکر ومونث
مذکر ومتصل مشود بطریق انضمام وچون پنج اشاره را پنج
فرق نیست کنند در این ضمیر بیکانه

یعنی بیکی از اسماء اشاره
با حروف تنبیه تعرض کرده اند مجموع ذاک ذانکما
بیت و بعضی شود مثلا در ذاک کوبی ذا آن دیگر اسماء اشارت چنانکه کوبی
ذانکم ذانک ذانکما و الف برعکس است حال دیگر اسماء اشارت باید کرد
اس بج است و برعکس است حال دیگر اسماء اشاره ملاحظه حال مشار الیه باید کرد و در کلمات
ذانک ذانکما ذانکم ذانکن و بالجمله در اسم اشاره ملاحظه حال مخاطب و نبات
در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث و در حرف خطاب ملاحظه حال مخاطب
که گفته شد و تعال ذا للقریب و ذلک للبعید و ذاک للمتوسط و تلک و ذانک
مشدد دیگر چون معرّی باشد از کاف خطاب مثل ذلک واما ثم وهنا فللمکان خاصة در میان نحویان
کر اسم اشاره چون نحوه داری او لالک و اولالک باشد با لام و بحیثیت اشارت بعید
قریب باشد چنانکه ذلک ذانکما و تلک و تلکما و اولالک و کلمه ثم که اشارت عام اند
بعید باشد چنانکه ثم اشاره بعید بود چنانکه کوبی ذانک اشاره سابقه که اشاره است
کرفاهم مقام لام است اشاره اند بمکان خاصه بخلاف اسم اشاره در تعیین مراد محتاج اند بغیر
بعد از و از برای اشاره و چون اسماء اشاره مبهم است که مبنی است لیکن از برای
در همه اشیاء است را که در احتیاج بیش مبنی و صحیح است و مجرور صغیر دیکر بر قیاس صحاح
شباهت شدند با حروف که معرب اند مبنی منصوب و **الموصول ما لا یتم جزءا الا**
و تبیین خلافست که معرب نهاده اند و از برای بیست **بصلة وعائد وصلته جملة خبریة والعائد**
مرفوع ضعف نهاده و این موجب اعراب **ضمیر له وصلة الالف واللام**
اسم فاعل

او مفعول وهی الذی
والتی واللذان واللتان بالالف
والیاء والاولی واللذین واللاتی واللائی
واللاء واللائی واللواتی ومن وما وای وایة وذو الطائیة که از قبیل مبهمات است
واللاء واللائی والالف واللام از جمله مبنیات است که عمده و فضله الا
و کرانعه ما الاستفهام ان اسم است که بکعده در خبر تمام از کلام است باید و از الف و لام
اشیاء موصولات و اسم موصول جمله باشد خبری که انشایی و عاید بموصول ضمیر سابق بلکه مشار بیرد
و عاید ضمیر و صله موصولات بانکه صله در صورت اسم فاعل اسم مفعول بنا بر انکه اسم فاعل
تمیز از است از باب موصولات با اسماء بالجمله مرکب که صله موصول باشد و اسم صفت اسم مفعول
بالف لام بوصف مخصوص است با اسماء رعایت کرده باشد بحسب معنی ان اسم فاعل این است و موصولات
با اسم مفعول ساخته اند اشاره او باللام و نحو الذی ضرب والذی ضرب اللذان در حالت رفع و
جمله فعل خبر باشد مثلا الضارب والمضروب مفرد مذکر التی از برای مفرد مونث والاولی واللذین
کلمات است که مذکور شده است الذی از برای مفرد مذکر واللتان از برای تثنیه مونث والاولو العلم و ما
اللذین در حالت نصب و جر از برای مثنی مذکر و اللتین از برای مثنی مونث و من از برای ذوی العلم مفرد
جمع مذکر و باقی از برای جمع مونث و از جمله موصولات من و ما است از برای جمیع اقسام را امفرد
از برای اولو العلم و غیر آن و این هر دو بحسب لفظ مفرد مذکر اند معنی شامل جمیع اقسام این کلمه
و مثنی و جمع مذکر و مونث و کلمه ای و ایة است از برای مذکر و ایة از برای مونث و همچنین کلمه
ذو موصول است در لغت قبیله طی چنانچه شاعر گوید و نیز دو حرف است و دو طرف
ای بئر الی حفرتها و بئر التی طویتها و این ذو غیر است که از اسماء اشاره است و بعض صحاح
و همچنین کلمه ذا موصول است لیکن بعد از ما نه در حالتی دیگر و این عران ذا
که از اسماء اشاره است و از جمله موصولات الف لام است و این مخفف
الذی و اخوات او است مثلا الذی را
کرده اند بحذف یا و کفته
والذ و بعد از آن الذ

اول خانه ها باید برای

كردند
تخفيف حركت دال ولام ودال
بحذف كردند بر الف اخوات الذين زيراكه اين الف ولام
واقتصار كردند بر حال اخوات نيست زيراكه تعريف والعايد
وبر قياس است الف لام تعريف نيست زيراكه معمول باشد صله طولى دارد
پس الف لام عوض الف لام موصول است چون معمول با صله حذفش جايز است واگر مشتد
اسم موصول است وان الف لام است عايد بموصول فضله است حذفش جايز است
المفعول محذوف ضمير كه عايد است زيراكه معمول فضله است وفاعل را مرفوع ومجرور را بالذى صيد زيدا
او دركلام جايز است وليكن بسيار است دركلام اسم اند اذا اخبرت عن زيد من ضربت زيدا
پس تخفيف بحذف مطلوب باشد اما بسيار است محذوف لازم
باشد حذفش جايز است پس كثرت خبرا فاد اخبرت
زيراكه مودى بحذف **وجعلت موضع المخبر عنه ضميرا لها واخرته خبرا فاذا**
قلت الذي ضربته زيد وكذلك الالف واللام في الجملة الفعلية خاصة ليصح بناء
اسم الفاعل والمفعول منها وبعضى از اسم مبهم كه واقع
شده است طرف نسبت خبريه معلوم مخاطب را در صدر كلام آوردن اسم
سه چيز رعايت بايد كردن اول آنكه موصول را مقدم بايد داشت
مبهم كه مقصود تعيين او نزد مخاطب معلوم شود دوم آنكه ضميرى كه راجع باشد بموصول با صله بود
كه خصوصيتش نزد مخاطب معلوم باشد كه شخصى منطلق است وندانند كه آن شخص كيست
درا زيد منطلق گر مخاطب زيد را معلوم باشد پس بايد گفت الذى هو منطلق زيد
چنين بايد گفت الذى منطلق است يا قيام او چنانكه شخصى زده است عمرو را
ونميداند كه آن انطلاق را معلوم باشد بايد گفت الذى ضرب عمرو را زيد
زيد را چون مخاطب چنين بايد گفت كه نميداند ضمير كه بجاى او آمده در فعل از عمرو
بدانند

چنين بايد كرد

چنين بايد گفت الذى ضربته زيد عمرو والضمير
ضربته زيد واضمير متصل ضربت بفعل وصيغه زيد الذى اسم
كه بجاى عمرو واقع شده متصل الذى است تا كس صله الف لام شود نون
فاعل است وحكم اسم فاعل كه ان اسم صله است زيد ضربت زيد را
وفاعل وحكم الف لام در اخبار اسم فاعل بايد آورد وصله الف لام گردانيد
در جمله فعلى متصور شود تا از اسم فاعل زيرا كه خبر دهى از فعل ساخت شد
ودر جمله اسمى اين معنى متصور نيست پس اگر اسم فاعل بايد كه آن ضمير
ساخت ودر جمله بايد گفت الضاربه زيد است وضارب است واگر بالف ولام خبر دهى
الف لام كه عبارت است از آن مبهم است چنانكه گويى **الذي ضربته** خبر **فان تعذر امر منها تعذر الاخبار**
والف لام عبارت است از آن ناو بايد كرد چنانكه گذشت واذا **العامل والحال**
من هي له فاعل او ورا زيد چنانكه زيد معلوم است **والصفة والمصدر** كه شرط
گويى الضاربه انا زيد چنانكه ضمير **والموصوف** شود ادا از ارس امور ثلثه
ومن ثم امتنع في ضمير الشان چون متعذر شود از ضمير شان
المشتمل عليه والضمير المستحق لغيرها والاسم كه اخبار بالذى متعذر است
اخبار زيد بالذى متعذر شود آن اخبار وارتجاست كه مستقر باشد تا مخاطب اولا
خبر آنكه ضمير شان واجب است كه صدر جمله باشد كه بآن تا جون تعبير او
از مبهم فهم كند و مشتاق شود بدانستن آن وبوجه تبيين بود
تمير كه از آن ضمير شان اوموضع
چنين گويى الذى هو زيد منطلق شود پس ناخبر ضمير شان هو زيد منطلق
ذكر دانيد آن او خبر از موصول جايز نباشد پس نشايد در مثل هو زيد ثبت
راجع شود بموصول وهو دوم كه بجاى ضمير شان
كه ضمير شان است

بر گردد از موصول خبر داده از
و همچنین متعذر است زیرا که ضمیر بجای آن موصوف
موصوف وحده بر گردد بصفت اسم موصوف
واقع شود باید که موصوف و صفه بر دارد چنانکه معلوم شود پس در مثل
الذی جاء هو العالم زید زیرا که این هو که بجای زید
لیکن ضمیر صلاحیت موصوف دارد و همچنین اگر الضمیر بر گردد در فعل
کائن زید العالم شاید که گویی باطلست و همچنین الصفت و صفت واقع شود
واقع شد باید که موصوف بر گردد بعالم و این باطلست و همچنین واقع در مثال
واجبست درین مثال لازم آید که مستتر موصوف بر گردد زیرا که ضمیر که بجای العالم است کائن باشد چنانکه در فعل
مثلا از عالم درین مثال اخبار بالذی متصور نگردد مع الصفة بالاخبار زیاده مستتر شد در اخبار
و ضمیر صلاحیت موصوفیت ندارد اما جواز مجموع موصوف مع الصفة و همچنین مستتر
الذی حائی زید العالم موصوف با صفه خبر شد که بجای موصوف از الموصول و همچنین شود باید که انعال
گوئی الذی ضربت زید و مجموع موصوف با صفه خبر شد که بجای ان المصدر واقع شود زید وان
راجع با موصول و مجموع موصوف زیرا که ضمیر که بجای ان المصدر مثل اعجبنی ضرب زید فاعل را
تا الذی از مصدری که متحمل کرده باشد زیرا که ضمیر در مثل گردد پس باید که فاعل را
که مصدر را کرده باشد لیکن ضمیر از ان اعمال شنوان گردد شود که بجای او واقع شود باید معمول
شاید اخبار کردن از ضرب وحده زیرا که ضمیر مصدریست لیکن اخبار از مصدر با
مرفوع گردانند و مفعول را منصوب و المعجب ضرب زید عمرو الضمیری که بجای مصدر و
خود جایز باشد چنانکه گویی الذی اعجبنی ضرب زید عمرو هو خبر شد از موصول و
معمول خود واقع شد که ضمیر راجع با موصول شود در فعل راجع که بجای ان ضمیر واقع شود باید که
همچنین متعذر است زیرا که موصول ضمیر راجع گردد پس موصول را در صله
مستحق ان ضمیر رابط نباشد و این باطلست و اگر
ان ضمیر موصوف را

بجای

بجای ضمیر اول راجع بر گردد
بر گردد نیز با موصوف بجای ان خبر داده از ان ضمیر مستحق مجرور و مم مفعول که راجع بر گردد
مثلا در زید ضربته که بجای ان ضمیر مستحق واقع شود اگر راجع موصول است عائد زیرا که
اوست با زید باز گردد که بجای ان ضمیر مستحق عن موصول شود پس اگر راجع شود تا ان مستحق
با موصول باید مجرور گردد و اگر راجع شد که ضمیر مستحق مجرور و مم ای که بجای او
باید و همچنین متعذر است اخبار را بسی که راجع شود با موصول نشاید زیرا که ضمیر موصول بعائد
ضمیر که بجای ان اسم واقع شود اگر راجع علامه اخبار از علام شود باید موصول
موصول بعائد باید پس در مثل مرتبه علامه باید و اگر راجع شود باید منها و شرطیه
واقع شود اگر عائد شود با موصول زید فی ضمیر موصوله و استفهامیه وموصوفه وای
ماند و این هر دو باطل است وما الاسمیة موصولة والتام والصفة و صفت
وموصوفة وتامة بمعنی شیء وصفة ومن کذلک الا فی التام وفی ماذا
کمن وهی معربة وحدها الا اذا حذف صدر صلتها والاخری ای شیء
وجهان احدها الذی وجوابه رفع والطلب ای زید قائم و مانافیه
وجوابه نصب کلمه یا وف باشد و حینئذ موصوله زید در انجا باشد شرطیه
در ما ضربت زیرا و ما زید قائم و اسم باشد چون ما عندک و ما فعلت و ما عسیک
عرفت ما اشتریت و استفهامیه باشد چون من رحمه فلا ممسک لها و ما یسک
حین ما تصنع اصنع و ما یفتح الله للناس باشد باید بمفرد چنانکه گویی ارات
فلا مرسل له و موصوفه باشد بجمله چون قول شاعر
یا معجب ای شیء معجب بالجمله النفوس من الامر
ربما تکره النفوس من الامر له فرجة کحل العقال

ونامه باشد چون
لامر باسو و من سو و کلمه‌ین صفقة
ماست در جمیع اقسام الا در امر و
همچو کلمه ماست بنا للمعرفت موصوله چون من عرفت
که کلمه مازین دوم بنا چون عرفها و شرطیه چون من نظر به امر به و سر کلمه
من ضربته و شبهها مبهمه چون عطا صلیه از آن شخص المعصوف نماد کر من موصوله
موصوفه چون از من النعت اقب و صفه زیاده در اقسام من ایهم
ای او آنه همچو کلمه من است در جمیع عتیا و اشبهها مبهم چون ایهم عندک و شرطیه چون
لننزعن من کل شیعه ایهم اشد علی الرحمن عتیا و ما انتها النفس وصفه چون لعموت نهاد
ضربت ضربت و موصوفه چون ایها الرجل و ما انتها المحذوف باشد جاکه دارد
اقسام مذکوره الا وقتی که موصوله باشد و صدر صله مذکور نبود ای ایهم
لننزعن من کل شیعه ایهم اشد ای لننزعن من کل شیعه هو اکرم و سبب اعراب است کلام
علی المعموله و وصل بحذوف اشد ارتکاب حذف در احتیاج تغیر آنست که ای اعوض از مضاف الیه
موصولات مبنی اند بواسطه آنکه تاشبهه ای با اضافه در یا ایها الرجل زیاده کرده اند با عوض در اسما
اضافه است و از جهه بواست پس باسمه ای باصل خود لیکن صدر صله محذوف شود احتیاج
باشد و اضافه از خواص اسم است رجوع کرد باصل خود لیکن چون صدر صله محذوف شود ...
اعراب است پس این جهت رجوع کرد باصل تشابه متوان کرد و از جهه مبنی باشد
مضاعف گردد پس اضافه تفاوت و وجه بیت یکی آنکه ما استفهامی عکس
همچنانکه در صورت نداء و در ما دا صنعت پس با شبه ادا شود و ما بعد او خبر او باشد
و ذا بمعنی الذی باشد ای ما داالذی صنعت او بوقع باشد در محل نصب بفعلی که در ما بعد او
و حینئذ جواب که ما استفهامی باشد و لفظ ما زید باشد
مذکور است ای ای شی صنعت و حینئذ
جواب او بنصب باشد

تا بیطاقو سوال شود در آنکه
برود وجه صنعت خبر اسماء الافعال ما کان بمعنی
الامر او الماضی نحو رویدا ای امهله و هیهات ذاک
ای بعد و فعال بمعنی الامر من الثلاثی قیاس کنزال بمعنی انزل و فعال بمعنی مصدر
معرفه کفجار و صفه نحو یا فساق لمشابهته له عدلا و زنه و علما للاعیان مونثا
کقطام و غلاب مبنی فی الحجاز و معرب فی تمیم الا فیما آخره راء نحو حضار فی الاکثر
الفاظی چند که صیغه ایشان نه صیغه فعل است و بمعنی امر و بعضی بمعنی ماضی واقع شده اند و آن
برو و قسم است یکی آنکه بمعنی امر حاضر باشد مثل رویدا که بمعنی امهل است و بلد زید که
ماضی باشد چون هیهات و فعل ماضی باشد بمعنی بعد و ارجمله اسماء افعال است که بمعنی امر
بامثال الاصل که امر حاضر و فعل ماضی است و بحیثیت معنی است و فعال که معدول است از
باشد و این صیغه از ثلاثی مجرد باشد مثل نزال که بمعنی انزل است و فعال که معدول است
و بناء بمعنی امنع و در بناء این فعل بحث است معدول است از مصدر معرفه
چون فجار که معدول است از الفجره و حماد که معدول است از الحمده و فعال که معدول است در عدل
صیغه مونث چون یا فساق که بمعنی یا فاسقه و خباث که معدول است از اسماء افعال است
و این هر دو مبنی اند بواسطه مشابهت با فعال که معدول است جل قطام حذام و غلاب چون
و وزن لیکن در فعال که علم اعیان مونث است نزدیک اهل حجاز این بنا مبنی الا
نظایر آن اختلاف واقع است در لغت عرب تمیم این قسم معرب است و او
اصوات بلند خود و نزدیک اکثر بنی تمیم پیش از این باشد در
آخر که در آخر او راء باشد است مبنی بر کسر
حضار حضار
کسبه

ونعلم مذ ... [illegible]

تامطابق

زان گفت والكوفيون فرقى

باشد كسره در وى نيز بود و اما آنكه از جهت تسميه كرده اند

در منصور بكرد و نصب اند و جمهور را معرب كرده اند بعد منسك

بكرده اند ميان حذام و حضار و آنكه با لا كه در مثل قطام بعد نيست باك منع صرف و از آنكه گفته شد

و قول ابن بعض بقياس او نيست و آنكه احتياج نيست بلكه از براى منع صرف است الاصوات كل لفظ حكى به صوت او صوت به

از براى منع صرف بود در لغت بنى تميم با آنكه احتياج نيست كشت لا رفع البناء و اسماء اصوات و العبارت

انشا بنيت كه در آن سه مثال عدل كنند و اكثر محذوف الآخر مبنيات للبهائم فالاول كغاق كه حكايت صوت است

معلوم گردد كه باب قطام در آخر شرح از جمله مبنيات مجموع غاق و اسماء افعال

للبهائم فالاول كغاق والثاني كنخ از اصوات در وقت خوابانيدن شتر مذكور است محلى

از هر لفظى كه حكايت كرده شود بوى صوتى بر كوشند خ در آن و آنچه درين كتاب فان

بالفظى كه او را كنند با و بهايم را چنانچه ضبط تفاصيل آن ليس بينهما نسبة

و اسماء اصوات بسيار است و تماخيذ بضبط تفاصيل المركبات كل اسم من كلمتين عشر

مختصر را بتفاصيل برو جه كلى المركبات كل اسم من كلمتين ليس بينهما نسبة فان تضمن الثانى حرفا بنيا كخمسة عشر و حادى عشر و اخواتها الا اثنى عشر از جمله مبنيات مركبات

نصوا لثانى حرفا بنيا كخمسة عشر و حادى عشر و الا اعرب الثانى كبعلبك وبنى الاول فى الافصح از دو كلمه كه ميان آن

الا اعرب الثانى كبعلبك وبنى الاول شده باشد متضمن معنى حرف نيست

و مراد بمركبات درين مقام هر اسمى است كه تركيب شده باشد از دو كلمه و كلمه است چون از زيد

دو كلمه نسبت نباشد و حكم جزء ثانى از آن دو كلمه بمنزله جزو اول است چون احد عشر

هر دو جزو مبنى شوند هر دو جزو مبنى است خمسة عشر تا تسعة عشر و حادى عشر تا تاسع عشر سبب

و اما جزو ثانى بجهت تضمن معنى حرف چون احد عشر و حادية عشرة تا تاسع عشر و تسعة عشرة

و چون حادى عشر و حادية عشرة كه در آن مجموع هر دو جزو مبنى اند

آنكه گفته شد الا

اثنا عشر واثنتا عشرة

كه جزو اول درين نوع و معرب اند از جهت حذف نون

تشابه به اضافت دارند و ثانى متضمن حرف نيست و ثانى معرب

در تركيب با آنكه جزو ثانى مسمى است در افصح لغت چون بعلبك و معدى كرب و جزو اول مبنى است

باشد و جزو اول مبنى است و اعراب در آخر ايشان جاريست با منع صرف و ديگر هست كه جزو

و مختصر كه اسما اعلام اند و در ثانى بعلبك و در آن بعلبك و در منع و دو لغت ديگر هست كه بعلبك

چون هذه بعلبك و رايت بعلبك و مررت بعلبك و ثانى لا ينصرف دارند جز آنكه بعضى ثانى را

اول معرب دارند و اضافت كنند الكنايات كم وكذا للعدد وكيت وذيت للحديث

بعلبك لكن اولى افصح است فكم الاستفهامية مميزها منصوب مفرد والخبرية مجرور مفرد ومجموع ويدخل من

فكم الاستفهامية مميزها منصوب وكلاهما يقع مرفوعا ومنصوبا ومجرورا فكل ما بعده فعل

فيهما ولهما صدر الكلام وكل ما قبله حرف جر او مضاف از جمله مبنيات است

غير مشتغل عنه كان منصوبا معمولا على حسبه وخبر ان كان ظرفا معرفه روشن است

فمجرور والا فمرفوع مبتدأ ان لم يكن ظرفا كه دلالت كنند بر ابهام

كنايات آنست و مراد بكنايات لفظى است كه كنايات معرب است

در عبارت ديگر و مقصود درين موضع كنايات مبنيه است بغير آنكه گفته شد از قبيل

چون فلان و فلانه زيرا كه بحث در مبنيات است و لفظ كم بالاختيار است از عددى كه در

كنايات نيست زيرا كه مراد سوال است از عدد مبهم نفس شده باشد و عبارت ديگر پس

مبهم و در هيچكدام معتبر نيست كه آن عدد مبهم كذا و كيت و ذيت آورده اند در

از ابهام و كم استفهامى معنى استفهام بواسطه

و كم خبرى تضمن معنى

بواسطه موافقت جنس وکذا ابو اوسط

در لفظ با کم از اسما اشارات است وکنایت الا الاصل ومميز مبسوط

اینکه کذا در اصل کنایت اند از جمله که منسوب کرده اند عدد مبسوط شود ومميز

وذیت از جهت اینکه کنایت باشد و مفرد و در انجا منصوب مفرد باشد حالانکه در عدد

کم استفهامی منصوب است و مادون مائه و مميز در چون مائه آن جمع مجرور باشد

که ما فوق عشر باشد باضافه کلمه مثل بشود وکلمه من در مميز کم استفهامی هر دو در صدر کلام اند

کم خبری مجرور باشد وداخل باشد الفاظ جانب باشد وکم که استفهامی است پس بعد عدم او در

قلیل چون ثلاثه رجال واو زائد باشد از انواع کلام معلوم کرد مخاطب را د عدد کثیر چنانچه

بمن زیرا که حرف جر براو زائد کند بر نوعی از انواع کلام دلالت میکنند بر انشاء اما

اما استفهامی از جهت اینکه دلالت میکند بر نوع کلام و زیرا که ... نزدیک میکند رجل

صدر کلام واجب شود تا معنی اول الامر با کم استفهامی پس حصول رجل نزدیک مبکار کلام وهریکی از کم استفهامی

کم خبری را از برای مشابهت وی با کم استفهامی پس علت از انواع کلام هر کم استفهامی وخبری که باشد

کم رجل عندی اسا مردی که بر دیگری است و این بر و علت پس هر کم استفهامی و خبری بعد او فعل صبر او و در

استکثار او مر رجل رابطه با اشیات وگاه منصوب و گاه مجرور پس هر کم او بعلی معلوم شد

وخبری گاه مرفوع المحل باشد وگاه منصوب او با متعلق ضمیر او و علی شریطة التفسیر معمول از ان

بعد از وفعلی که ان مشتغل نیست از عمل کردن در او با ضمیر عامله علی شریطه که ان فعل معمول از ان

منصوب بکرد دانسته است بر ان قیاس که در ان باشد بر ان وجهی که کم رجل ضربته وشاهد

ان کم در محل نصب معمول به باشد و معمول ان فعل باشد خانچه گویی کم رجل ضربت وکم ضربه ضربت وشاهد

وجه جواز پس شاید که مفعول به باشد چنانچه گویی کم ضربه ضربت وکم یوما صمت

که مقصد باشد خانچه گویی کم یوما صمت و کم بوما صمت ... باشد

کم ظرف باشد چون کم یوما صمت ... روی حرف باشد تقدیر

وهریکی که پیش از وی حرف جر یا مضاف بود

اسمی باشد ان کم مجرور

المحل

باشد ان مضاف حنانچه گویی کم رجل ضربت بکم رجلا مررت بان حرف

بان مضاف چنانچه گویی بکم رجل مررت وعلام کم رجل ضربت که کم رجلا ... کم باطل

مررت وبکم رجل مررت وعلام کم ... در مثال منصوب باشد در کم استفهام از پیش حرف

وعلام کم رجل ضربت ... مضاف ومضاف صدر ان اندر پس معنی استفهام ... علام

ضربت است با ضربت و ... بواسطه حرف جر ومضاف اند بمنزله کلمه واحد اند پس ... عشرین رجلا ضربت

شود زیرا که جار با مجرور و مضاف با مضاف الیه بمنزله کلمه واحد اند ... علام عشرین ... علام

ومضاف تعذر با بر گرد ... علی الابتدا باشد ... ثلثین و ... و از و حرف

ثلثین ... کم مرفوع باشد ... در تمیز کلام ... شد ... علام ... و رواه ... بعد از وقوع

مشتغل از و نصیر او بر وی ... با اسم معرفه و ... کم رجل ... باشد بتقدیر

چون کم در وقتی که ... که خبر مبتدا باشد ... بعد از تمیز ... مرفوع ... رجل ضربت

کم در محل رفع است که خبر مبتدا شود ... کم رجل ضربت ... بعد از ان وهو خلاف او حرف

واگر کم بعد حرف باشد مرفوع شود با وجود ... بعد ازین ... فعل باشد که پس کم ... زید

وکذلک اسماء الاستفهام والشرط وغیرهما ... بعد ازین اسما فعل باشد چنانچه گویی من ضربت

در وجوه اعراب اسما استفهام وشرط پس اگر بعد ازین اسما ... مفعول ان فعل اند ... محذوف باشد

در اسما با متعلق ضمیر ان اسما منصوب باشد یعنی معمول شرط باشد مفعول به مقدر ای من

ای ای ضربت اضرب پس اگر بعد ازین ... معمول ... شرط ... مجرور المحل باشد چنانچه

ای ای مصطفی ضربه اضربه واگر او معمول ... محذوف ... بانضاف ... معمول ... ضربت و

تضربه اضربه واگر پیش از وی اسما حرف جر بود ... اسم ... معمول ضربت وگر آنها کلام

ای ای من ضربت ... و علام من ضربت ... اضرب ... شد ان اسما

سر هر موضع ... من عقوداحرو ... علام من ... مذکور شد ... المحل باشد

دو قسم که مذکور شد ... مرفوع ... چنانچه

گوید من عندک ومن لدنک خالة
کم عمة لک یا جریر وخالة
ودر مثل بعد ازان بیت علی عشاری در لفظ عمه سه وجه است
فدعاء قد حلبت علی عشاری که استفهامیه باشد ممیز او محذوف باشد
جایز است یکی نصب بانکه کم را استفهامیه گیرند وتقدیر بکم مرة دوم رفع بانکه خبریه باشد
بانکه خبری باشد علی عشاری جر بمحذوف نصب بانکه ... حاکم ... مرفوع باشد بنا بر انکه
وجمله حلبت علی عشاری ... ودران محذوف ... بمصدر ... باشد وحینئذ ... این بیت فرزدق ... گردد
ای کم مرة او کم حلبة المحل منصوب ... خبر مبتدا است وحینئذ تمیز موصوف است تانکه کم مالک ودرهم
وعلی التقدیرین ... ومحل ... ونصب ... اول بعطف ودوم ... بر لفظ علی اشارت ... مثل ذلک کم درهما او
وی است ... در رفع ونصب ... فرزدق بوده اند ودر ... وقد یحذف فی مثل ... کم ضربت ای کم ... کقبل وبعد
تابع لفظ عمه اند در رفع ... خدمتکاران ... ایشان ... کم مالک ... منها ما قطع عن الاضافة ... ومنها اذا
تانکه قبیله ما ... انداخته شود چنانکه ... الظروف منها ... الی جملة فی الاکثر ومنها
خدمتکاری ایشان که ... کم ضربت ولا تضاف الا الی جملة ... وقد یکون للمفاجاة
ضربت وکاه باشد ... اوکم مرة ... حیث ... بعدها الفعل ... چون ... الظروف
مالک وکم ضربت اوکم مرة ولیس غیر ومنها حیث اختیر بعدها الجملتان ... اضافه
واجری مجراه لا غیر ولیس غیر ... الشرط فلذلک ... بعدها ... باشد از اضافه
وهی للمستقبل وفیها معنی الشرط ... اذ للماضی ویقع ... الظروف ... شده باشد
فیلوم المبتدا بعدها ومنها ... کفت وبعض ... که مقطوع ... کرده منوی باشد
معوض ... مبنی است ... ازانکه ... ظروف مبنیه ... محذوف ... احتیاج
اشارت کرد بظروف مبنیه وازجمله ظروف ... وچون مضاف الیه ... او ناجوف ... مذکور
بانکه الظرف مقتضی اضافه است ... بسبب مناسبت ... وهرگاه که مضاف الیه ... درعابند
بحسب معنی الظرف مبنی گردد ... باشد باوی احتیاج ... نباشد
که مضاف الیه ... قوت ... وچنین

مصحح

منصوب شود علی الظرفیة
چنانکه گوی ... حینئذ قبل زید او بعده
یا مجرور شود ... مضاف الیه محذوف شود ودر معنی مراد باشد ... حرکت
او بعده اما چون مضاف الیه ... قوت کرفت ... پس او مبنی کشت ... لله الامر
احتیاج الظرف بالمضاف الیه ... اعراب ... باشد ... منوی باشد ... وکنت قبلا
ضمه یا حرکت ... مع ذلک ... وتفهیم ... فساغ الی الشراب ... وکنت قبلا
من قبل ومن بعد ای من قبل ذلک ومن بعده ... باشد حال ... وطعام ... وی
که محذوف ... الفرات ... ورنع ... قیاس ... لا غیر ولیس غیر ولفظ حسب ... مضاف الیه
اکاد اغص بالماء الفرات ... جاری ... منطوع ... لفظ حسب ...
وفوق ... ولفظ ... مبنیه ... وازجمله ... احتیاج ... مشابه ...
انداخته باشد ... چون ظروف ... ازجمله ... سهیل ...
باکثرت استعمال ... وازجمله ... غالبا ... اما تری ... غالبا ... که کلمه اذا
درحالة ... اضافه ... مستقبل ... طرف ... زمان ... معلوم
وهرگاه اورا اضافه ... مستقبل ... عاملة علی ... واقف ... غالبا ... شود
علیه بنا اضافه ... واو ... ضمیر ... مستثنیه الا ... جایکه ... ونعداز
منی کلمه اذ است ... حرکت ... فاذا السبع ... مفاجاة ... فاذا واقع ... ماضی ... انست
وفعل بعد ازوی ... وبعد از اذا مفاجاة ... ازبرای زمان ... بنابر ... ومن
ازبرای مفاجاة ... اذ السبع واقف واذا شرطیة واذا مفاجاة ... کلمه اذا ... شود وسبب ... کلمه ... ومنها
واقف او مکان السبع ... ظروف مبنیه ... واقع ...
میان اذا مفاجاة ... اسمیه وفعلیه ... وضع ... حروفست
اشیاء ... دو جمله ... که وضع ...
وی بر ... بل ... ومنها
ایح الی

لکمان استفهاما
وشرطا ومتی للزمان فیها وایان
للزمان استفهاما وکیف للحال استفهاما
ومذ ومنذ بمعنی اول المده فیلیهما المفرد المعرفة وبمعنی
الجمیع فیلیهما المقصود بالعدد وقد تقع المصدر او الفعل او ان وتقدیر
زمان مضاف وهو مبتداء خبره ما بعده خلافا للزجاج از جمله ظروف مبنیه
این وانی از برای مکان جهة استفهام ای فی ای مکان وبمعنی اجلس ای فی مکان
تجلس اجلس ای فی ای مکان تجلس اجلس بمعنی ظرف شرطست یا ظرف ورا ازین ارتفاع زمان بحلس اجلس
ای فی ای مکان تجلس فیه اجلس وسبب بناء هر دو تضمن معنی استفهام است یا شرط واو از برای مکان
سایر اخوات ایشان وازجمله ظروف مبنیه متی است واو از برای زمان ای فی ای زمان
یا شرط چنانچه گویی متی القتال ای فی ای زمان القتال ومتی تجلس اجلس ای فی زمان
ومشهور بیش نحویان انست که متی واخوات وی چون این وانی معمول شرطست زیرا که او ورا
جزا وا اگرچه او نیز در معنی صحیح است چنانچه لغة شده وازجمله ظروف مبنیه کلمه ایان است
استفهام است از برای استفهام سوال از زمان چنانچه ایان یوم الدین وازجمله ظروف مبنیه
است واو از برای استفهام سوال از حال چنانچه گویی کیف زید ای صحیح ام سقیم وهر گاه بعد از و
کیف اسم باشد چنانچه کیف شد او در محل رفع باشد وخبر ان اسم باشد که متشابه است وهرگاه بعد او اسمی
فعل باشد چنانچه کیف جئت او در محل نصب باشد علی الحالیه ای علی ای حال از ارکان ام
وازجمله ظروف مبنیه مذ ومنذ است وایشان نزاد و معنی است یکی اول المده وحینید ما بعد ایشان
باید که اسمی باشد مفرد ومعرفه باول مدت معین کرد ومجموع مدت تبعیت معلوم شود
چنانچه گویی ما رایته مذ یوم الجمعه او منذ یوم الجمعه ودیگری جمیع المدت پس بلی ایشان باشد
مجموع مدتی که مقصودست بعدد چنانچه گویی ما رایته مذ یومان او منذ یومان او شهران او سنتان و
بناء ایشان در حالت ظرفیه است که لفظ ایشان ودر معنی ایشان در حالت موافق
لفظ ایشانست در حالت ظرفیه است در حالتی که او ز مذ ومنذ واقع شود متعارف اند
وگاه باشد که ازین مذ ومنذ مصدر یا
چون ما رایته منذ سفره یا
فعل چون ما رایته

منذ

٧٩

مذ ومنذ مخفف مذ ومنذ
منذ بیاء و...
مذ ران ساو ... صورات ارجع تا جاست ازمنذ
ازجه ساورد بین صوران است ای شد در یان سفره تا اضد
زمان زیرا که بمعنی مدن است یکو در محل رفع ابتدا که سفره با العدد و ما العامل
وشد یر یقی جلس جمیع المدة او جمیع المده یومان واول المده یومان تقدیر حاج یعد بست
خبر ای اول مده یوم الجمعه وایشان خبر اند وازجمله لا حرم دار تعد در مدن یومان شد اکوه شد وخبر
که ما بعد ایشان شد است واین نیست ومنها لدی ولدن وقد جاء لدن ولدن ولدن ولد ولد ولدن
جمیع المده است معرفه وازن حاضر بست والظروف المضافه الی الجمله واذ یکون و ذا ودیا وهما علی الفتح
ولد وقط للماضی المنفی وعوض للمستقبل المنفی والظروف لدی ولدن ابیست بمعنی عند وفرق ابنه المال الذی زید
ولکلمات مثل وغیر مع ما وان وان وازجمله ظروف مبنیه لدی ولدن واخوات وحاضر بست واخوات ایشان ما بعد او
عند زید نتوان گفت در مالی که حاضر است پس او در مالی که در خزانه او ست ولدن ولدن ولد ما مضاف ست تا نبراکه
نتوان گفت الا در مالی که حاضر است بشن ای او وسبب بناء لدی ولدن ولد اللسان ابدا ومضاف ست تا نبراکه
اشیان چون لدن ولد بر بعثه وضع حروف اینست که در ایشان مبنی کرده ولدن منصوب اید وبنا مکسور
وما بعد وی مجرور است لکن در بعضی لغات عرب وگاه بعد از ایشان مجرور بوده که مستقبل شود
نون لدن لدن شبیه است تنوین در انکه گاه ثابت است وگاه محذوف وعوض زیرای استغراق وعوض فی
لدن غدوه وازجمله ظروف مبنیه دلالت است برای استغراق قطع که مشی لام عوض که الیوم و الصادق
وسبب بناء انست که ایشان ظروف مبنیه قطاست متکلمند ما بعد ایشان حل کرد بعد اینک
جمله با کلمه اذ جایز است بنا کردن ظروف مرتفع تجایز است اعراب وجایز است وضا که است و جایزا
جایز است که یوم بنی شود و رفع بواسطه اضافه با جمله که بعد ازوست که یوم بنی مجرور باشد و جایز
برفع که جر شد باشد و جمله ای که بعد او حری بوده جایز است بعد آن مضاف کلام بواسطه الوف
بنصب شود و رفع بنابراینکه مضاف است یا اداکه مضاف است بحمله زیرا که بعد از ایشان جمله
مکان کلمه اذ انضاف است الفبا از کلام حذف شده و تنوین عوض از او اورده است و در حکم اینان
با جمله یا بلفظ اعراب از انکه نقل وغیر وقتی که بعد ایشان ازانکه
در بعضی اعراب با آن مصدر مشتق باشد واوندیا
ایشان مشابهت دار
ان الظروف

درین مستلزم اضافه
و چون بعد از ایشان این کلمات از ظروف
باشد مضاف باجمله باشد بنا بر فتح [illegible] جایز باشد چنانچه گویی
باجمله بود مبنی بر سکون اعراب بنا بر فتح [illegible] و مثل ان قام زید و مثل الان
قام متکلم مثل ما قام زید و مثل ان قام زید تا آخر [illegible] لفظ مثل و غیر اعراب
زیرا قائم [illegible] المعرفة ما وضع لشئ بعینه وهی المضمر
برفتح درین صورت که گفته شد جایز [illegible] الالف واللام والنداء والمضاف الی احدها معنی والعلم
والاعلام والمبهمات وما عرف بالالف واللام واعرفها المضمر المتکلم ثم المخاطب والنکرة
ما وضع لشئ لا بعینه [illegible] متناول غیره بوضع واحد [illegible] که موضوع شده
ما وضع لشئ لا بعینه از جمله اضاف اسما معرفه و نکره است معرفه آن اسمیست نکره را
ما وضع لشئ [illegible] اوقید بعینه [illegible] دوم اعلام سوم مبهمات
باشد از برای شئ معین [illegible] است چنانچه گذشت یکی مضمرات ودر ما تقدم مذکور شد [illegible] با لام [illegible]
از تفسیر معرفه و اقسام معرفه پنج است واسما اشارات [illegible] چهارم معرفه به ندا [illegible] که موضوع
که عبارتست از موصولات [illegible] و علم اسمیست [illegible] در تعریف
مضاف بیکی ازینها اضافه معنوی چون علامک [illegible] بلکه [illegible] داخل شود
شده باشد از برای شئ معین [illegible] زیرا که زید در صورت متعدده [illegible]
هر علمی که مشترک باشد [illegible] زیرا که در ضمیر متکلم هیچ [illegible] و بعد از
وضع است بخلاف انا وانت و هذا الرجل که یک بیک وضع متناول امور متعدده است [illegible] اعلام و بعد از
در کتب دیگر [illegible] و اعرف معارف بقول جمهور مضمرات [illegible] و سایر
نیست پس اعرف معارف ضمیر متکلم باشد بعد از ان ضمیر مخاطب بعد از ان [illegible] و بعضی گفته اند اعرف
آن مبهمات و مضاف بهر یک ازینها در رتبه مضاف الیه [illegible] بخلاف مضمرات و سایر
معارف علم شخصی است که یک وضع متناول [illegible] اعرف معارف اسم اشارت
معارف که یک وضع متناول امور متعدده اند و بعضی گفته اند [illegible] اول اظهر و اشهر است
که معنی وی بفعل و حس معلوم است و مذهب [illegible] معلوم شد چنانچه گویی
و معرف بندا در ما تقدم [illegible] شخص معین کنی
یا رجل و قصد [illegible]
و معرف بلام

با از برای

با از برای حقیقت باشد [illegible] از برای استغراق آمد
گویی الرجل خیر من المرأة یا از برای [illegible] الا الذین آمنوا
یا شد چنانکه ان الانسان لفی خسر [illegible] کاری ابدا [illegible] وقالوا الرجل
و عملوا الصالحات یعنی همه آدمیان در زیان [illegible] اضافه لفظی نمیدهد تعریف
انانی که ایمان آورده اند [illegible] والمراة والسان
ودر مضاف نیست و نکره ان اسمیست که موضوع باشد از برای شئ نامعین چون رجل و مائة
مضاف [illegible] ما وضع لکمیة احاد الاشیاء اصولها اثنتا عشرة کلمة واحد الی عشرة
اسماء العدد ما وضع [illegible] واحد اثنان [illegible] ثلثة الی تسعة [illegible] ثلث عشرة الی تسع عشرة
والف تقول واحد واحد اثنان واحدة اثنتان [illegible] عشرون واحد و عشرون [illegible]
اثنا عشر احدی عشرة اثنتا عشرة [illegible] و عشرون [illegible] والف [illegible]
و تمیم [illegible] الشین فی المونث [illegible] وتسعین [illegible] والف [illegible]
العطف بلفظ ما تقدم الی تسعة [illegible] احکامی چند خاصه [illegible]
ما تقدم و فی ثمانی عشرة فتح الیاء [illegible] اسماء عدد اندازه [illegible]
اضاف اسما اسماء عدد است [illegible] که موضوع شده [illegible]
ذکر کرده و گفت اسما عدد اسمی چند اند که [illegible] زیرا که در جواب کم [illegible]
چندی احاد [illegible] واحد و اثنان از اسماء عدد [illegible] در عدد دیگر
درین فصل [illegible] اسما عدد [illegible] واصول اسما عدد دوازده است [illegible] و صد و هزار
چنانچه گویی کم رجل عندک [illegible] دوازده کلمه باشد [illegible] ترکیب [illegible] عطف
اثنین خلاف کرده اند و از ین دوازده [illegible] باصیغه تثنیه [illegible] صیغه جمع قیاسی
و اثنان [illegible] اعداد [illegible] بعطف یا باصیغه [illegible] همچنانکه
چنانچه [illegible] صیغه جمع اند [illegible] و چنانکه مائه
و مائتین

والالف والوف کویی ماتان است بعض برای
وقیاس جمع وضمائم ثنیه ومفصل اوست واحد واثنان واو است
والعان برقاعده ثنیه مذکر چنین کویی واحد وثنتان در لغت عرب تا آوری کویی ثلثه رجال
که ابتداء اعداد برای مذکر وثنتان ازبرای مذکر کویی ثلث نسوة الی عشر نسوة واو خلاف مشهور است
بمونث واحده واثنتان سه سیری تا بنا آوری وچون مذکر بسیه رسید جامع عدد یاشد وحاصد
که مشهور است وچون سه مونث تا آورند در عدد در مونث ترک تا کردند امراه
الی عشره رجال وازبرای مونث در اعتبار آورند پس کویی احد عشر امراه
وسبب آنست که مذکر مقدم است بر مونث تا انث تا باشد بس کرد ند با احد وواحده
مونث لفظ است پس ازبرای رعایت تا نیث ترکیب بر عدد انعیس بنیه بود
تا فرق باشد وچون ازو در کذشتی میان عدد بیکن واحد اندر حالتی که وچون در
وانی بحقیقت ترکیب واحد وواحده است تا عشر ولفظ عشره در حالتی مشهور ومذکر
را با احدی ازبرای تخفیف در صورت ترکیب بر خلاف قیاس مشهور ازبرای
ازبرای مذکر تا دانث وازبرای مونث خالی بود از تا بر ومذکر است عشره
ترکیب اقتاد عدد کرد تا اصل که تا انث ازبرای مونث ومذکر است احدی
پس ازینجه ازبرای مذکر چنین کویند که احد عشر رجلا واو ازبرای مونث سیزده باشد
اجراه ودر سعناس است اثنا عشر رجلا واثنا عشره امراه وچون عدد دکرده
دو اول از عدد دران وجه باشد که در او اداد بود وعشره با اصل خود صیغه
پس کوبی ثلثه عشر رجلا وثلث عشره امراه ودر عشرون اخوات وی از صورت
جمع مذکر سالم اند میان مذکر ومونث فرقی نیست پس کوبی عشرون رجلا وعشرون
اجراه وچون از عشرون در کذری ترکیب بعطف باید کفت پس ازبرای مذکر
سوبی احد وعشرون رجلا واثنان وعشرون رجلا وازبرای
مونث کوبی احدی وعشرون امراه و
بهمین حال عددی که
سال سی و

به جمل ات

جهل است تا عددی که
میان نود وصد است یعنی طریق
عطف باشد وازبرای مذکر احد واثنان است
کویی وازبرای مونث میان مذکر ومونث فرقی نیست کویی مانه
ثلثه وچون بصد رسیدی میان مذکر ومونث واحد واثنان ذکر کنی ازبرای مذکر
رجل ومایه امراه وچون از مانه در کذری لفظ واحد واثنان در کذری احد وماه رجل احدی
واحد واثنان ازبرای مونث عطف کنی مانه را با اس الفاظ وکویی احد وماه وثلث نسوه وچنین کویی ماه
ومایه امراه وچون به ثلثه رسی مانه را مقدم داری ولوی مانه وثلثه رجال با دو چنین کویی ماه واحد
وتسعه عشر رجلا ومانه وتسع عشره امراه وچون از صد وبیست در کذری چنین کویی الف
وعشرون رجلا مانه واحدی وعشرون امراه وبرهمین قیاس است حال با دو الف والالف
کویی احد وماتیا رجل احدی وماتیا امراه ومچنین ثلثمانه والف وموقوف است تا الالف والف والثلاثه
والالف انیست قاعده ضبط الالفاظ اعداد در همه مراتب تا محصور وجمعه و ماتین
الی العشره مخفوض مجموع لفظا او معنی الا فی ثلثمانه الی تسعمانه وکان قیاسها مات او ماتین
ممیز احد عشر الی التسعه وتسعین منصوب مفرد وتمییز مانه والف وتثنیتها وجمعها محصوص مفرد
وان کان المعدود مذکرا واللفظ مونثا او بالعکس فوجهان ولا یمیز واحد ولا اثنان
استغناء بلفظ تمیز عنهما نحو رجل رجلان لافادته النص المقصود بالعدد
چون الفاظ اعداد موضوع عندا زبرای معنا معینه عددی لیکن اجناس کومعانی عددی
تعلق بدان دارد والفاظ عدد دلالت بران اجناس علی النعیس ندارد پس لاجرم احتیاج
افتد دران الفاظ تمیز ازبرای تعیین جنس مثلا عشرین معنی عددی است
علی النعیین ودر انتها ابهامی بیست نیست اول ایهام دران
که این بیست رجل است از چه جنس نیست
یا غیران تا امراه

عشرون را از تمیزی و از این جهت بس کار باشد

شروع کرد مصنف در بیان تمیز اعداد عشرون تا مائه

اعداد و ابتدا از ثلثه کرد از انکه واحد و اثنان را تمیز نمی باشد ثلثه تا عشره

جمع بشوند جمع قلت معلوم کرد و از ان الله تعالی عدد با معدود واحد جهت انکه تمیز انها مائه

مجرور است و مجموع اما باضافه عدد کثره مطابق است الا ان جهت شاید که جمع

رعایت مطابقت لفظا یا معنی با آنکه عدد و اخوات وی است مطروح ازینست که اماده دال بر عدد کثیر

معنی باشد چون ثلثه نفر و این قاعده در ثلثه رجال و ثلثه مائه با آنکه تمیز ثلثه مائه باشد بعضی

باشد و اینجا مجرور است ثلثه و جماعه گویند با ملحقات گویند با مثال لیکن از پس ترکیب

اورا مفرد آورده و قیاس بود که اثبات عدد مقصود بیان جنس بود و از نبود و حاصل بشود و عدد

منصوب و مفرد است که جمع کرده باشند بعد ازان عدد نصب است زیرا که اضافه بعددی دارد اما در احد عشر تا

تمیز کردند با تمیز بلکه بیوقن در معنی تعدد اصلا کرده اند که اصل احد و عشرون بوده از برای اضافه کرده شود ابن نون را

تسعه عشر از جهت آنکه بیوقن تمیز نیست بلکه اصل است پس از اضافه باشد و نسبتی و مفرد

و از جهت آنکه این نون جمع است کرده بیرون مجرور است باضافه خانه در بلشد و یکرده

توان انداخت و توان اثبات کرد و تمیز الفا گردند بیرون از برای بیان جنس و رعایت مطابقه

از جهت آنکه چون عدد بسیار شد در جمیع الفا کردند بیرون از برای بیان جنس کرده است سکاه

و تمیز بسیاست حال الف و حال مائه و الالف امراة بیرون اضافه باشد و مع و مائه

امراه و الف رجل و الفا امراة معنی مؤنث باشد و بحسب لفظ مذکر کیا انجاد و

معدودی بحسب اشخاص و اشیا را باشد اطلاق کردن بر عایت

اشخص و ص جا بنا باشد پس اگر تعداد اشخص

لفظ کمی گوید علیه

من النساء

واگر رعایت شخص و معنی کنی

کویی ثلث باشد و معنی بدو هم جا بیاید باشد لفظ مذکر و از انکه اعتبار

معدود و معنی اینجا از دو و جایز است و لفظ واحد و اثنان از رجل ثلثه گویی بلکه

دکور را اطلاق ثلثه رجل و اثنان رجل و اثنان الکبرای جهت آنکه

انفس من الرجال بنا بر غایت واحد رجل مقصود و رجل ثلثه شاه مثلا رجل

اعداد انها اشان و اثنان ثلثه و بعضی ان عدد که مقصود است از ثلثه رجل دو موضع

ثم ان اشان خواهد بود دلالت میکنند بر جنس و بعض از عدد که جنس و نه پس از تمیز عدد در این

دلالت میکنند بر جنس و بر وحدت رجلان دلالت میکند بر جنس و تثنیه و تقول فی المفرد

صفت موکده تمیز نتوان ساخت چنانچه آنکه واحد و اثنین عتبار

من المتعدد باعتبار تصغیر الیاء و الثانیه الی العاشر و العاشره لا غیره دبا

الحال الاول و الثانیه الی العاشر و العاشره و المعادی عشر و الحادیه عشر

و الثانی عشر الی التاسع عشر و التاسعه عشره و من ثم قیل فی الاول ثالث اثنین

ای مصیرهما من ثلثهما و فی الثانی ثالث ثلثه ای احدها و تقول حادی عشر احد

عشر علی الثانی خاصه و ان شئت قلت حادی عشر الی التاسع عشر تسعه عشر

فصل الاول حال اسما عدد که معوض اعداد کشف و ظاهر گشت از انکه این اسما تقدم این زمان شروع

کرد بیان اسما مفرد از متعدد که ترکیب شده بیک رتبه با عددی که ال اسم

یکی اینکه یعنی تصغیر یعنی گردانیدن عدد انکه اراشی یعنی با عتبار تصغیر انست که دو گردانیده

از وی مشتق باشد مثلا ثالث که مشتق است از ثلث یعنی دو گردانیدم یکی را و مستعمل اند

یکی و این بحقیقت اسم فاعل است و علیه یشتق از عاشر و پس زیرا که این اسمارا از افعال ستند

حال ثالث و اخوات وی تکرار این اسما از ان اسما ماخود اند یعنی

یعنی تصغیر ثلثت و ربعت تا خمست

و ابتدا این اسما

یعنی تصغیر برکسر از واحد بواحد ازوا ثانی کرد
نه از واحد بر تا نصب تا هیچ و تانیث بواسطه تر فاعده عدد سر الثانیه
عدد نیست و درین اسما پس در مذکر گویی الثانی و در مونث الثانیه اضافه کنند با عدد و شاید که عددی بالف ثلاثه و ثالث
منصور کرد و در پس اسم فاعل است و این اسما را بمعنی هرگاه مشتق کنند از اربعه عدد بمعنی بالف اثنین
و تانیث اسم فاعل والعاشره و این اسما از عددی باشد که بمعنی تصغیر مکس ثانی گویند ثانی و واحد و ثالث و واحد و از
تا العاشر و العاشره ان عددی باشد زیرا که بمعنی سه عدد است الا بعد از سه وجه بیا حال الاول و الثانی
که مضاف الیه ایشان گویند ثانی و احد ز بر کلمه ولا حسب در عدد است الا ولی فاعل
زاید تر از عدد مشتق منه با عدد باشد الا اربعه و العجم مستعمل در عدد ای مونث لیکن صیغه اسم
اربعه بلکه اضافه ایشان بمعنی یکون عن و احد و الاول و الثانی و از برای مونث فاعلند لیکن بمعنا چه
رابع ثلاثه که مولد بمعنی اسما از واحد است یا مذکر الاول و الثانی اسم فاعلند نا شد مساوی
متعدد و ابتدا این اسما ازین گویی از برای مذکر بصیغه اسم فاعل نصب باشد با عدد
لفظ اول استعمال کرده اند و این اسما از ثانی تا عاشر ایشان نیست با عدد که اضافه ایشان پس
الی العاشر والعاشره و این اسما در ایشان است واضافه این اسما بمعنی با عدد که اضافه است
نیستند و بمعنی فعل که حدوث ثالث اثنین و اثنین و شاید که اکثر و اشهر است معدود
در معنی تصغیر بود که بقول ثالث ثلاثه ازان خامچه ثانی اضافه تا مساوی کنند یعنی
آن عدد که این اسما ماخوذ اند ازان جایز است و ذکره اضافه و ثانیها و ثالثها که کذا یعنی
اقل باشد لیکن اضافه با عدد اکثر جایز است او لها کذا و چون از عشر در تثنیه
جایز است که گویی هشتاد و نه عشر او لها که الحادی عشر نیز در طریقه
ازان ده که در مرتبه اول است با سوم و علی هذا العباس تصغیر در احد عشر و ما فوق
اسما مفردات از تعداد با عتبار حال تا ثالث نه با عتبار تصغیر که در عدد
او هیچ فعلی نیست که از وی معنی تصغیر بیدا شود تا اسم متعدد دارد از ان تا هو عشر الحادی
اسم فاعل بمعنی تصغیر پس از برای مفرد از متعدد ما فوق العشره گویی از برای مذکر دو و الی
تبدیل مرد و دو از برای مونث الحادیه عشره نیانیث هر دو تثنیه کنند
التاسع عشر و التاسعه عشره و عمر و دو و غیره از که معدود
در عدد و چون خواهی که اسم متعدد در اکثر واحدت
است از احد عشر اضافه
وی کسنی

با عددی با عددی باید که عددی باشد که ازان شرح عشر و حادیه عشر بیرا کرد
عدد مساوی عددی باشد که ازان عدد ما خوذ و احد عشر از برای حادی عشر تسعه عشر بنداری
اسم ازان مفرد ما خود احد عشر الی التاسع عشره از و اسم متعدد و اول اسم متعدد
پس گویی حادی عشر و مونث ازان برای مونث با شد که عشره و هو اول ازان اسم متعدد
و حادی عشره و حادیه عشره بیرای میکنند بروی و حبینه و هو اول ثالث عشر الملک
عشره تسع عشر و دلالت میکنند بروی و حبینه و هو اول ثالث عشر
عشره عدد مذکور است و دلالت میکنند بروی ثالث ثلثه عشر
عشره عدد مذکور بسبب بنا بود تا نی نماند پس گویی ثالث ثلثه عشر
در اسم عدد زیرا که در اسم ترکیب که بسبب بنا بود تا نی نماند پس گویی الخوان
عدداری زیرا که ترکیب علامه التانیث لفظا او تقدیرا و المذکر بخلافه و علامه التانیث
موت سبار تا قیه علامه التانیث لفظا او تقدیرا فالاول ما کان فیه احد هو
والمونث المونث مقصوره او ممدوده و هی حقیقی و لفظی و الاول الذکر من الحیوان
التاء والالف مقصوره او ممدوده و هی حقیقی و لفظی فالاول ما بازائه ذکر من الحیوان
کامراه و ناقه و اللفظی بخلافه کظلمه و عین و تانیث در مثل فعلت از برای دلالت
واطلاق تنکیر در فعل و جمله بطریق مجاز است با فاعل و تحقیق سخن آنست که ازان
تانیث پس ان تانیث حقیقیه راجع است ازان اسمی که در وی علامت تانیث باشد
غایبیت و مونث عبارت است ازان اسمی که در وی علامت تانیث لفظا با تقدیرا
و علامت تانیث الفیست ممدوده یعنی الفی که بعد از وی همزه زایده باشد
حمراء و صحراء تا الف مقصوره یعنی الف زایده که بعد از وی همزه نباشد چون
پس الف در کسا و رداء و در عصی و رحی علامت تانیث نیست سیوم تا است
و این علامت شاید که ملفوظ باشد چون ضاربه و ضاربات و طلحه و عزه و شاید که مقدر باشد
چون هند و زینب و چون عین و عقرب و دلیل بر تقدیر تا در هند و عین و زینب و عقرب
که زایدا اند بر ثلاثی از جهت قیاس ثلاثیات در تصغیر ایشان تا ظاهر شود چنانکه بحمام
قایم مقام تا است چنانچه در باب لا ینصرف اشارت بان رفته که حرف
روست و مراد آنست که در وی علامت تانیث نباشد نه لفظا و نه تقدیرا
تانیث از علامت آن تانیث مقدم داشته است زیرا که در باب تانیث
و مونث بر دو قسم است

عدد ه
ح

که صیغهٔ واو [illegible] الف مقصوره چون حبلی [illegible]

کرد در فعال [illegible] وناقه خواه [illegible] وما مقصوره [illegible] زینب [illegible]

چون امراة [illegible] صیغه [illegible] هند و زینب [illegible]

باشد چون الطلحة [illegible] عرب [illegible]

وبا تانیث [illegible]

لفظی [illegible] مقصوره [illegible]

چون حمراء [illegible]

عنق [illegible] معنوی [illegible]

ومونث معنوی [illegible]

ومراد از [illegible] لفظی [illegible]

اسند الی الفعل [illegible] الجمیع [illegible]

حکم ظاهر [illegible]

[illegible]

ودر تثنیه آن الف اگر زیاده واو باشدها [illegible] الرحیا
ردکنند یا یا پس چون صلدان الف واو باشدها [illegible] اصل
باشد خواه یا یا باشد چون اعشی خواه الف [illegible] عیسی ملهیان
در ملهو و خواه یا یا [illegible] جمع [illegible] الف یا باشد پس و حبارین و عیسین اگر اسم
نباشد در حباری [illegible] اعشان و اعشین [illegible] اصلی باشد و حبالیان الف یا یا باشد پس
وملهیین و حبلیان یا باشد با النعش [illegible] بلفظ مثنی شود والمد و دان کانت همزه
وقبال [illegible] و حبلی یا و دو شخص [illegible] واو الحمراوان والافالوجهان و تحذف
اصلیه ثبتت وان کانت للتانیث قلبت واوا حمراوان والیان [illegible] اسمی ممدود
تونه للالحاق وحذفت تاء التانیث فی خصیان [illegible] همزه [illegible] اصلی [illegible]
اسمی که در آخر او الف [illegible] اگر همزه اصلی باشد [illegible] زیراکه [illegible]
ثابت شود پس در قراء قراآن [illegible] و اگر همزه وی [illegible] تانیث باشد [illegible] شود
کفت آنست که بحال خود باقی ماند واو بکردد [illegible] صحراوان و حمراوان [illegible] واقع
وحمراء آن همزه را در تثنیه قلب [illegible] نقل [illegible] که در میان دو الف [illegible] همزه
زیراکه همزه از جنس الفست و حرف ثقیل [illegible] دارد [illegible] اتفاق همزه
اینکه اصلی نیست و قلب بواو کردند [illegible] زیراکه واو در ثقل [illegible]
واگر همزه وی نه اصلی بود و نه ابدال [illegible] کسای و کساوان [illegible] میکنند
بجای خود و دیگری رد با اصل خود پس در کسائی [illegible] مضعف دلالة
اصلی و دیگری قلب اتفاق همزه است [illegible] و عبارت [illegible] مناسب با همزه
و در رداء رداء ردای و ردا و ان روا باشد [illegible] بحال خود بنا بود پس در
زیراکه دو وجه یکی [illegible] قلب است بواو چون [illegible]
تمثیل رداء رداوان یا تون
نه ردایان

۸۴

لیکن ثمود و ابان [illegible] تنقی [illegible]
پس یا [illegible] مصنف حنیف [illegible] تونیة [illegible] الحاقه [illegible]
والا فوجهان [illegible] الفیان [illegible] بالانفصال پس حرف [illegible] وی در [illegible] دروالفعل [illegible]
بحقیقت بودن مثل حبلی و حرف [illegible] تثنیه تاء باشد [illegible] الا در [illegible]
واجب بود [illegible] حذف و شیره و شیمان و عیران [illegible] عدوی [illegible] ما در [illegible]
انداخته شود [illegible] است وان لفظ خصیة والیة [illegible] و سپس [illegible] مرا [illegible]
حرف تا در تثنیه آن حایز [illegible] خصیان والیتان جایزست [illegible] ان بالا
پس خصیان والیان گویند [illegible] انجا [illegible] مفرد باشد و اثبات [illegible] تا دل علی احاد
که این دو جزو از هم جدا نشوند پس [illegible] مناسب نیست الجمیع [illegible] وکلک
که تا تانیث در وسط کلمه مفرد باشد و اینمعنی [illegible] الاصح ونحو ذلک
مقصوده بحروف مفرده تغییر [illegible] نحو ثمود و ترکیب لیس جمع علی [illegible] مضموم
جمع و هو [illegible] و یکسر فالصحیح لمذکر و مونث الذکر با الحق آخره واو
ما قبلها او یاء مکسور ما قبلها و نون مفتوح لیدل علی ان بعده اکثر منه
فان کان آخره یاء قبلها کسرة حذفت مثل قاضون وان کان
مقصورا حذفت الالف و بقی ما قبلها مفتوحا مثل مصطفون
دانسته شد که تثنیه و جمع از خواص اسم است و در فعل تثنیه و جمع راجع است
فاعل و مثل رجال را در اصطلاح نحویان جمع و جمع خوانند خاصه مثل رجلان
دران اصطلاح مثنی و تثنیه خوانند و جمع اسمی است که دلالت کند بر احاد مقصوده
با حروف مفرده خود با نوعی تغییری و در ما دل علی احاد مقصوده مثل قوم و رهط
وار بعه داخل است و تقیید بحروف مفرده این اسما بیرون رفت
زیراکه این اسما را مفرد نیست که حروف آن مفرد
در این اسما باشند و لفظ تغیر ما
اشارتست بآنکه

در جمعیت اندک لغوی
بیان جمع و مفرد وی کالی واست
چنانکه دانسته شد و ظاهر آنست که مفرد جمع
در حروف مفرده متعلق است بدل برانکه طرف شعر است جمع
آن اسم دلالت کند بر احاد مقصوده در حالتی که ملتبس باشد از اسم مرد
مفرد خود و بنا بر تغیر جمع مرد چون تمره بنسبت چنانچه در کلام ظاهر باشد بانچه مشهور است بلکه
مرجنس است و متناول قلیل و کثیر است و تمره واحد این جنس است پس لفظ دلالت بر احاد
مقصوده بکند و همچنین لفظ رکب جمع راکب نیست زیرا که صیغه فعل جمع صیغه فاعل نیامده
پس راکب مفرد رکب نباشد و رکب در غیر داخل شود و لفظ فلک و لفظ بجای واحد و مثال آن
بار جمع است و قیاره مفرد و در میان ایشان تغییری است تقدیری زیرا که ضمه فلک مفرد ضمه
فعل است و فلک جمع چون صحب است و کسره همچنان تقدیر و جمع بر دو قسم است یکی صحیح که بنیه واحد
و کسره همچنان جمع چون کسره رجال جمع است یکی آنکه برای مذکر و یکی برای مونث و جمع
دروی شکسته باشد و جمع صحیح بر دو قسم است یکی آنکه ماقبل وی مضموم است و نون
صحیح مذکر آن اسمیست که لاحق شده باشد با وی واوی که ماقبل وی مکسور است و نون
جمع در حالتی رفعی با لاحق شده باشد با وی یائی که ماقبل وی ... و اگر اسم در آخر وی
مفتوحه در حالت نصبی و جری چون زیدون و زیدین و مسلمون و مسلمین و القاضی و الداعی و
مفتوحه در حالت نصبی و جری و یا مکسور است جمع آن اسم را جمع سلامت بذکر کنند آن یا ساقط شود
یائی باشد که ماقبل وی مکسور است ... ملفوظ باشد چون القاضی ... حال الضم
خوا متعذر چون قاضی که اصلش قاضیون بوده بر اعلال قیاس ... القاضیین بوده
چنانچه القاضون که اصلش القاضیون بوده ... که اصلش القاضیین ... اجتماع
و جری چون القاضین که اصلش ... ثقیل بود ... دو ساکن
یا را ادا حذید

با التقاء ساکنین نیفتاد
و اگر اسم مقصور باشد یعنی در آخر وی
الف باشد ماقبل وی مفتوح چون مصطفی و مجتبی و یا ملفوظ
چون المصطفون الف بالتقاء ساکنین ساقط شد
پس گویی مصطفون و مصطفین و شاید که گویی اصل مصطفون و مصطفین بود
با ماقبل مفتوح تا الف قلب کردند و بالتقاء ساکنین بیفتاد و ماقبل وی با جمع مفتوح در
یا مذکر که گفته شد ریخته باقی ماند پس آنکه ماقبل واو و یا مضموم و مکسور اعم از آنکه در
مقصود که گفته شد یا در اصل بوده باشد و شرط آن کان اسما فبذکر علم یعقل وان کان صفه
حال باشد پس آنکه اصل فعلاء و لا فعلان فعلی و لا مستویا فیه مع المونث کو
فمذکر یعقل وان لا تکون افعل فعلاء ... و محذوف نون بالاضافه ان اسم اول
جمع و صبور و لا با بتاء التانیث مثل علامه ... باشد یا صفه اگر با اسم مختص باشد
جمع سلامت کنند بواو و نون یا بیاء و نون با اسم مختص باشد یعنی با نبت دروی تقدر و معنی
شرط وی در صحت این جمع سه است اول آنکه مذکر باشد یعنی علم باشد تا
ملفوظ باشد پس مثل طلحه و حمزه را این جمع کنند چنانکه ورقاء و حمراء
واقع شود تا آنکه او را این جمع کنند برای مذکر است بخلاف الف دوم آنکه علم باشد
زالف پس تا مانع باشد از این جمع که الاحنین جمع نکنند و رجلون نگویند
پس مثل رجل را که مذکر و اولی العقل است از اسم جنس پس این جمع را که تخصیص کرده
علم و تعیین یعنی اقوی است پس اعوج را که اعلام و جنس ابد اینچنین جمع نتوان کرد
سیوم آنکه او را عقل باشد پس اعوج را فقد از حیوانات دیگر پس جمع که اشرف است
از جمله آنکه اولی عقل اشرف از حیوانات ... شود و اگر صفه باشد شرط
سایر حیوانات ... وی در صحت این جمع چند چیز است
از جمله است
که صفه

مذکری باشد مثل ضارب ... انسان نتوان کرد و جمع ... شرایط ... جمع کرده اند
اراد فیه الفعل یعنی آنکه صفت انسان ... نتوان مثل ... واز جمله شرایط ... جمع کرده اند
ونصر ونصرون ونظر ونصرون ... انسان باشد مثل ... واز افعل فعلی نباشد ... انکه ... صیغه
جمع ... صفت انسان باشد انجا ... جمع روا نیست افعل ... افعل التفضیل ... فعلان
مثل ... انسان ... باشد ... اولی الفعل ... میان وی ... تفضیل ... واولی ... اوقری
... صفت ... که ... تا فرق باشد ... افعل ... تفضیل ... که ... ازین ... نکرده اند
آنست ... احمرون جمع ... نکرده اند ... آنست ... عطشانون و ... نکرده ... لفظ
چرا که ... افضلون و ... واز جمله شرایط آنست که ... عطشانون ... میان
چون اعلمون ... زیاده و ... مثل ندمانون که ... مذکر و مونث مساوی ... چون ...
تا دلالت ... مثل عطشان و ... فعلان ... میان مذکر و مونث ... نکنند ... جمع
فعلی ... مثل فعلان وفعلانه ... فرق میان ... چه ... جمع ... حرکات
باشد میان وی و فعلان وفعلانه اصل است ... رجل جریح ... جریح ... مونث ...
... فعلان ... معنی ... رجل جریح ... امراة جریح ... مذکر و مونث ...
چنانچه در فعل معنی ... چنانچه ... رجل ... مونث اطلاق ... میان مذکر و ... معنی فاعل ...
مذکر و مونث ... صیغه جمع ... فرع ... باشد ... فعول ... صیغه مبالغه
جائز باشد ... در جمع که فرع ... اصل ... مفعال ... مفضال
باید گفت ... اصل ... باشد ... نتوان گفت ... باشد ... صفت
فرع ... اصل ... صبور ... صبورون ... و از جمله شرایط آنست ... مبالغه ...
بس ... مذکر و مونث ... صبور ... این جمع ... اند ... تا ... راضیه ...
و مذکر و مونث ... الفعل ... است ... و فروقه ... معنی ... است
نشاید که از مذکر و ... چنانچه ... علامه ... اگرچه ... لفظ

... و ... که از ...
... موجود ... که از ...
... آنست ... جمع ... در ... اسما ...
بس ... اسما مذکر ... شود ... در اضافه چنانچه ... جمع سالم ... بست
خواص ... حروف ... وسنین ... لفظ ... والارضین ... و
ونون جمع ... ارضین ... العالم ... موجود ... ارضون ... جمع ... العالمون
وقد ... ارضون ... العالم ... وعالمون ... العالم ... در ... و ... داخل ... اند
با اینکه شرایط ... و ... بعضی ... الف ... تا ... کالصفه
وقلون ... بعضی ... المونث ... الف ... لا تکون ... وتا
شد و ... معلوم ... جمع بالواو والنون ... که ... الف ... هند
چنانچه ... تکون مذکر ... جمع ... که ... از جنس وی ... اسمی ... باشد
ولهذا ... سالم ... سبب ... از جنس وی ... باشد ... علما ... کلمات
حائض جمع مونث سالم ... اگر ... صفه ... مفعول ...
تا دلالت کنند ... صیغه ... جمع ... فعل ... مبالغه
اورا این جمع کنند ... که ... جمع ... جمع ... و ... سالم ... کرده
شرط ... جمع ... فاعل ... جون ... صبور ... مذکر ... جمع ... کرد
جمع کنند زیرا ... فعول که بمعنی ... نتوان ... زیرا ... جمع نتوان کرد
چون ... جمع مونث سالم ... صیغه ... حائض ... جمع ... لفظ
است ... شد ... حائض ... حائضه ... جمع ... بلوغ رسیده
چنانچه ... حائض ... حیض است ... حائضه
که ... باشد میان لفظ ... حدوث ... حائضه
حائض یعنی ذات ... اعتبار ... آنست که ...
تا فرق باشد

پس لفظ ما نصبه حقیقتاً آنکه ... فاعل

اسم فاعل باشد حقیقتاً و بانتش اسم فاعل بس اسن بلفظ

بر حدوث میکنند چو فعل است از برای ما عمل کند بر صیغه اسم مکرر او را از فاعل و

متنوع بر ثابت اولی باشد از لفظ ما نصبه یعنی آنکه آن اسم بشرطی شد در مثل طالع و تمیز و

بجمع فاعل است سلامت و الا جمع مطلقاً باشد روا است جمع التکسیر با تغییر بناء و

حقیقتاً اسم فاعل باشد بلکه اسم محض باشد شد از جمع در وجاهه روا است و ما دون ذلک

کنند صفت نباشد بلکه اسم و شمرات و هندات جمع و فعله و الصحیح و ان جمع اسم کثیر است

و زینب و هند طلحات و زینبات و اوعال و افعل و افعلة شروع کرد در جمع تکسیر با عتبار

کوجال و اوراس و جمع القلة افعل و افعال و افعلة شد فارغ شد از سلامت و جمع و در

جمع کثرة چون از هر دو قسم جمع سلامت فارغ شد شروع در بیان آنست که چون معری بود و اوراق

واحد وی شکسته باشد چون رجال و افراس و فلوس و نظائر آن است که معری بود از قرینه و او از ان

منقسم است بدو قسم جمع قلت و جمع کثرت است جمع قلت آنست که معلوم شود که ما عداء آن

بر عشره و ما دون وی اطلاق کنند و جمع کثرت اندکیست از اضطرار جمع تکسیر افعل چون اکلب

عشرة اطلاق کنند چون جمع قلت شش است چهار از جمع تکسیر و دو صحیح و دو مونث

صیغ همه جمع کثرة اند و صیغ جمع و فعله چون غلمه و دو جمع کثرت را در

و افعال چون اقلاس و افعله چون اشربه کثرت اند و گاه باشد که جمع کثرت را با یک

و ما عدای این شش از صیغ جموع همه جمع قلة و اربعة رجال و عکس این بکلی

موضع قلت استعمال کنند چون ثلثة قروء و هو من الثلاث

و وقتی که قرینه باشد المصدر اسم الحدث الجاری علی الفعل و هو من اسخراجاً

سماع و من غیره قیاس تقول الخرج اخراجاً و استخرج استخراجاً

و یعمل عمل فعله ماضیا و غیره اذا لم یکن مفعولاً مطلقاً

و لا یتقدم معموله علیه چون

که بیان کند عمل مصدر

را احتیاج

افتاد

افاد بعض مصدر

و بیان آنکه کجا قیاسی است حدث

و کجا سماعی است و مصدر اسم حدثی است و ... مراد از

که جاری باشد بیست آن اسم بر فعل خود و مراد از حدث

معنی است قایم بغیر و مراد از جریان بر فعل خود آنست که او را افعلی که بر بدو

که آن اسم مذکور شود از برای تاکید یا بیان آن فعل از جهت نوع یا از جهت عدد چنانکه مصدر باشد

جلست جلوسا و جلسة و جلسة و مثل و بلا الد و بعالة که فعل از و شتق بنست مصدر و دو

و اگرچه مفعول مطلق است و مصدر از بلا ید و نحو دسماعی است و عدد او ران گرفتی است

چنانچه در نصر نصرا متعدی است و از غیر ثلاثی مجرد قیاسی است چنانچه در تصریف معلوم شود و مصدر

کاهی که مفعول مطلق نباشد عمل فعل خود میکند خواه بمعنی ماضی باشد و خواه بمعنی حال و خواه بمعنی استقبال

چنانچه گوئی اعجبنی ضرب زید عمروا امس او الان او غدا و معمول المصدر متقدم نشود بر مصدر

زیراکه مصدر در عمل بتاویل ان است با فعل و آن حرف موصول است و ما بعد آن بمنزله جز و

اخیر است از کلمه پس شاید که مقدم شود همچنانکه در موصولات اسمی پس نمیتوان گفت زید عمروا

که گوئی اعجبنی عمروا ضرب زید زیرا که او در تاویل ان اعجبنی ان ضرب زید عمروا است

و لا یضمر الفاعل فیه و لا یلزمه ذکر الفاعل و یجوز اضافته الی الفاعل و قد

یضاف الی المفعول اضمار کرده نشود در مصدر یعنی جایز نیست که فاعل را در مصدر

اضمار کنند و اگرچه لازم اید که در مثنی و مجموع مصدری فاعل اضمار کرده شود باعتبار

مجمعیند از برای اضمار فاعل در مثنی و مجموع در تثنیه و جمع باعتبار فاعل که تثنیه

نفس فعل این محذور انجا لازم نیاید و بحسب حال اسم فاعل و مفعول و صیغه خود

و جمع ایشان بحقیقت راجع است با فاعل بخلاف مصدر که او را بحسب نفس

تثنیه و جمع نیست و ذکر فاعل مصدر لازم نیست چنانکه بودی

اعجبنی ضرب زید او اگر ذکر فاعل لازم

اضمار در مصدر لازم اید

و چون مصدر

باشد نحو عجبنی ضرب زید واضافه فاعل

مصدر خود با فاعل علاج و حینئذ مفعول مذکور گردد و منصوب اضافه

ودر استعمال بسیار است واگر مفعول مذکور نباشد که مصدر باشد و اعماله باللام قلیل

مجرور باشد لفظا واگر مفعول مذکور شود و وقوع یابد وجه ان عمل مصدر در رسه و در عمل

باشد ضاحکه اعجبنی ضرب زید عمرو ما فاعل ان اصل اعجبنی مر

کنند مفعول و حینئذ اگر فاعل وان کان بدلا امنه اعجبنی ضرب زید عمرو ما بدون گفت

فان مطلقا فالعمل للفعل وان کان بدلا و عمل فعل خود کنند وان معمول و نکر حال او و جه اول و از

یکی انکه مصدر منون باشد و فاعل زاعل است از عمل فعل خود و ان بمعول و از

دوم انکه مصدر مضاف گردد بفاعل و عمل زید است از اضافه و عمل فعل خود کنند خیاکی شاه

زید عمرو او اعجبنی ضرب زید عمرو اضافه بفاعل باشد بالف لام و عمل فعل است که مفعول

و مجرور اضافه تا انکه مصدر معرف باشد الاجل اعدا منصوب است منقضی

یضاف الی المفعول شیم انکه مصدر معرف الجل و در استعمال و قیاس یا

ضعیف النکایه اعداه و عمل بدین وجه نقابت اند گیست در حول اللام تعریف و ران

نکایه است که مصدر و در عمل با و الف است تا فعل و دخول لام جایز باشد علی قوله حال مصدر

قلت است زیرا که مصدر بر صورت اسم بود داخل لام جایز باشد نعل با شد عمل

فعل جایز نیست لیکن چون مصدر بر گاه که مفعول مطلق باشد چنانکه ضربت ضربا یا زید و خواه

در عمل مفعول مطلق نباشد و بر گاه که مفعول مذکور باشد لفظا چنانکه ضرب باشد ای ا ضرب ضربا

فعل را باشد نه مصدر را خواه فعل مذکور باشد چنانکه منخاطب تو ضرب زیدا اتحاد وجه جایز است

مذکور نباشد لفظا چنانکه ضربا زید در مقامی که مخاطب سقیا زیدا مطلق را باشد

زیدا واگر مفعول مطلق بدل از فعل باشد در عمل دوم انکه عمل معمول مطلق ما اشتق

کی انکه عمل فعل را باشد که اصل است و قائم مقام او است اسم الفاعل و

از انجهت که بدل از فعل است بمعنی الحدوث و صیغه من الثلاثی

من فعل لمن قام به علی فاعل و من غیره علی صیغة

المجرد الصادع مضموم

وکسره ما قبل

الاخر

الاخر چون خواست ... حلق و ... بیان ... وی

مشتق من فاعل را از ... کذلک ... است یعنی ... بعد

کسی که بعمل اسم فاعل اوار تصادر یکفوته است ... تعدی ... تقید

و بیان انکه صیغه اوار ... کسی که ان فعل قایم است ... و تعید بلو قائم به

که اسم حدث است از ... اسمای ... مشتبه ... از تصادر و تقید ... واصل انضل که دلالت

ما اشتق من فعل ... معنی الحدوث ... خارج شد صفه مشبهه ... فاعل باشد ... وقائل

خارج شد اسم معمول و صیغه اسم فاعل از ثلاثی مجرد ... بلکه صفه مشبهه ... فاعل از

میکند ثبوت نه حدوث و صیغه اسم ... اسم ... و صیغه اسم فاعل ... و صیغه ... بدون

و ما سوی ... و کل وغیر از مصدر ثلاثی مجرد ... نه زید ... و منصر ... مصدر ... شرح

با فعل متصل با صیغه مبالغه ... چون باب ... بر ... تسعه از ... بتغییر کردد و خواه

مجرد زیاده فعل مضارع معلوم ... ان ... بود و ما قبل ... اقسام ... الحال و

مضموم خواه حرف مضارعه ... بهارو شش بشیر ... و یعمل عمل فعله بشرط معنی

میم ... خانچه در نصر ... او ... والناقیه ... فان کان للماضی وجب

وخواه ... علی صاحبه او الهمزه ... او ما ... فقدر فان حاله

الاستقبال والاعتماد علی صاحبه ... فان کان معمول الاخر ... فاعل عمل فعل خود کنند

الاضافه معنی خلافا للکسائی ... ما ... اسم ... که بمعنی حال یا

اللام استوی الجمیع مثل ... شرط ... یا ... عمل ... است ... عدا ... بر

فعلش ... باشد و خواه متعدی ... زید ضارب غلامه عمروا الان او غدا

با استقبال چنانکه ... لیکن شرط عمل وی ... اعتماد

بران ... کرده باشد ... بمره ... باشد

... نافیه ... هی

اقائم زید و ما قائم الزیدان و اقائم الزیدان ایشان
و ما قائم زید فاعل بر وجه که گفته شد و در اصل عمل اسم فاعل بمعنی
عمل اسم فاعل معلوم است از آنکه اسم فاعل بمعنی ماضی عمل نکند یعنی عمل فعل
و سبب مضارع معلوم است پس اسم فاعل چون بمعنی ماضی باشد عمل نکند
که او موافق مضارع است در حال و استقبال لفظا و معنی پس عمل کند
و در اتصال زمان حال و مفعول به منصوب است پس نا چیکه در مثل
ظاهرا فاعل مرفوع و مفعول منصوب و مضاف الیه مجرور بود فاعل
است و یکسان است لفظ موافق فعل مضارع که اسم فاعل است و اضافه
کرد بلکه واجب باشد که او را اضافه کنند و گفتی زید ضارب عمرو
که بمعنی حال یا استقبال مقصود باشد لفظا
بود که بعض ماضی است تا آنکه گفته شد بلکه معمول و مفعول مقدر
و مضاف شده است و مانند آن عمل کند مطلقا خواه بمعنی ماضی باشد
امس المعمول باسم فاعل و در آنجا عمل کند بر صله موصول است و ما وضع منه للمبالغة
و اسم فاعل الف و لام در اینجا بر تقدیر گذشت و یکون و جدول
دراسم فاعل زیرا که اسم فاعل مثله و المثنی و المجموع مثله در عمل و شرط
بمعنی استقبال صورت اسم است حکم اسم فاعل دارد در عمل عمرو
واکرم بحسب صورت و علیم و حذر مثله صیغه مبالغه
مضروب و ضراب و التعریف صیغه مبالغه و الآن او غدا او امس بنا بر آنکه مشابه شد
مع العمل و التعریف تخفیفا زید ضراب عمرو الآن او غدا او امس معلوم اکثر مفعول قائم مقام
خانچه گوئی زید فعل مضارع مبالغه در
الآن او غدا لیکن مبالغه ثابت و عمل

برهان مشتق باید که عمل در الآن
و مثنی و مجموع مثل اسم فاعل در عمل ضاربان الزیدان عمرا
و شرط چنانچه گوئی الزیدان ضاربان عمرا مجموع چنانچه گوئی الزیدون
او غدا امس و مجموع است حال مجموع و مجموع معرف بلام
ضاربون عمرا او امس ایشان که مثل اینکه شرط شد زید ضارب
و غدا امس او غدا الآن او امس است که گذشت تخفیف است زید
ضاربو عمرو الآن گردانیده باشد ارتکاب گذشت اسم المفعول ما اشتق
ما بعد خود را منصوب گرداند و سبب ما قبل است علی صیغة الفاعل
الحافظون العورة و در کلام مثله شد و تخفیف و من عمرو معفول اسم
عمل صله در آن منصوب العشرة لا مضروب معفول بکسر اسم و صیغه
لمن وقع علیه و صیغته من الثلاثی المجرد علی مخطئ علامه در بیما
و امره فی العمل و الاشتراط کامر الفاعل مثل زید شد است یعنی فاعل
مشتق شده باشد از فعلی یعنی مصدر از برای آنکسی که واقع صیغه فاعل ان
ثلاثی مجرد بر وزن مفعول باشد چون مضروب و مقتول و در غیر ثلاثی مجرد بر صیغه
تغییر که انتفح ما قبل است و نقل و تفصیل همچنان است که اسم فاعل
معلوم ان ماتن صیغه مضارع مجهول الباب باشد که حرف مضارعه
و اسم مفعول و ما قبل آخر مفتوح گردد و یکی اسم فاعل معمول در عمل و شرط
استعمال و ما قبل آخر مفتوح گردد نیز به جهه گذشت بس باید که فاعل را مرفوع گرداند
گذشت بس بر او مفعول ما فیه و اکثر مفعول و ترکیب بحال

الصفة المشبهة ما اشتق من فعل لازم لمن قام به على معنى الثبوت

وصيغتها مخالفة لصيغة الفاعل على حسب السماع كحسن وصعب وشديد وتعمل عمل فعلها وتقسيم مسائلها ان تكون الصفة باللام او مجردة ومعمولها مضافا او باللام او مجردا عنهما فهذه ستة والمعمول في كل واحد منها مرفوع ومنصوب ومجرور صارت ثمانية عشر فالرفع على الفاعلية والنصب على التشبيه بالمفعول في المعرفة وعلى التمييز في النكرة والجر على الاضافة

که مشتق باشد از فعل لازم [illegible] یعنی مصدری لازم برای آنکس که [illegible] است

پس ضیق [illegible] آن گویند که [illegible] در آنکه اسم [illegible] مشبهه گویند بمعنی آنکه مصدر [illegible] چنانچه گویی [illegible]

اسم فاعل است [illegible] با آنکه هر دو [illegible] و او را صیغه [illegible] که هر دو قیاسی اند [illegible]

افراد و تثنیه و جمع کرده شود و اسم فاعل و اسم مفعول [illegible] زمان حال و استقبال شرط [illegible]

سماعیست و قیاسی نیست بخلاف صیغه اسم فاعل [illegible] عمل کند [illegible] اعتبار کرده شود [illegible] که صفه مشبهه [illegible]

عمل فعل خود کند پس حسن عمل حسن کند [illegible] مسائل الصفة المشبهة آنست [illegible] با لام [illegible] یا مجرد [illegible]

یعنی [illegible] بمعنی حدوث [illegible] و تقسیم مسائل [illegible] با مضاف باشد یا معرف بلام [illegible] با منصوب [illegible]

یا با لام [illegible] معمول [illegible] مرفوع [illegible] مشبهه على الفاعلية [illegible] بالتشبيه

[illegible] شش باشد [illegible] حاصل [illegible] و نصب [illegible] الحسن وجها على التمييز [illegible]

الحسن وجهه [illegible] بمفعولیه [illegible] چنانچه گویی الحسن وجها [illegible]

حسن الوجه

وتفصيلها حسن وجهه ثلاثة وكذلك حسن الوجه وحسن وجه الحسن وجهه اثنان منها ممتنعان الحسن وجهه والحسن وجه واختلف في حسن وجهه والبواقي احسن ما كان فيه ضمير واحد والحسن ما كان فيه ضميران والقبيح ما لا ضمير فيه ومتى رفعت بها فلا ضمير فيها فهي كالفعل والا ففيها ضمير الموصوف فتؤنث وتثنى وتجمع

[illegible] حسن وجه [illegible] الحسن وجهها [illegible] الحسن [illegible]

آنست که گویی حسن وجهه [illegible] الحسن وجه [illegible] زیرا که [illegible]

وان نزد [illegible] است [illegible] الحسن وجه باضافه [illegible] که ممتنع است

والحسن الوجه والحسن الوجه [illegible] از این یازده ممتنع است [illegible]

[illegible] یازده دو وجه از این [illegible] است والحسن وجه [illegible] نفس زید [illegible] حاصل [illegible]

مجموع یازده وجه مختلف فیه [illegible] حسن [illegible] زیرا که مقصود [illegible]

یا نکره [illegible] انا احسن [illegible]

اضافه [illegible] است [illegible]

[illegible] است از دو وجه [illegible]

وانچه باقی ماند [illegible]

کلام زیاده [illegible] حاصل است [illegible]

حسن الوجه

بحکم آنکه موصوف آن مذکور نیست
کلها ضمیر صفه لواسطه آنکه ودرینجا برفع ضمیری است
ودر وقوع صفها بی هست و درین کردانید دروی ضمیر مستتر بکسب فاعل
که ذکر صفه ما بعد خود را مرفوع کردانید پس اکر ... کرده شود مرفوع نکرداند
و چنین حکم او حکم فعل باشد در فعل و هرگاه صفه ما بعد خود را باشد راجع با موصوف و حنیند
لیکن تثنیه و جمع شاید بهمانکه در صفت ضمیری باشد راجع با موصوف واسماء الفاعل و
خواه منصوب باشد و خواه مجرور در صفت ... کرد حالانکه فاعل و مفعول که متعدی بمفعول لیکن
تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع رعایت باید کرد ... اسم فاعل ... مفعول به نفی مشتق باشد از فعلی
والمفعول عن المتعدی مثل الصفة فی ذلک و اسم فاعل متعدی نباشد مفعول و اورا مفعول
مشتق باشد از فعل لازم چون قایم و اسم مفعول که متعدی بتمام فاعل و شود دراینجا
که متعدی بیک مفعول باشد و حینئذ آن یک مفعول را قایم مقام فاعل صفه مشبهه اند را که
منصوب نباشد چون منصوب انحیض اسم فاعل و مفعول و از حسن وجه وجهار رفیع خاک
از مسایل هجده کانه دو ممتنع و یکی مختلف فیها و قایم ابیه این مسئله باشد یکی حسن
دانسته شد پس کوئی زید قایم ابوه و قایم اباه ... نفی معمل اسم فاعل مذکور را مرفوع
و یکی احسن و یکی مختلف فیها و مستحسن است ... در معرفه علی التشبیه کرداند
کرداند علی الفاعلیه و منصوب کرداند علی المفعول اسم فاعل مذکور را مرفوع و علی التشبیه
در نکره علی التمیز و مجرور کرداند باضافه و مختص مفعول اسم کرداند در معرفه و این مسایل در اسم
علی انه فاعل او قایم مقام علی التمیز و مجرور کردانند باضافه و منصوب کرداند علی الذهنین و این مسایل در اسم
بالمفعول و در نکره علی التمیز و مجرور کرداند و اسم مفعول متعدی با سین
فاعل متعدی و اسم مفعول متعدی یا زیادت جاری هست زیرا که مثلا
التباس لکه کوئی

بنر

٩٣

زید ضارب ابیه نشود معلوم کردد که اضافه کرده که
که اب فاعل ضارب است یا مفعول ضرب است معطی ابنه معلوم نیست بالمفعول
فاعل را بوی یا مفعول را بوی و نحیند اکر کوئی زید معطی ابنه الشبید
اسم فاعل کرده اند بوی یا مفعول و النصب علی المشبه ... واسم مفعول که
اضافه کرده ضارب ... معطی ... کرده اند اسم فاعل و اسم مفعول اورا مفعول دراینجا جاری بایم
نشود که ابُ قایم مقام ... اضافه ... خلاف اسم فاعل که اوراکه اسم تعیین شد بلاای محمد
که اضافه کرده بوی پس جایز باشد پس اسمای ایران وشرطان ان بنی من توصل
او علی التمیز موجب التباس است که دراینجا التباس بزیاده علی غیره و هو افعل و فان قصد غیره بکی
اورا مفعول به ثانی نیست الموصوف زیاده لغیره زید افضل الناس وقد جاء للفاعل بالمفعول
اسم التفضیل ما اشتق من فعل الموصوف بالتفضیل لان منها افعل و ثمی و فایسه معلیه از برای
لیکن بنا ده لیس بلون ولا عیب لان منها اضافه وسیاق ذوا علیت باد افعل
الیه باشد و نحوه مثل اشهد منه اشنع احکاوسیاضا و شمعی و داری والالاسم تفضیل و
اغلب والوم واشهد واشغل هو اضوا و شنیه بیان کنند زیادتی وی و چون خیر منک و شر
... صفتی مخصوص که آن افعل عالبا تفسیر کرده اند و چون برای موصوف
این بیان وضع کردند ... زیرا که بعضی از صیغه افعل تفسیر ... تصدری برای محمد
تفضیل بام نهادند غالبا تفسیر بوده پس اسم تفضیل اسمی است مشتق شود از بلا کرده
تفضیل با خیر و اشر بوده و شرط اسم تفضیل انست که بنا کرده شود از بلا محمد بنا کرده
منک که اصلش اخیر ... با مفعولیه و شرط اسم از وی و اکر از غیر ثلاثی صیغه
زیاده بر غیر ذوا علیه یا ممکن باشد بنا صیغه افعل از آنجا باید اند ازحت
شود حرفی چند از آنجا حاصل شود و
افعل از آنجا حاصل شود
حینئذ التباس لازم

آنستعملا آنكه خواهى بكه ارشد بتفضيل نيابى آنكى جبر كند بشروى
استخراج ودحرج افعل التفضيل از صيغه منصوص نكرد بيت باز احرج بيان
وبغ وحرف بتكلف ازوى ودرحرج ادو باز احرج ومعلى اعور وعيب نباشد بركه افعل
واكر انبدا ازلون وادا زبيجح ازياد نيست احرج كوى درحرج باز احرج از قبيله لون وعيب نباد بسبب سن ازافعل
معلوم شود كه يعنى احرج ازاد تفضيل است آنكه ازلون تحرده ودرو تعى بادا نيو نيا اصل
دردحر بارد درحرج وعيب سرطاسم صفت جبر سهمد است بارلك درلون وبركاه وبسير
ازالوان وعيوب افعل هست كه ازقبيله ياد كرده كه اصفر ياد كرده وعيب اقيد
تفصيل ازونا كرده الناس لازم آيد ومعلوم نكرد بار ابناى كنند احتياج
لون ومحاسن ازاعور واعمى معلوم نكرد كه يعنى عيب اصل است بنا كنيد معانى
كه معروف ياد وتفصيل ازعور ثلاثى نحرد كه لون است ونه عيب وبناسب ودر
كه افعل تفضيل بنا كنند ازبلاى نحرد كه بيلون نباشد كه خواهى كه زياده عيب الحراح
باب باشد كه بيان زياده ومقصود سبب بحرد بالقصد وثل وى وبقصد ازان باب
حمزه ودر صفوه ودر عمى ودر عور بيان كنى بوصل اينست منك استخراج وصفوه وحمزه و
لا تميز بايد ساخت وحيش بايد كفت بهو تفصيل انست كه ازبراى فاعل باشد كه ازاى
عمى وعور اوده وصه وبطايرها وقياس اسم تفصيل ازمفعول بهو كاه باشد ازان
بيان حال فاعل است ونيز فاعل اكثر است واشغل واشهر واعرف ونيز طالوان
مفعول آيد چون اعذر والوم واشغل واشهر واعرف ونيز مضافا
ويستعمل على احد ثلثة اوجه
او بمن او معرفا باللام
ولا يجوز زيد

الافضل

الافضل من عمرو ولا
زيد افضل الا ان يعلم فاما اصيغ فقد
معناه ان احدهما هو الاكثر والاكبر من التفصيل بالزيادة
على من اضيف اليه بشرط ان يكون منهم ولا يجوز يوسف احسن
اخوته لخروجه عنهم الى الثاني ان تقصد زيادة مطلقة
وتضاف للتوضيح فيجوز يوسف احسن اخوته اسم تفضيل استعمال كرده شود
ومضاف يا بمن يا معرف بلام ومستعمل شود تفضيل اى زياده اند
ابتدا يعنى مصاف نشود ابتداى باشد و ابعد
بر هر كاه كه بمن مستعمل شود ان يا من ابتداى باشد
فضل عليه باشد مستعمل شود اعنى لازم باشد ان لام علم
مفضل عليه باشد چون زيد افضل من عمرو اى زيد الافضل الذى
پس مفضل عليه بيعت معلوم ومعهود باشد وهر كاه كه معنى مشهور وى
افضليه وچون اوصافت كه مذكور است ودو ضرر ميان دو ايشان فضيلت جايز
تفضيل است مضاف شود ويكويند زيد افضل زيراكه يكى ازين دو وجه بلند
پس يكويند زيد الافضل عمرو والله تعالى اعلم واحد اين را دوجه بلند
ثلثه جايز نيست مثل فعل يعنى بارى تعالى بعلم الست واحفى منهم ادر معدراست
اى واضح مثل الست واسم تفضيل چون مضاف مستعمل شود واو معنى است كه بايد
قصد زياده كنند تنصاف اليه پس درين صنكام بايد كه وى داخل
باشد در تنصاف اليه وشريك باشد با عمر وجود
در اصل معنى وتمام بوشند عباراست داخل
بر زيادتى

فانها بمعنی جانی
و یا بعین عینا فاز الیه جانی زیرا نباشد از فضل
باشد یا الا افضل الناس زید و نمانده زیادتی بر اولی است
کوئی زید افضل الانبیاء یعنی فضل بشر زیرا که نیک و بیشتر اهل فضل است
وشریک باشد کوئی الاشیاء الملک البشر زیرا که او اول اهل الله و بیشتر
پس جایز نباشد یوسف احسن اخوته باشد و دوم آنکه اولاد است و فضل و اشیاء
و بمعنی جایز نباشد یوسف در اخوه داخل نباشد و در معنی اول بود و اضافه و الیه
بضم یوسف یوسف مضاف الیه نیست بمعنی که در معنی اول یعنی الناس دو معنی لازم
نفی زیادت که بتقیید مضاف و الاشج اعدل بنی مروان در عدل الناس دو معنی
هرگاه که کوئی الناقص و الاشج ناشرک بنی مروان بود بمعنی معنی اضافت
زیادت عدل مضاف الیه بر بنی مروان عمر بن عبد العزیز و ایشان از وسیله بنی مروان
کرده و زیادت عدل مضاف الیه ظالم بودند و حسنه بلفظ بر ادرای کاف صحیح
مسئله یوسف احسن اخوته زیرا که اضافه بر اخوه یوسف از برادران اول
یوسف است که شبیه شده است نقصه برادران خود از برای تفضیل او بر اخوه
خود یاد جمله وی و اخت باشد چنانچه در معنی اول بیان مذکور شد و وجود فی الاول
الافراد و المطابقه لمن هو له و اما الثانی و المعرف باللام فالمطابقه و الذی
یمن مفرد مذکر لا غیر اسم تفضیل هرگاه مستعمل شد من عمرو و الزیدان افضل من عمرو
باشد چنانچه کوئی زید افضل من عمرو و هند افضل من عمرو
و الزیدون افضل من عمرو و الهند ان افضل من عمرو
الهندات افضل من عمرو

لوا لط

بالوسط آنکه کلمه من از شمس لفظ
یکجا شده از اتصال معنوی و کسب و سلطه کلمه من
تفضیل نیز آنچه درست ازوی و کسب و هم تفضیل
تفضیل بنسبت و غیر آن نشاید که عطف الی ان شود و
کلمه النسبت که بعد از کلمه من باشد و اگر نه لازم آید که این اسم مفرد و
کلما و ثنایا یک باشد و هر دو قسم باطل است پس واجب شد که این اسم
لاحق کلمه دیگر باشد و هرگاه معرف بلام باشد واجب شد و روی رعایت مطابقه با مخبر
مذکر باشد و هرگاه مستعمل باشد باضافه و جمع بر کردار و معنی تفضیل مطابقه
تفضیل از ان و نسبت در افراد و تثنیه و جمع زیرا که تفضیل و ثانی اضافه
و هیچ مانعی نیست و هرگاه مستعمل بلام تعریف باشد رعایت مطابقه
مطابقه در انجا هم واجب است هر جا که در معرف بلام بود تفضیل مستعمل بمعنی
نسبت و اگر مراد معنی اول باشد اتحاد دو وجه جایز بود تفضیل و هند
اصل آن دوم ترک مطابقه بنا بر مشابهت اسم بنفصل در بموضع از کلمه مستعمل من
دراینکه نفصل علیه مذکور است لفظا پس جائز بود که اینجا مضاف است منفصل
و مفرد مذکر سازند و لا یعمل فی مظهر الا اذا کان لشیء و هو فی المعنی لمسبب
باعتبار الاول علی نفسه باعتبار غیره منفیا مثل ما رأیت رجلا احسن
عینه الکحل منه فی عین زید لانه بمعنی حسن اسم فاعل و اسم مفعول و صفه
و اسم منفصل جائز است عمل کردن ایشان در ضمیر بی شرط و اما عمل در
اسم ظاهر که اقوی است از ضمیر مشروط است در
اسم فاعل و اسم مفعول
وصفه مشبهه

تا آن بر اسم تفضیل لو توسط بعد ربط که ملحوظ بود
شد و در اسم تفضیل دلالت بر بنا و بعد و ثبوت الشی از
وی از معنی فعل جمله دلالت بر شرطی که در اینجا مذکور است بر شی ازان متعلق بصغر باعتبار عمر تا برد
شروطست تا این شرطی باشد بر شیء و عکس است معنی ازان بر بس جود باعتبار اثبات الکحل
لفظ جاری باعتبار اول که آن شی است در هیچ صورت اول ملاحظه رجلا احسن فی عینه
که اسم تفضیل بحسب لفظ باشد باعتبار ما رایت رجلا الی آخره در رایت رجلا اما بحسب خفیه
باشد و آن متعلق تفضیل مرور بس ما رایت دخول حرف در ظاهر که رجل لکن بحسب باعتبار اول
شی تفضیل منفی مثلا جای که ملاحظه ان سی کجا است تفضیل شده است زیرا که معنی این عبارت
تا معنی کلام ظاهر شود بعد الان صفه است و این مسبب است زیرا که بمنزله زید
منه فی عین زید اسم تفضیل که احسن است رجل و آن عین زید است از سرمه در چشم
صفه کحل عین است مسبب و متعلق رجل اول که آن عین تیزتر است از سرمه شود
ان رجل است زیرا که باعتبار غیر اول وی خوبتر و نیکوتر حرف نفی در او ورده شود
مثبت آنست که سرمه در چشم و چون حرف نفی در اول وی
پس بخبر در این شرط مذکور بود تا سوی نفی ظاهر گشت و علت عمل وی
آن تفضیل که در اثبات بود منفی گردد و شرط تمامی حاصل شود بمعنی که مر زید
در این صورت آنست که اسم تفضیل در سیاق نفی بمعنی فعل است بر کاه بمعنی ما رایت
رجلا احسن من زید معنی وی در عرف لغت آنست که من دیدم مردی که
نیکو باشد بمجو زید پس اگر چه بحسب اصل معنی نفی احسن
زید مستفاد شود لیکن در متعارف لغت
نفی احسن و مساوی بعلوم
کرده و پس گوییا
سرمه

مارایت

مارایت رجلا احسن بر مغز رجلا
کنند و حنیفه و در این مثال بر مورد ما رایت اسم تفضیل
بجست عرف و لغت این باشد که ما رایت بس زید فعل و نیست
حسن فی عینه الکحل مثل رفع و لکن بس زید بس فعل فاعل شود و عمل او تواند
بمعنی فعل شد و عمل وی کرد و کحل را مرفوع گردانید تا آنکه فاعل شود و عمل نکرد تا در آن عمل
پس اعتبار نفی تفضیل از برای آنست تا فعل تفضیل بمعنی فعل را معمول ظاهر بد
کرد و نافی قیود که در شرط است از برای آنست تا اسم تفضیل ما رایت رجلا احسن
کنند که اگر آن نافی قیود نباشد اسم تفضیل عمل در ضمیر کند چنانکه در امثال و در این مثال
مع انهم لو وفعوا فضلوا الیه و بین معموله با اجنبی و هو الکحل بعنی در اعمال الکحل را
تنکر را عنی دیگر هست که بود از آن علت که ان کحل است زیرا که رجل صفه رجل
مذکور در کحل را مرفوع تا بدیگر دانند تا خبر مبتدا نیست و ان جمله
نکنند احسن را مرفوع تا خبر و معمول وی که منه نیست و این جانب تقدیر کرده شود
باشد و حنیفه این مشده که احسن خبر کحل است اما اگر تقدیم وی کرده و در این تقدیر
نیست که حق منه بواسطه رجوع با کحل است که عوض باشد از کحل بحیرد و کای
بر کحل جایز باشد بنا برانکه کحل در رتبه بعد مرتبت مرتبت معلق است که متعلق شی
آن فضل لازم نباید لیکن رکاکتی در معنی پیدا شود و بدانکه مشهور نیست
را سبب خوانند و بصفه متعلق را سبب خوانده است و در ینجا مناقشه تا ادات
و ذلک ان تقول ما رایت احسن فی عینه الکحل من عین زید فان قدمت ذکر العین قلت
کعین زید احسن فیها الکحل نحو مررت علی وادی احسن من عین النظم و اوادا امل بر کرب
احوه باشد یعنی تکلف و شرائط آن عبارت ازان وجهی که مطابق معنی مقصود باشد و در
انجا خذفی و تقدیری نباشد است که گذشت و تراث الکه
تعدیل آنکه تعدیل کنی ازان معنی مقصود بعبارتی
اخصر ازان بعبارت گذشته
و کوتی مارایت

رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید پس ضمیر
عین الکحل فی عین زید گذشت وعبارت زید اراکه
منه وکلمه فی محذوف شد واگر ازانکه تو عین زید حسن گوی عبارت سبب ارائیت
با این عبارت مختصر شد وفعل تفصیل وحسن گوی وکاف که تقدیر کلام
مفعول او است متقدم وداری از برکه دو وقت ازانجا شد وکاف که عبارت از لفظ کعین زید است
نفصل علیه است فهو الکحل پس کلمه من برکه دو وقت اختصار ازانجا شد بر مثل عین
کعین زید احسن فیها الکحل وان عین زید ازانکه عین زید است صفت عین
بجای او بانتساد وار تحقیق علی الاطلاق که کلمه من برکه دو وقت ... وجسد ... عین
مثل عین زید احسن فیها الکحل ... احسن فی عینه ... ازانکه عین زید موصوف است
کما رایت کعین زید احسن ... وما رایت عینا احسن فیها الکحل ... بمعنی متل است
با انتساد وار بحذف او ... کعین زید صفت ... بلکه کاف بمعنی مثل است
کعین زید با کوی ... موصوف ... زیرا که معنی ... است کاف
باشد بمکان کعین زید ... موصوف ... که محل اعرابه ... وا
پس احتیاج نباشد ... احتیاج ... که ... است ... دار
اختصار زیاده شود ... راجع ... مثل ... وا
ظاهر وضمیر فیها ... عبارت ... ساع ... مفعول له
ومرادازوی عین است ... منصل علیه ... مفعول
مرات علی وادی السباع ... زیرا که ... مفعول اولست ... و وادیا ... است
الا انا وقی الله ... وادیا ... ازوادی صفت واقع است که اند
السباع اگر ... وحسن ... صفت که ... الوادی ...
منعدم شد ... که اسم ... بمعنی ... بان ...
بمعنی توقفا

ضیر است ازانست
زوعل با آرکیب ... علی و ... و مرفوع ... احسن ... حقیقه
گذشت است ... بعی الرجل ... کلمه ... و صفه ... و وادی ... حقیقه
و اخوف مطوف ... است ... وکلمه ما مصدریت ای لااری وادیا به الله من وادیا
و معنی ... وادی ... الا وقات ... لا فی وقت ... وعبارت ... الله وعنیا
اخوف من وادی السباع فی وقت اوفات ... عبارت ... تقدیر ... کعین زید عینا دی
کان سارا ... فی وادی السباع ... که ... عبارت ... تعلق ... ای ما رایت ... بتعدیر تعنیا دی
در شعر ... گذشت ... کعین ... اقل بر کبا و اخوف ... تعلق ... احتیاج ... ستعنی
احسن ... وادی السباع ... درین ... است ... الکحل ... که ... الاحد الثلث
زیرا که ... وادی ... شد ... درین ... کلام ... صفت ... دارد که
مثل است چنانچه ... ذکر ... وادی ... عبارت ... الفعل ما دل علی معنی فی نفسه مقترن باحد الازمنه
الثلثه چون ... واشرف ... افعال ... اقسام ... است و فرو ...
مسند و مسند الیه واقع شود ... اشرف ... قسمی ... است ... دلالت ... کند
از اسم واشرف است ... کلمه ... فعل ... است ... و تعمیر
بمعنی که در نفس ... است که ... ... در نفس ... زیرا که
نفسه حرف بیرون رفت زیرا که ... احداز منه ثلثه ... اسم
بلکه در دلالت کردن بر معنی محتاج است بغیر چنانچه گذشت ... بیرون رفت و من
معنی وی اگرچه در نفس ... مقترن نیست باحد از منه ثلثه چنانچه معلوم شد و من
خواصه دخول قد والسین وسوف والجوازم ولحوق تاء التانیث الساکنه نحو تاء
فعلت از جمله خواص مشهوره فعل دخول لفظ قد است از برای تقریب ماضی بحال
یا تحقیق ماضی و از برای تقلیل فعل مضارع یا تحقیق وی و چون
استعمالی مختص است بافعال لاجرم دخول
قد از خواص فعل است
واز جمله

دخول سین وسوف
است ازبرای آنکه مضارع مشترکست میان حال واستقبال تخصیص سین
که مشترکست استقبال همچنانکه لام ابتدا تخصیص بحال حروف باشد وخواه
تخصیص کند باستقبال بعضی وجازمه وناصبه در پیش حروف خواه حرکت فعل است
میکند مضارع را بحال دخول کلمات تفعیل است متعلق است وازجمله خواص اسم حرکت تاء تانیث
وازجمله خواص فعل مخصوص است از خواص فعل است چون ضربت بنهد وتعبید تا ساکن ازجمله
اسم ازبراکه ضمیر متصل فاعل فعل ماضی وقسم متصل اند زیراکه ضمایر واحد فعل ماضی منصوبه ومجروره
مخصوص است تا دلالت کند که ضمیر مرفوع متصل فاعل اسم است زیراکه ضمیر مرفوع ودرضمیر متصل
ساکنه است که فاعل اسم بود ضربن وضربوا بازده یکی تقسیم ازکه لفظ در صیغ
که تا تانیث متحرکه دراسم میباشد چون ضاربه ومنصله تقسیم ضمایر متصل بسته صیغه مضارع
بازده است مرتب وضربت که مخصوص ضمایر ونون شده مخصوص ماضی مضارع
حرف متصل میشود بدو انه شد مثل هیهات ضاربون وجوازم مخصوص است ماضی وضرب
جاریه علی غیر من هی له معلوم شد ضاربان مضارع خصوص باشد چون ضربا وضربوا وضربن
دراسم نمی باشد چون ضارب مخصوص اند مضارع وتا تانیث مخصوص چون ضربا ادل علی ما ذکرنا
ماضی ومضارع میرود وسین وسوف مخصوص مضارع وامر حاضر الماضی المتحرک والواو
وشال الرحمن ماضی میرود لیکن جزم میکند وتا تانیث وامر حاضر وامر متصله ضمیر مرفوع متصل تسع
متصله بازده مشترکست میان ماضی ومضارع وامر واضربوا واضربن مع عدم المرفوع ماضی ودوم مضارع
وبضربان ویضربون ویضربن وتضربن واضربن مع عدم الفتح است یکی ماضی است
قبل نون تاکید مبنی علی الفتح صیغه واصل درامثله ماضی است
فعل راسه امر حاضر ومضارع ماخوذ است
ازوی

مرفوع

زیاده

زیاده حروف آنکه ماضی
همچنانکه امر مخاطب معلوم ماخوذ است
مضارع منقصان حرف که امر مخاطب معلوم شود وماضی
ازآن که دلالت بزمانی که پیش از زمانی است که بود
فعل است که دلالت کند بر زمان حال واستقبال وحاضر
آنی که آنرا زمانی مبنی است برفتح وقت که بود متصل بیاید
اوضم وفعل ماضی آنست که اصل بنا سکون است زیراکه ضمیر مرفوع
واو وامانتار جهت سکون که اصل بنا ضمیر است که بواسطه
وقیاس آن بود که مبنی شود ازبهجهت سبب تخفیف اعراب دار
جنانکه گوییم ضارب مبنی شد برحرکت واختیار فتح ازبرای خفت
نزدیک شود پس مبنی شد چون رمی وبرگاه فعل ماضی متصل شود
وشاید که متقدر باشد چون غزا فعل است بپس اگر بگوید فعل ساکن
چون ضربت زیراکه ضمیر فاعل بمنزله جزء فعل است وابن جا رنیست
جهار حرکت دراو بیکی که بمنزله کلمه واحد است واو
وبرگاه متصل شود بفعل ماضی واو وضمیر آن ماضی مبنی شود برضم بواسطه مناسبت تا واو
لفظا چون ضربوا وتقدیرا چون رموا والمضارع ما اشبه الاسم باحد حروف
نایت لوقوعه مشترکا وتخصیصه بالسین اوسوف فالهمزه للمتکلم مفرد او
النون له مع غیره والتاء للمخاطب وللمؤنث والمؤنثین غیبه والیاء للغائب
عندهما مضارع فعلی است که ماخوذ است ازماضی بزیادتی یکی از
حروف نایت وبواسطه دخول احد حروف
نامیت مشابه میشود باسم
مطلق بسبب اشتراک

اواخر ماضی

ونخصص مثلا نضرب بیان
در مذهب اهل سنت بعد از آن لفظ بمعنای خود
زمان حال و استقبال بعد از آنکه معنوی بود در حال
مشترک است بیان زید و عمرو و با انتهی یعنی سین و سوف که مشابه شد و در استقبال و از حال
رجل مشترک است استعمال علی التعیین و ایضا فعل مضارع و در دلالت بر زمان حال علی الخصوص
مخصص میشود با شخص معین و وقوع در موقع وی یا با اسم مطلق و با اسم فاعل و با ثبات
نضرب میشود بالف لام عهد و وکانت و وقوع مشابهه در حاله معلوم شود و بهم از برای متکلم
مخصص میشود با الف در عدد حروف ضارب و بواسطه مشابهه گردانید با هم از برای مخاطب
با اسم فاعل در عدد زید ضارب و تبعیت و اعراب از برای موافقت با هم یا از برای غایب
چون زید نضرب بمعنای زید ضارب و تبعیت از برای موافق باشد یا نون تکلم غایب دو
مضارع نام کردند یعنی مشابه مذکر و خواه مونث تا موافق باشد و غایبین و کاهیران بود که در دو
از برای متکلم مفرد است خواه مذکر و خواه مونث غایبه و غایبین و تلبیس با اخفضار نبود
یا غیر خواه مثنی خواه مجموع و از برای مونث غایب مونث است استهالس بیا
مطلقا یا مواضع باشد تا انت مطلقا و جمع آورند تا آنچه اخف است من الفعل غیره
نیز با بات بجهت آنچه در غایب مذکر ساختند و یا در آوردند ولا یعرب من الفعل المجرد
دور از رعایت ملحق مخاطب ساختند و یا در آوردند سواه ولا یعرب ونصب وجزم فالصحیح
وحروف المضارعة مضموم فی الرباعی مفتوح فیما سواه واعرابه رفع ونصب وجزم مثل
اذا لم یتصل به نون تاکید او نون الجمع المونث بالضمه والفتحه والسکون وفرض هر حرکة
عن ضمیر بارز مرفوع للتثنیة والجمع والمخاطب المونث مثل یضربان ویضربون و پنجار
یضرب والمتصل به ذلک النون وحده مثل یضربان یا باشد و آن چهار حرف باشد و اختیار
حروف مضارع ضمه است در هر مضارع که ماضی وی چهار حرف دارد و
با بست افعال و تفعیل و مفاعله و فعلله و هر چه ملحق است بفعلله حکم وی همانجا
ضم از برای فرق است مثل اضرب نضرب کذا اکرم نکرم شود در اینجا تا
درتلاء مجرد التباس کرده و دیگر از قیاس ماضی ایشان چهار حرف
افعال از جهت آنکه حرکت حروف مضارعت
دریا سوی
رباعی

نمرد

۹۸
فتحه است از برای خفت
و از فعل مضارع که وی با نون جمع مونث نسبت الا
فعل مضارع آخرکرده است و مضارع وفتح با نون او بنا شده
با اسم در آخر مذکور شده با نون تاکید ثقیله یا خفیفه که از متصل شد
که بوی متصل شده باشد زیرا که نون تاکید بواسطه شده مبنیه که با وی
باشد از فعل مضارع منع باشد با تاکید باشد و اگر به اعراب در وسط کلمه باشد و مشابهه
پس اعراب نشاید که پیش از نون تاکید باشد حقیقه و بجهت آن متصل شود بفعل
نون تاکید باشد و اگر به اعراب کلمه دیگر باشد نون اقتضاء آن میکند که نون ضمیر متصل شود
مضارع مبنی گردد چون نضربن و نضربن زیرا که اتصال نون و نصب مشترک است میان وی
پس سبب مشابهه در اسما و هر گاه فعل مضارع صحیح باشد یعنی اعراب او و فعل و ماند میان اسم و جزم
افعال بمنزله حرف است در اسما و مونث و برای جمع مذکر و خواه غایب و خواه حاضر و از برای واحد
با رز مرفوع از برای تثنیه مذکر و مونث و نضرب و نضرب و اضرب و نضرب اعراب وی در حالت
مونث از چهار لفظ است نضربن و نضربن در موضع و لن یضرب و لم یضرب و اگر با و متصل باشد
و در حالت نصبی بفتحه و در حالت جری بسکون چون نضرب نون باشد و در حالت
این ضمایر مذکوره و آن در این لفظ است اعراب وی در حالت رفع بثبوت نون
جزمی بحذف نون که قایم مقام حرکت است و نصب در اینجا تابع جزم است چنانچه در اسما تابع جر است والمعتل بالواو
والیاء بالضمه تقدیرا والفتحه لفظا والحذف والمعتل بالالف بالضمه والفتحه تقدیرا والحذف فعل مضارع معتل تقدیری
در و حرف علت باشد پس اعراب وی لفظا و الحذف علت او وا است یا یا چون یدعو و یرمی رفعش بضمه باشد لفظا
زیرا که ضمه بر واو و یا ثقیل است از آنکه فتحه خفیف است و جزمش بحذف واو و یا باشد چون لم یدع
چون لن یدعو و لن یرمی و لم یرم جازم چون حرکت نیافت حرف علت را که مناسب حرکت است
و از آن حرف علت الف باشد رفعش و نصبش تقدیری
نبود زیرا که الف قابل حرکت نیست
و جزمش بحذف باشد
چنانچه
تقدیرا والفتحه

دانسته شد
ونوع اذا نحو ودع عن الناصب بعد
والجازم نحو تقوم زيد وينصب بعد حتى ولام كى
ان ولن وكى واذن وان مقدرة بعد نحو اريد ان تحسن وان
ولام الجحود والفاء والواو واو فان نحو اريد ان تحسن الى علمت ان
تصوموا والتى تقع بعد العلم هى المخففة من المثقلة وليست هذه بحو علمت ان
سيقوم وان لا تقعد والتى تقع بعد الظن فعلى الوجهان اعراب فعل مضارع نصب است
واورا عامل معنى نيست وجزم است وانرا عامل معنى هست چنانچه بیرون دانسته شد ورفع است وعامل او تجرد است
از ناصب وجازم یا وقوع بموضع اسم چنانچه گوئی زید یضرب زید ضارب پس عامل رفع معنوی است وجازم ودوم
دانسته شد ودران عامل معنوی است یکی عدمی وان تجرد است از ناصب وجازم ودوم موقع اسم باعتبار
وان وقوع است بموضع اسم وآن قصد اسناد است چنانچه در عامل معنوی معنوی ذکر شد وقید وقوع موقع اسم باشد
ودیگری بوجودی وان فعل مضارع این کلمات چهار گونه است پس مناسب است که ملفوظ باشد
گرده شود وناصب فعل مضارع ان کلمات چهار است ورفع فعل مضارع ناصبه شاید که ملفوظ ونون
که ملفوظ باشد چنانچه اریدان تحسن الی وان تصوموا خیر لکم نصب دراول نقحه است وکلمه ان ناصبه و دریا
شاید که مقدر باشد بعد از حتی واحوالی که مذکور است بعد از وی وتعاصیل وی معلوم گردد انشاءالله تعالی
وکلمه ان که بعد از علم واقع شود ان مخففه از مثقله باشد نه ان ناصبه زیرا که مخففه ازرای تحقیق است
ومناسب علم است وناصبه از برای رجا وطمع است ومناسب علم نیست لیکن مخففه را از مثقله جایز
که بعد از وی یکی از چهار حرف باشد پس یا سوف یا قد یا لا نافیه چنانچه باید وکلمه ان که بعد از ظن واقع شود
باشد که مخففه بود وناصبه هر که بعد از علی واقع شود که نه بمعنی علم ونه بمعنی ظن ان بعض است که ناصبه
ولن لتاکید نفی المستقبل واذا المم تعتمد ما بعدها علی ما قبلها و
ولن نحو لن ابرح الارض ومعناها النفی واذا وقعت بعد الواو والفاء فوجهان وکی
کان الفعل مستقلا نحو اذن تدخل الجنة ومعناها السببیة لیکن ناصبه از برای
نحو کی اسلمت کی ادخل الجنة ومعناها السببیة چنانچه گوئی لن افعل
نفی مستقبل است بطریق تاکید یعنی این کار نکنم ابلغ است ازلا
لن لا است وبعضی گفته که اصل

۹۹
الف زاقل ... گفته اند
بود وبعضی گفته اند که اذن دلالت میکند بر شرط وجزا یعنی بعد از اذن
لا اذن است مخفف کردن فعل مضارع بر شرط آنکه اعتماد کرده نشود بر ما قبل وی
نصب کند فعل مضارع را بر قبل اذن که گوید اتیتک وآنکه گوید انا اکرمک عمل کند
اعتماد کرده باشد از آنکه در جواب کسی که گفته شد واذن بمعنی حال باشد بعد از اعتبار کرده شود
چنانچه گوئی انا اذن اکرمک یعنی حال چنانکه میکند وان شرط است ادن لعدم ارادهٔ واو یا فا واقع شود
آنکه فعل بمعنی مستقبل باشد یا آنکه کسی با تو حدیث میکند در حال وهم کلمه اذن بعد واو یا فا
گوئی اذن اظنک کاذبا پس عمل در آن صحیح نیست زیرا که در حال اعتماد کرده بوی اعتماد کرده شود یا مثال و
که فاصل معنی ادن جایز باشد رفع ونصب زیرا که جمله شرط واو یا فا و در قران ولن یلبثون ولا یلبثوا و
در ما بعد او دو وجه جایز باشد پس رفع زیرا که در مثال اصاله چنانکه در ان ولن مثل زید یاد اوج
بکنید ونصب از جهت آنکه معطوف بر مستقل است تا آنکه جمله اصالة پس فعل ضارع منصوب است بان مقدره ومعنی
فاذن اکرمک وکلمه کی یا حرف است که ناصب فعل مضارع است یا نیست پس مثل ان تعدد مذهب اول اصح
که حرف جر است وان بعد از وی مقدر است وفعل مضارع منصوب است بان مقدره چنانکه در حتی اسلمت وکی
که حرف جر است دخل پس شود تقول تعالی لکیلا یکون علی المؤمنین حرج پس بسبب دخول ابتدا حتی ادخل البلد
کی حرف جر است سببیة است چنانچه اسلمت کی ادخل الجنة وکنت سرت حتی ادخل البلد
که علی الذهین اسلمت بمعنی کی او الی ان کی اسلمت حتی اتدارک وقع وکنت سرت
اذا کان مستقبلا بالنظر الی ما قبله بمعنی کی او وکانه کانت حرف ابتدا یعنی که بعد وی مستعمل شود
واسیر حتی تغیب الشمس وفیها اذا اردت الحال وجب الرفع بعد ان کلمه حتی ادخل البلد
کنوم حتی لا یرجونه وحتی مستقبل باشد نصب کند فعل مضارع چنانچه گوئی اسیر تا نزدیک
باشد یا ما قبل وی خواه بر سبب شنید گوئی سیر تا زمان حاضر سببیة یابد شد
وخواه نباشد چنانچه دخول درشهر نسبت گرد واقع شده
شهر دخول نیست بر متوقف سبب تا بسیر نیست ورود در
تا زمان حاضر سیر شاید که واقع شده
صورت یابد وشاید

شده باشد بلکه مراد آنست
که سیر از برای دخول بلد بود و آن حتی ناصبه و حرف جر [illegible]
سیر سبب بود و آن حتی بمعنی کی است که بعد از وی ان مقدر باشد سببیت غالبا
که از خواص اسم است پس واجب آنست که آورده [illegible] بمعنی کی که بعد از حتی [illegible] و حرف ابتدائیه و غیر زبان
تا فعل را بتأویل بمصدر آورد و آن حتی بمعنی کی باشد [illegible] و حرف ابتدائیه [illegible] للوجود
چنانچه گویی اسلمت حتی ادخل الجنة و گاه باشد بمعنی الی ان [illegible] بتغیر و حرف [illegible] دخل البلد [illegible]
وانما سببیت نباشد چنانچه گویی [illegible] حتی [illegible] سرت حتی ادخل البلد [illegible]
حال باشد بطریق حکایت حال ماضیه و واجب بود تا ارتباط لفظی [illegible] زمان [illegible]
و ما بعدوی کلام مستقل بود [illegible] زمان حال [illegible] عبارت [illegible] ساخته شد و فعل [illegible] رفع [illegible]
فلان [illegible] گویا که تو در زمان [illegible] بود [illegible] در حکایت [illegible] تقدیر توان کرد [illegible]
حکایة حال ماضیه [illegible] ساخته بودی و در آن [illegible] حکایة انها آن تقدیر [illegible] و حاری
میکنی تا آن وجهی که [illegible] حالا باشد تحقیقا او حکایة [illegible] حتی ادخلها و [illegible]
حال ماضیه خواند و چون مراد [illegible] و منه ثم امتنع الرفع فی کان سیری حتی ادخلها و از اینجا که [illegible]
آن علم استعمال [illegible] و ابهم [illegible] ساده حتی بدخلها انا حتی اشداسه [illegible]
الناقصة کان سیری حتی ادخلها حالا باشد تحقیقا او حکایة کان سیری حتی [illegible] از کلام
که هرگاه مراد از فعل مضارع بعد از حتی حالا نباشد [illegible] کان ناقصه مستقل [illegible] سیری
و ما بعدوی کلام مستقل ممتنع است آنکه گویی در کان جمله است [illegible] باشد بسبب
رفع زیرا که کان ناقصه [illegible] حتی ادخلها [illegible] و معنی اول حتی استینافیه
سابق و جائز است که [illegible] زیرا که [illegible] گویی [illegible] حتی
فانا ادخلها الآن و [illegible] ما بعدوی ناقصه [illegible] رفع [illegible] تحصیل دخول
کرد آن

مسبب الله [illegible] بواسطه استفهام [illegible]
که سبب [illegible] که گویی [illegible] و لام کی اسلمت لا ان ادخل [illegible]
لیکن [illegible] الاصول باشد مثل و ما کان الله لیعذبهم [illegible] تا او
سبب [illegible] تمام مستحق [illegible] تأکید بعد النفی لکان مثل [illegible] رود تقدیر ان باید [illegible] و لام
الجنة و لام الجحود [illegible] برای تعلیل چون در فعل مضارع [illegible] اسلمت لا ادخل الجنة
حرف جر است [illegible] از برای تعلیل [illegible] از برای تأکید نفی که [illegible] لفظ کان
جو داخل اسم باشد [illegible] فعل چنانچه [illegible] تعلیل بلکه [illegible]
حرف جر است که آورده اند [illegible] از تقدیر ان [illegible] و الکل [illegible]
جحود هم حرف جر است [illegible] رود تا جار بات [illegible] بالشرط [illegible] اصد [illegible] ان تکون [illegible]
فعل مضارع و الفاء [illegible] ناصبه بعد [illegible] فا [illegible]
و چون در سر فعل [illegible] وانت [illegible] تقدیر آن [illegible] بعد [illegible]
و ما کان الله لیعذبهم [illegible] تقدیر [illegible] دوم [illegible] فاضرب [illegible]
امر او نهی او نفی او استفهام او تمنی او عرض [illegible] زیاره فاکرمنی [illegible] اکرمک [illegible] نقد منی
بلی باشد [illegible] ما تأتینا فتحدثنا [illegible] لیس بمنی [illegible] یا تمنی [illegible] الا فانعق
چون [illegible] اکرمک [illegible] ای هل [illegible] فقصب [illegible] حیران [illegible]
نیک [illegible] ما تأتینی [illegible] یکون [illegible] و فادلالت [illegible] معلوم شود چنانچه
استفهام چون هل [illegible] مال [illegible] معطوف [illegible] فعلیة [illegible] مضارع
ای لیت لی [illegible] مواضع معنی [illegible] مصدری دیگر [illegible] ان تکون [illegible] ناصبه
فاصابة [illegible] جمله [illegible] معطوف [illegible] والواو [illegible] الی ان بعد [illegible] و لو [illegible] معنی
فا در تأویل مصدر [illegible] تقدیر [illegible] معنی [illegible] باشد [illegible] و دیگری آنکه
مقدر [illegible] حقیقت [illegible]
قبل [illegible]

بگوییم شبه اشتباه
یکی ازان اشتباه شده واو بیان تقدیر مثلا والاعلام
باشد واو فاید ابدال فا بواو ای لاتجمع الواو اذا السمک مع مخفی گردد بان
فاست ناید ابدال فا و اکرمک ای لاتجمع بینک اکل السمک منصوب گردد و ظرف و قرار فعل
گویی زیدی و اکرمک و تشرب اللبن ای لاتجمع فعل مضارع بعد از و تقدیر ان ظرف و حی
ولاتاکل السمک و تشرب اللبن واو کلمه او که بعد از واجب باشد تقدیر ان بعد از واو که
اللبن وعلی هذا القیاس واو حینئذ حرف جر بود و واجب بعبارت یکیم ای لالزمنک
مقدر یعنی الی ان باشد و حینئذ حرف الی الا ان تعطینی حقی ای الا ان تعطینی علیه اسما و
داخل شده تا مثل خیال گویی لالزمنک الا ان تعطینی حقی اذا کان المعطوف علیه تقدیر باشد
گفته اند او انجا یعنی حتی است پیش کلم العاطفة بعد از حروف عطف فعل بر اسم
اولا تعطی ای وقت عطا گویی و اللام باید لازم است
اولا تعطی ای الی کل وقت و العاطفة و یجب مع لام فی اللام بعد از السفوف
اظهار ان مع لام کی گردد وفی که معطوف علیه اسم احسن تا مرالبس بران اسم سابق
و فعل مضارع با و منصوب گردد و نقض عنفی است ابسم باشد معطوف بران بر دو وجه
للبس عباده و تقدیر تقدیر ان بان فعل تقدیر مقدر است کلی ایکه اظهار و اضمار و اظهار
خانچه شاعر گوید وجه است بعد ازین شاید یعنی که لئلا یعلم
تقدیر جاء است درینجا ازین تقدیر ان بر سه وجه شده باشد تعلق که اظهار
و این کلمه کی که ان ناصبه بعد از شان لا و نافیه جمع شده بان فعل یکی دوم ... سیوم ایکه
باشد و ان لام کی است تا و لام جمع شود و بر زبان و یجزم لم و لما و لام الامر و لای
ان در انجا واجب است و ان ما عدا لام کی است و حیثما و ان و متی و من و ما
در دو جا نیست و هی ان و مهما و اذما و مذ فشاد بان معلقه یک فعل مضارع
النهی و کلم المجازات و امّا و مع کیفما فشاد بان حروف مذکور و دو فعل
وای و الی و امّا مجزوم گردد با بن حروف مذکور گردد بتکلم
مجزوم گردد مضارع مجزوم گردد
مجازات

گرداند

و اسامی
که ازان اسماست بران و حی که ... ن
که منفصل بعنی شود استفاده از اسما و کلمات معرفه و یجعل کلمه ... خود
منفصل معلوم است لیکن لفظها و بیت و مخصص لفظ ما و الفاظ ما حاری جز ایکه عموم
بلفظ ما حاری بست و برای لفظ ما شاد است کلمه ما کیفما از جهه ایکه منی نیز
بلفظ ما حاری است بکیفما کیفما و کلمه افراد و لفظ ما شاد کریم و حی و هر حالیکه تو و ارادی شوار است
بی لفظ مضارع است کیفما کیفما تعزا افراد هر دانی که اکیفما و ارادی ... اخری است که عموم
و جزم فعل خانچه گویی کیفما مقدر منهام یراد اذا کیفما و اراد بعض و خصوص است که لفظ ... و جمیع
احوال لازم اند چنانچه شاعر گویی اینها علم است و کلمه عسر است و اذا الفصل و النصب
اینجا و قرات است ... مقتضی اذا ... عموم ... خانچه شاعر گفته اند ما ضیا و القید
شیخان قرات از جمله ایکه شرط معلوم گردد فلم القلب المضارع ما ضیا و او ان اراد
و امّا اذا از جهه واکر صدر استعمال وارد صاحب معلوم گردد شروع در تفصیل ماضی
مجازات نباشد و اکر صدر بان مقدر حاکم الفعل و مضارع و قلبه
و بجنس فعل مضارع مجزوم شود بان حرف علیه و ان تکلم خانچه
و بجنس و تخصص الاستغراق و جواز حذف الیاء از ان تکلم زمر
و لما مثلها و تخصص مضارع را بحذف حرکت با نون باستغراق با ذکر کرد گردد
و لما مثلها فعل مضارع لیکن کلمه لما تخصص است خانچه در نیامی که کرده
کلمه لم جزم کند و لما مثل و لیست مختص بجواز حذف فعل خانچه لما وقعی بسیت
و منفی کرداند و لما تنفعه الندم و مجنس مختص گویی و لما الانصاری لما جانی زید
گویی ندیدم زید و لما ترکب و کاید بنا شد که گویی و لم فعل تو لما طلب
رفته است گویی حیث و لما است که یعنی حسن است در مثل فعل گویی گویی
ام نیست و این لما جازمه غیر لما است بها الفعل و لا اضد کها الامر اخری است
حالی عمرو و لام الامر اللام المطلوب بها زید که نزید و لا نهی ضد لام گویی
فعل کرده شود خانچه الضرب بلا زید که نزید و کلم المجازات
نهی مطلوب لا تضرب زید که نزید و کلم المجازات
تدخل علی الفعلین
لسببیة

الاول ومسببیة الثانی
وتسمیان شرطا وجزاء فان کانا
مضارعین او الاول فالجزم وان کان الثانی کلمه مجازات آنست که دلالت کند برانکه اولین سبب شده واین کلمه دوم است
فالوجهان کلمه مجازات آنست که دلالت کند برانکه امر یک وفعل اول را شرط گویند ودوم را جزا بود
داخل میشود بر دو فعل یا دلالت کند حاصله گویی ان نصر یا امر یک ومضارع باشند جزم بر دو فعل مضارع
ودومین سبب اول است چنانکه گویی ان تضرب اضرب پس اگر هر دو فعل مضارع باشند جزم بر هر دو واجب بود
ودومین را جزا وملزوم ولازم گویند موجود است وجه آنکه اول جزم یافته است وقابل جزم است واگر عکس باشد یعنی اول
ودومین را جزا وملزوم اند وجازم را که جازم یکی است یعنی جزم او از جهت آنکه این دوم نسبت کرد
زیرا که هر دو قابل جزم باشند زیرا که جازم یکی است وجزم او از جهت آنکه این دوم استعمال
ودوم ماضی اول متعین باشد و وجه جایز باشد که ان بنا است در دوم نسبت بود عمل بکند
ماضی بود وثانی مضارع در دوم دو وجه جایز بود که اول بود زیرا معمول اول خود عمل بکند
وعامل جزم موجود است وان مانعی که در فعل اول در مجازات باشد که در دوم عمل
سبب مانع که آن بنا است لیکن چون کلمه نیز مناسب باشد که در دوم وان اراه
سبب مانع که آن ضعف ماوراه یافت چنانچه شاعر گوید ماضی
وجه دوم رفع ثانی از جهت آنکه چون کلمه جز رفع او ماضی
سبب مانع که آن بنا است لیکن وارد است چنانکه هر دو فعل را در تکرار کرده
وجه دیگر استعمال قلیل است لیکن وارد است وهیچ ثابت
وان کان الجزاء ماضیا بغیر قد لفظا او معنی لم تجز الفاء وان کان مضارعا مثبتا
تقول لا غائب مالی ولا حرم درنیکلام عمل سوا اند از دسیر اهتمام این قسم را در ترکیب
قلیل بود مسموع زیرا که کلمه مجازات در بنیکلام عمل کرده
حال ظاهر است زیرا که کلمه مجازات لفظا او معنی لم الحق الفاء وان کان فعل حرفی
وان کان الجزاء ماضیا بغیر قد لفظا او معنی وانکه شرط نباشد الا اصله فعلی خبری
او منفیا بلا فالوجهان والا فالفاء وبدانکه جمله اسمی باشد وان وقتی است
واما جزا می‌باید که جمله فعلی باشد بجمیع اقسامها وحالی شده وان متعدد
باعتبار دخول فا منقسم است بسه قسم یکی آنکه دخول فا در وی جایز نباشد بلفظ یا معنی
سر جزا فعل ماضی باشد لفظا یا معنی چنانچه گویی ان ضربت ضربت در بنا فا جایز
لم اضرب زیرا که کلمه در

فرانا شر کرده است پس
واو را بمعنی مستقبل کرده است پس فا نباشد
باو جود آن تاثیر احتیاج بر ربط نیست چرا فعل مضارع مستقبل است
بلکه ربط بفا لغو باشد قسم دوم آنکه در وی جایز بود اما در مضارع استعمال
باشد یا منفی بلا در این دو موضع احتمال حال از فا و ترک وی جایز بود خصوص استعمال استقبال
مثبت بود ابسط آنکه او احتمال استعمال دارد وتوسط حرف شرط واجبه آنکه استعمال کرده
پس حرف شرط را از او تاثیر باشد قطع احتمال پس احتیاج بفا ناشد پس مناسب بود که او را
پس او مستعمل در معنی خود باشد وتابع اعتبار حرف شرط را در او تاثیری باشد احتیاج بفا بود
ربط کنند بفا وبعضی گفته اند که اگر مضارع مثبت را خبر محذوف بکرد اذ هیچ تاثیر شرط را در
منفی بلا اگر نظر کنی بانکه از برای نفی استقبال است کلمه شرط را در او حرف شرط دارد حرف بر جز اسم
باشد واگر نظر کنی بانکه از برای نفی مطلق است احتمال حال واستقبال دارد بود وان جزم وقت
تاثیر بود تقطع احتمال حال بنا باشد قسم سوم آنست که دخول فا واجب بود ان اگر مستثنی العوم بود
غرائب دو قسم سابق باشد وحینئذ با ماضی باشد بقدر لفظا چنانچه ان اگر مستثنی بود واو بفا واجب باشد
اگر مثبت امش بتقدیر قد چنانچه در قرآن آمده است صدقت وکذبت پس احتیاج در
زیرا که ماضی بمعنی خود باقی مانده است وحرف شرط را در او تاثیر نیست لما ماین
برابطه فا یا جمله اسمی باشد یا جمله امر یا نهی یا دعائی یا فعل مضارع وبحی ادا
جمیع این مواضع فا واجب بود زیرا که تاثیر حرف شرط در او موجود نیست میشود
مع الجملة الاسمیة موضع الفاء اذا مفاجاة که در معنی قریب بفا واقع
بجای فا در جزا وشرط وقتی که آن جزا جمله اسمی باشد کقوله تعالی وان تصبهم سیئة
بما قدمت ایدیهم اذا هم یقنطون وتقیید جمله اسمی از جهة آنست
اذا مفاجاة داخل در جمله اسمی میشود الا اذا را
وان متعدده بعد
الافعال

الستة الا النهي واذا
قصد السببية اسلم تدخل الجنة وامتنع لا تكفر تدخل النار
ولا تكفر تدخل الجنة بدلا لا تكفر در ما تقدم دانسته
خلافا للكسائي لان التقدير بس مذكوره بموضع شروع كرد در بيان آنكه
شد كه فعل مضارع مجزوم ميشود بان مقدر بس جمله در بين بنا برانكه اشياء جمله دلالت ميكند
كلمه ان مقدر ميشود بعد از اشياء كه فايده ميرساند مطلوب مثبت ميشود كه
بر طلب وغالب طلب مطلوبي بنا بر آنست كه بعد از اشياء جمله فعل مضارع مذكور شود كه
سبب آن فايده سبب اوست هر گاه كه بعد از اين اشياء جمله كرداند بان مقدر باشد
ما تقدم خود تواند بود ومتكلم قصد معنى سببيه كند آن فعل را مجزوم كردد چنانچه كويي
خود وان معنى شرطيه ازين اشياء جمله بواسطه مشابهت كفته شد مفهوم كردد وان مثال ازك
تدخل الجنة اي ان تسلم تدخل الجنة ولا تشتم يكن خيرا اي ان لا تشتم وان لا ينزل تصب
اي تعرفني بيتك وليت زيدا عندنا نحدثنا اي ان يكن عندنا وان لا تكفر من
خيرا اي ان تنزل فتصب ودر مثل لا تكفر تدخل الجنة هيچ خلاف نيست اي ان لا اسد
نهي قرينه شرط منفي است چنانچه در لا تشتم خيرا لك ودر مثل لا تكفر تدخل النار ولا تدن من
يا كلك خلافست جمهور نحات برانند كه جائز نيست زيرا كه نهي قرينه شرط منفي شود
بسبب مناسبتي كه ميان الشان است وحشيد تقدير كلام اين باشد ان لا تكفر
يا كلك واين معنى ظاهر الفساد است وكسائي كويد
النار وان لم تدن من الاسد يا كلك منكر دد كه ان تكفر تدخل النار وان تدن
كه جائز است زيرا كه بحسب عرف در نحو مواضع قرينه شرط مثبت شود در اينجا
من الاسد يا كلك پس نهي بواسطه عرف دلالت بر تقدير تكردد جائز نبود
هيچ خللي نيست اما اگر عرف دلالت بر تقدير كند از من الفاعل
والامر صيغة يطلب بها الفعل من الفاعل
المخاطب بحذف حرف
المضارعة

لفظ

لفظ امر در اصطلاح نحويان
اطلاق كرده ميشود بر امر غائب خواه معلوم وخواه مجهول
معلوم وخواه مجهول وبر حاضر خواه معلوم خواه مجهول واين امر حاضر معلوم
ليكن امر حاضر معلوم را امر صيغه كويند وان ديكر را از وي امر ملك ميست كه صيغه
خوانند كه ان لام امر است ولفظ امر بهر كاه مذكور شود متبادر آن است ونيكر امر حاضر معلوم
بيش ازين مصنف كفت الامر صيغة يطلب بها الفعل الى آخره وبتكلي خارج شد وبعد الام
متناول اقسام اربعه وتقييد فاعل امر غائب وامر حاضر كه مجهول باشد وفاعل مخاطب
امر حاضر معلوم را ول رافت وتقييد حذف حرف المضارعة بيرون رفتند فاعل مخاطب
خارج كرد وارده شاذه وارد است فيدل بكلمه المخاطب اوقياس آن بود كه بتقدير خطاب كاه جمله
وحكم اخره حكم المجزوم اخراج فاعل مخاطب بلام امر يعني بتقدير ضرب صورت جزم با اعراب
شود وكاه وقف عليه وكاه بنون انبيات اين ان امر از قبيل مبني الاصل است يعني كسر احسن مجاري
ليكن حذف از قبيل جزم نيست زيرا كه اين امر مبني است يعني نزد اهل معاني وفعل
را سبب آن موجب ساخته اند در بناء امر يا في است اما چون اين امر مبني شود وبعض
مشاركت دارد در معني امريه وطلب فعل از مجهول حكم اخره حكم مجزوم كه ان امر موقوف
كه امر فاعل مخاطب مجزوم است ولام امر در وي مقدر است ونيز ديكر بعض اين باعي
نه مجزوم وانش مذهب بصواب نزديكتر است فان كان بعده ساكن وليس بر باعي
زدت همزة وصل مضمومة ان كان ما بعده ضمة ومكسورة فيما سواه نحو اقبل اضرب
اعلم وان رباعيا فمفتوحة مقطوعة كه ازحكم جزم هم فيما سواه نحو فعل مضارعة
متحرك باشد از وي از تضارب ضارب ونيز امر كردد وهند بيحال امر كنند سكون كه از بعد
عد وارتضارب ضارب وار تدحرج تدحرج واز تصرف وار تكلم مكرم واز دحرج
وارتدحرج تدحرج تصرف وچون ان قسم
ظاهر بود در

مضارع و اگر ما بعد حرف مضارع ساکن باشد و این نقل بنا شد اسم آن
مضارع عرض ساکن باشد یعنی ساکن کرده شود تا بواسطه آن اگر ابتدا کنند که شروع ابتدای فعل بوده
مضارع و نباشد پس ساکن وان همزه مضموم است که مکسور شد چرا که کسره ثقیل بوده باشد
چهار حرف همزه وصل زیاده کردند و ان همزه وصل اما استعمال آن کسره ضمه باشد
در آن صورت شود بلفظ با آنکه حرف اول حرکت یا الکسر که ما بعد ساکن است اما اگر ما بعد مضارع
توصل کرده شود بلفظ ضمه اذا حرکت و اقبل ضمه قبل از ضرب و اعلم که ماضی
ما بعد ان ساکن است و الساکن چون ضمه دادند چون اصل آن بغیر ساکن است مفتوح همزه
زیرا که در اصل ساکن است برای اتباع ضمه داده شد چنانچه اصل او را از آن وصل کسب است
پس آن همزه را از برای وصل مکسور باشد و قطع محذوف را در اینجا منع کرده بعد
فتح باشد و خواه کسره همزه از ان همزه و قطع حرف مضارعت در ابتدا
از باب افعال باشد چون تکلم ما بعد حرف و طرد مجموع باب تحرکت و فعل
که اکرم ماخوذ است از اکرم که تکلم بود در مستقیم و عود کرد با اصل خود و کسر
افعال در مضارع بواسطه اجتماع همزتین نیست لاجرم همزه عود کرد با اصل اولیه و کسر
واین علت در صیغه امر مثال موجود نیست فان کان باضا ضمیر الملبس
باب ما لم یسم فاعله هو ما حذف فاعله والثانی مع التاء حرف
ما قبل آخره و بضم الثالث مع همزة الوصل والواو ومثله باب آخره و
و معتل العین الافصح قیل و بیع وجاء الاسمام اوله و فتح ما قبل آخره
انقید دون استخبر و اقیم وان کان مضارعا ضم اوله و ان ما م نیز ده اند
معتل العین ینقلب فیه الفاء فعل ان مفعول که فاعل او را نام مقام او
که فاعل او را نام حذف کرده باشند و مفعولی را از مفاعیل قایم مقام فعل
داشته باشند و لباس فاعل بوشانند و طریقه انفعال آنست که اگر او فعل
ماضی باشد اول او را مضموم کردند اگر ثلاثی باشد چون نصر و علم
و شرف و اکرم و فرح و دحرج و انقا
بکسره ما قبل آخر کردند
اشتباه

لازم

١٠٤

لازم است در علم این بیان معلوم اول
و مجهول و در علم کرم از آن ضمه شود
و مجهول در آن که مثل مضارع که او را مستقیم مضموم است
بکردند در آن مجهول مضارع همزه وصل باشد صیغه مجهول
مستعمل شود که اول همزه وصل با شد که در همزه بعد صیغه و ی ال الطلق تا با
در آن ماضی که اول مضموم شود و همزه در درج حال انوار و نفعل و فعم را
مثل آنکه حرف ثالث مشتبه کرده الا الاح و همچنین تفعل و تفاعل و تفعلل
ماضی بصیغه امر مخاطب و همچنین اگر اول تا باشد و ان نفعل و نفاعل و در نصر و دفع را
وافتعل و سایر اخوات وی با مشتبه اگر حرف دوم مضموم شود و در افعل اب
مضموم باید کرد چون نصرف و تضورب که تضارب گویند ثانی مضموم شود معلوم
مشتبه شود بمعلوم باب فعل و اگر در تضارب و تو شیده نیست چون در افعل
مشتبه شود بمعلوم و همچنین در تفاعل مضارع دحرج چون حرف سه وجه است ما قبل
و اگر در درج منقلب گردد بواو و شود ازبرای مفعول در وی بود و بعد از ضمه از
شود الف از ثلاثی مجرد چون بنا کرده شود بوده است کسره بواو و ثقل بود و بعد از
و معتل العین است که در اصل قول و بیع و منقلب شد و در بیع کسره ما را نقل ما قبل کردند بعد
که آن قیل و بیع است حرکت ما قبل واو و ان و وجه آنست که ذر بلفظ نقل او و ضم
نقل کردند بعد از سلب شد دوم منوط است در اصل مضموم بود و بعد از آن بلفظ کسر
سلب حرکت ما قبل بیع کنند با اینکه اول این کلمه در اصل مضموم ازعجمی کلاوقت کرده ان
کنندن بلفظ ضمه تا دلالت کند از این که گفته شد از آن البصیر در یا بدو از ابتدا
بکسره و چون اشمام عبارتست و وجه که بصیر و غیر بصیر اندر آن نقوه سامعه در بابد
اختلاس حرکت و گفت الروم البصیر و غیره و لا یدرک الا اشمام غیر بصیر
فقد یدرک ونوع با آنکه کسره واو را ابتدا زند تا با
و وجه سوم قول و همچنین کسره یا را اشباع زند و او
منقلب شود بواو
و ابیع

همچون

ضعیف است معتل العین را با افتعال و انفعال

چون از مفعول بنا کرده شود دروی سه وجه

جایز باشد افصح اختیر و انقید هر سه وجه ضعیف است شقیتن کنند و لعدان والقود و انقود لوده

ومتوسط است که بعدازین وجه ضعیف است که اخضور و اعود بیش است تا ابی مجود و متاح بیست

قاف و تا بلفظ کنند وانتعال و استفعال چون اقیم و اختیر در وی بیس بن دو باب را معتل العین مصحوم کرداید

امّا معتل العین را باب افعال و استفعال چون ماقبل دارد شد اول و را که جرو مصابا علیست و علیه و

اقیم اصلش اقوم بود کسره و او نقل بود و اکر فعل مستعمل باشد خنابکه کویی نصر و نصر

نسبت ناان سر و صرد روی جای بیشود کرداند اکر مفتوح باشد مجهول مشتبه کرددد و معتل العین را

اکر مصموم باشد و ماقبل آخر را مفتوح و مدوح وتعامل معلوم کویند اصلش نقول و

الکفا ضم اول کویند زیرا که درمثل یکدم بس زینتول و بیع تعال و بیاع کویند موضع

مضارع در بنا مجهول منقلب کردد بالف صحیح ساکن فتح اول نقل فتحه کردند واو و یا در

ویبیع بوده واو و یا مفتوح منقلب شد و تحمیل حال بالف کردند و تحمیل حال درکنار و نقاد که اصلش یحبر و

حرکت بوده و ماقبل مفتوح بود و ماقبل مفتوح بود و ماقبل مجهول ازمعتدی صحیح ساکن بعام و بسحار

منقود بود واو و یا متحرک بود و یا مفتوح شد و بدانکه فعل مجهول ازمعتدی است

که اصلش نقوم و بستحیر بود واو و یا بتمام و ستحار شد بود و اثر طاهر است و از

نقل کردند واو و یا قلب کردند بالف و فعل لازم بر بنا کرده شود و این اسنا ثر ماعیل

بنا کرده شود و این طاهر است و فعلی که ان لازم باشد مفعول به ابرا ان علی بمعلق

فعل لازم بر بنا کنند المتعدی ثم ما نوقف فهمه علی متعلق علاف الفعل

کضرب و عیر المتعدی کالقعد

والمتعدی یکون الی

واحد

واشتق

کضرب الحد

واشباه کاعطی و علم و ثلثه

کاعلم و اری و انبا و خبر و اخبر و حدث

وهذا مفعوله الاول کمفعول اعطیت والثانی

والثالث کمفعول علمت فعل بردو قسم است متعدی و غیر متعدی

متعدی آنست که فهم وی موقوف باشد بر متعلق وی چنانچه تعلق دارد

که فهم ضرب بی فهم مضروب محال است و آن متعلق را مفعول به خوانند لیکن ضرب که فهم وی

ومکان و غایت و علت و هیئة فاعل یا مفعول مثل زمان و مکان و غایت و هیئة فاعل لیکن فهم وی

بر فهم متعلق نیست و اکر چه تعلق هست و ازین کفته شد که در ضرب چنانچه اکر سایلی کوید تعلق بفاعل دارد

علت از بن متعلقات جایز است چنانچه نسبت فعل با فاعل طرف صدور و قیام و اسنادا

و فهم وی موقوفست بر فهم فاعل لیکن نسبت بوی و مسند است بوی و نکویند در اصطلاح

پس کویند این فعل صادر است از فاعل و قائم است با غیر فاعل و حاصل اینکه اکر فهم فعل موقوف

که متعلق است بوی بلکه تعلق نسبت فعل اعنی غیر فاعل مفعول به و اکر فهم فعل بیمره

بر فهم غیر فاعل این فعل را متعدی خوانند و آن غیر را متعدی بیوان باشد

و فهم غیر فاعل نیست آنرا غیر متعدی و لازم خوانند و فعل لازم متعدی میشود

باب افعال چون اکرمت زیدا و تضعیف تفعیل چون فرحته والف نقا علیه بپیوسته

و سین استفعال چون اسخر حته و بحرف جر چون ذهبت به و متعدی منقسم آید

اول آنکه تعدی کند بیک مفعول چون نصر و ضرب و طلب و اسن در کلام بسیار است دوم

تعدی کند بدو مفعول و این بر دو قسم است زیرا که مفعول ثانی وی مثل اکه عین

اول باشد بحسب ذات چنانچه در افعال قلوب که مفعول ثانی وی عین

مفعول اولست و مسندست بوی یا و بکی بمسندالیه پیش

از دخول فعل بر ایشان چون علمت

زیدا قائما و در کلام

شاید

کرد اقتصار بر یک مفعول
کنند وآن مفعول دیگر محذوف منوی
باشد نسیا منسیا زیراکه مسند الیه لازم است المفعول لین در افعال ن
با مسندی با مسند الیه وآن بالکل لیکن احد المفعولین ذات و ذوات وی که
بانکه مراد و مقصود نباشد بواسطه قرینه جایز است واکر مراد باشد بحسب ذات زید و مراد وی
اند گشت ومشابه که مفعول ثانی وی عز اول باشد چنانچه کویی اعطیت زیدا ودرین مردم
ایشان پیش از تعلق فعل ارتباطی باشد ظاهر است چنانچه کویی اعطیت هر دو مفعول وازین کلام
ودرینجا حذف احد المفعولین درهما و مراد دینار باشد که بکه داده اما طرف سر مفعول
که داده بوی یا کویی اعطیت بطریق نسیا منسیا سیوم آنکه متعدی باشد از مفعول ثالث
باب علمت واحسن درین قسم اعلم واری است که بواسطه همزه ابد شد از مفعول
اندک است واحسن جایز است چنانچه در باب اعطیت وصرف بکی اکر بر یکی اقتصار کنند
آن بطریق نسیا منسیا جایز نیست زیراکه هر دو بحقیقت مفعول باب علمت اند پس اکر بسبب مفعول اصل
منسیا جایز نیست زیراکه کفته شد واما آن افعال که شمل احرا احد در تعدی افعال القلوب
محذور لازم آید که کفته شد آنست که یعلق بدل دارند و ازو
بلکه تعدی ایشان بسبب مفعول از جهت آنست که شمل اند یعنی اعلام تدخل علی الجملة
طننت وحسبت وخلت وزعمت ورأیت ووجدت تنصب الجزئین بمعنی فعلی چند که معلق بعلم است
الاسمیة لبیان ما هی عنه فتنصبه وآن هفت فعل است سه بمعنی علم است
صادر میشوند از جوارح واعضا ظاهره وسه بمعنی ظن است طننت وحسبت وخلت
علمت ورأیت ووجدت وسه بمعنی ظن است وکاه بمعنی طن وآن زعمت است
ویکی کاه بمعنی علم است وکاه بمعنی اعتقاد خواه اعتقاد علمی خواه
بمعنی اعتقدت اعتقاد ظنی واین افعال
داخل میشوند

بیان کنند که از جمله اسمیه ابتدائی آنکه
شده است یا از ظن متلبس که این اشیاء کر تعنی زید داری
قائم احتمال دارد که این علم انتوار بر علم است علم زید معلوم شد و احتمال که از
که از سر ظن باشد هر که که تعنی علمت زیدا فاضلا معلوم شد منصوب کرده اند جواز
سر علم است پس این افعال هر دو جزو کلام اکر مبتدا و خبر بوده اند منصوب ومهیا
بمفعولیه ومن خصائصها ان لا یقتصر علی احدهما بخلاف باب اعطیت
الا الغاء اذا توسطت او تاخرت لاستقلال الجزئین کلاما ومنها انها تعلق
قبل الاستفهام والنفی واللام ومنها انه یجوز ان یکون فاعلها ومفعولها ضمیرین
لشیء واحد مثل علمتنی منطلقا ولبعضها معنی آخر تتعدی الی واحد وظننت
بمعنی اتهمت وعلمت بمعنی عرفت ورأیت بمعنی ابصرت ووجدت بمعنی اصبت
وازجمله چیزهای مختص افعال قلوب است که اقتصار بر احد مفعولی ایشان جایز نیست
یعنی آنکه یک مفعول دیگر محذوف باشد نسیا منسیا جایز نیست بنا بر آنکه
لازم آید که مسند الیه باشد بی مسند یا مسند باشد بی مسند الیه لیکن بواسطه قرینه جایز است
واکر چه قلیل است چنانچه کذشت اما حذف هر دو مفعول بطریق نسیا منسیا جایز است
ودر باب اعطیت حذف هر دو مفعول و حذف احد المفعولین بطریق نسیا جایز است
جایز است چنانچه کذشت وازجمله خواص افعال قلوب جواز الغاست یعنی ابطال عمل
متوسط شوند چنانچه کویی زید علمت قائم وزید قائم علمت وحینئذ این افعال در لفظ و معنی
وابطال عمل بحسب لفظ ومعنی جایز است ودرین دو صورت اعمال جایز
واین مبتدا وخبر بحال خود باقی باشد کلاما در ملغی والغاد دیگر
علمی قائم وزید قائم افعال جایز نیست
قضایض

افعال قلوب تعلیق است
یعنی ابطال عمل این افعال لفظا لا معنی وقتی که پیش از
وچون بحسب لفظ ومعنی واقع شود چنانچه گوئی علمت
استفهام ونفی ولام ابتدا وصورت واجبست که افعال قلوب
زید قائم ام عمرو وعلمت ودرین دو صورت استفهام ونفی ولام ابتدا
بحسب حال لفظ باطل شود تا صدارت ایشان بحال باشد یعنی تا کلمه
باطل نکرده لکن بحسب معنی عمل باقی باشد واین جمله منصوب المحل باشد
قائما وعلمت زید عمرو قائم پس فرق میان الغا وتعلیق از دو وجه است
وتعلیق واجبست دوم آنکه الغا در همه افعال قلوب است وتعلیق
جایز نیست پس شاید که گوئی علمتنی ولا زید ضربه بقصد آنکه فاعل
مستتر راجع با زید وضمیر مفعول نیز راجع با یک خبر چنانچه گوئی
که غالب در افعال جارح تعلق بغیر فاعل است مثلا ضرب
زید ضربه بقصد آنکه فاعل نه بنفس زید پس اگر گوئی ضربنی سامع
معنی ضربتنی زانبا بر غفله وفعل جارح تعلق بغیر فاعل وار ضمیر
غالب با رجحه غفله سامع از حرکت تا بس تصور کند تا متنبه نشود که مقصود
غالب نباشد وتا از جهه آنکه سامع تصور کنند که متکلم را سهو شده نسبت
بلفظ نصحیر گردد پس هرگاه که در افعال خواهند که بیان کنند که بر خلاف
وتعلق بفاعل گرفته است ضمیر دوم را بدل کنند بلفظ نفس وگویند ضربت
نفسک وزید ضرب نفسه تا بواسطه سماع لفظ نفس
معلوم گردد که این فعل بر خلاف معتاد است
خلاف معتاد بود
لفظ

در بیان آنکه افعال قلوب افعال قلوب وصفات اند
قلوب آنست که بمعنی علم وظن واو وافعال وهم آن بنا باشد
باطن وتعلق علم بشخص علمتنی منطلقا ومعنی آن کرده
یا ول او او لی وافعلیست پس در تبیل که ان بعض آنست که ایشان متعدی
وبعض افعال قلوب بمعنی دیگر هست متعدی یک مفعول است وتفصیل
وپس مثلا ظننت بمعنی تهمت وشی علی صفت وعلم بمعنی دوم باشد
شناخت شی فی نفسه وگاه باشد که بمعنی اول باشد وحسبید متعدی بدو
باشد وان هر دو شی معلوم الواوتا باشد وجایز است بمعنی آنکه بمعنی
همچنانکه عرفت واگر عرفانند استعمال در معنی ثانی ثم محمس الضاله ای اصبها وصاد
علت لیکن مشهور در عرفت بمعنی متعدی بدو مفعول بود چون وجدت زیدا عالما پس
باشد وهمچنین وجدان بمعنی صادقت متعدی بدو مفعولست ودوم یک مفعول
وهرگاه که بمعنی دوم وجدان الشی علی صفه باشد متعدی بدو مفعولست ودر
وجدان زید بمعنی صار واصبح وامسی واضحی وظل وبات
افعال الناقصه ما وضع لتقریر الفاعل علی صفه وهی کان وصار واصبح واضحی وظل وبات
واض وعاد وغدا وراح وما زال وما انفک وما برح ومادام ولیس وقد جاء ما
جاءت حاجتک وقعدت کانها حربه تدخل الجمله الاسمیه لاعطاء الخبر حکم معناها
فرفع الاول وتنصب الثانی مثل کان زید عالما افعال ناقصه فعلی چند اند که موضوع
از برای تقریر فاعل بر صفت وتنا لیس موضوع له افعال تامه مجموع صفت با شد تا تقریر فاعل
بر آن صفت موضوع له افعال ناقصه مجرد بود در نفس افعال تامه نشود
حرکب از صفت با تقریر فاعل پس در فعل تام مثل ضرب
وتفصیل حمل آنست که فعل تام معنی
دلالت میکند بر معنی
وبر زمان

آن نسبتیکه صلاحیت

دلالت میکند بر حصول

آن دو شود بعد در زمان آن نسبت پس چون کان دلالت بر وجود

دارد که مسند شود از معنی و در زمان آن جزو فعل ناقص چون باشد بلکه دلالت ورا از معنی

بر نسبت مشتمل باشد در سه جزو او را صلاحیت مسندی باشد از معنی فعل کان نسبت که صلاحیت

میکند بر معنی معنی که او را صلاحیت ناقص باشد دیگر مذکور شود که کلامی تام

نسبت با زمان نسبت پس معنی و ناقص باشد بدانکه خبری دیگر بود با فاعل خود ان کان

فعل ناقص با فاعل خود کلام تام نباشد ان کان تامه بود معنی کان است

فعل ناقص با فاعل که معنی وی ثبوت الشی فی نفسه باشد بر صفتی تا کان تامه باشد بلکه مراد بودن و سیبویه در

مثلا هرگاه که معنی وی بودن فاعل او باشد زید نیست فی نفسه کلام تمام نگردد و این فعل

هرگاه که مراد از وی در اینجا هو زید نشود کلام تمام باشد و این افعال

وهرگاه که مراد از کان در اینجا مذکور شود که نسق این افعال ناقصه اند و

زید قایما مراد از کان و یا قیام مذکور فعل که نسق افعال ناقصه ما نافیه

زید است بر صفت قیام و کفته که کرده است که افعال اگر کلمه

چهار مثال از فعل ناقص آورده است و مصنف هفتده مثال تصریح کرده است حاجت ارانست

ناقص بود و محتاج بخبر فعل ناقص می باشد در مثال ما جاءت حاجتک احتیاج نزیاده باشد

تعریف است که جاء نیز فعل ناقص می باشد تعدد حاجت تو یعنی جاءت حاجتک راجع باشد

ضمیر جاءت راجع بود با موثی که مذکور که ای حاجت جاءت فعل ناقص است حاجته

واگر ما استفهامی باشد معنی این باشد که ای چیز است که کردم کناره او را

تا آنکه مونث و حاجتک و مخفف کفته کانها حیة یعنی بمثال ناقص است

تا آنکه حدوث ستفرقه حتی قعدت و ظاهر انست که قعد درین مثال کویی کلت

در قول اعرابی ناقص امده است چنانکه کویی شوند بر جمله

تا کشت الحار مثال مذکور هم افعال ناقصه داخل میشوند اسمیه را

بر خلاف جاء که در غیر مثال مذکور و افعال ناقصه بر خبر جمله

البته بمجای قعد زیرا ایکه مثلا

اسمیه معنی خود صار

که معنی

کر معنی انتقال است چون زید ابتداء الله

وقتی که در باید در جمله اسمیه خود را که مستقل است مسند زید میکرداند

معنی بر خبر و علامت حکم خود را ناقصه را بس لفظ حکم وقوع میکرداند که خبر

و در شعاس شیء دیگر افعال بیان باشد والله اعلم و ثانی را یا خبر

و در شعاس و اضافه او معنی اضافه علی التحقیق ونصب میکرداند منقطعا و معنی صار

باشد و اضافه اثبات فاعل تکون ناقصه لثبوت خبرها باضداد اسمها و منقطعا و اسمی

جز اول را تکون ناقصه و زائده و صار للانتقال و اصبح و اضحی اسم

و شیء بمعنی تکون تامه بمعنی ثبت لفظ کان ناقصه باشد محتاج

اثبات است و تکون بمعنی صار کقوله تعالی و کان الله

و یکون فیها ضمیر الشان دائما ناقصه بمعنی صار دلالت

لاقتران مضمون الجمله بزمان ماضی خواه ثبوت زید قائما دوم ناقصه صادر نسبت

و خبر وی اسم در زمان ماضی کان زید و اخا ای صار زید عالم

علیها منقطع باشد شاعر کوید کان زید عالم کانت الکائنه

کند یا انتقال دلالت ضمیر ناقص کلام تمام حادی لفظ

و اخا ثبت لفظ و معنی چنانچه قول شاعر زید در زمان ماضی

وان کان تامه باشد زائده لفظ رحس زید غنیا ثابت

ای حصل الحادثه کان زائده چنانکه صفتی چون کان زید ثابت

علی کان المسومة العراب بحسب دلالت میکنند کلمات ابدا

زایده است لیکن بحسب معنی صار اضحی انتقال حالی

حس در زمان المآ اصبح و امسی و اضحی زید غنیا

حقیقی چون اصبح مضمون جمله اصبح زید فقیرا

معنی اول اصبح در وقت صبح ملاحظه وقت صبح زید در اصبح

بر دو معنی فعل ناقصه رجعل

است محتاج بخبر و معنی سوم صار

است در وقت صباح محتاج بخبر نیست و بتقدیر اصبحنا و امسینا و اضحینا و بمعنی صار

است در وقت ... لاقتران مضمون جمله بوقتها ... ایشان در وقت ایشان

با معنی فعل تامه است الاقتران مضمون جمله ایشان در وقت ایشان ... بشنیده بود

و امسی و ظل و بات دلالت میکنند بر اقتران مضمون جمله بوقتها یعنی زید در ... و کلمه بمعنی صار

کلمه ظل و بات ... و شب چنانچه گویی ظل زید ... و گاه باشد که ... صار و ما زال و ما فتی و ما برح

که آن روز است و شب ... یعنی زید در ... و انفک چهار فعل ناقص اند ... دایما با زمان

بات زید مصلیا یعنی زید در ... و ظل وجهه مسودا ... و بلوغها النفی اینست که زید همیشه امیر است ... از ان افعال

آن در وقت کقوله تعالی ظل وجهه مسودا ... ما زال زید امیرا ... دلالت ... ایشان ... و معنی نفی

و ما انفک لاستمرار خبرها لفاعلها ... پس معنی ما زال ... بود و ثبت ... ایشان نفی نفی شود ... الارم الا فعل

خبر ایشان مر فاعل ایشان بوده است امارت و حکومت بود ... معنی ایشان ... وصف

زید را قابلیت و صلاحیت ... و نافیه بر ایشان در ... فعل معلوم ... وصف ... ای لا تفتؤ

بمعنی نفی اند خاصه ظاهر است و چون ... بحسب ... تفتؤ تذکر یوسف ای لا تفتؤ

ثبوتست و اعتبار قابلیت و صلاحیت ... قالوا تالله تفتؤ ... احتاج الی الکلام لانه

لفظا یا تقدیرا چنانچه در قول باری تعالی ... خبرها لفاعلها ... ثم احتاج ... علی اسمائها

و ما دام لتوقیت امر بمدة ثبوت خبرها لفاعلها و تقدیم اخبارها کلها علی ... و

ظرف و لیس لنفی مضمون الجملة حالا و قیل مطلقا ... یجوز و هو من کان الی راح و

جائز و هی فی تقدیمها علیها علی ثلثة اقسام قسم یجوز ... و قسم مختلف فیه

قسم لا یجوز و هو ما فی اوله ما خلافا لابن کیسان فی غیر ما دام ... اسم اورا

و هو لیس ... کلمه ما دام از برای تعیین وقت کاریست بمدت ثبوت خبر وی مر اسم را

چنانچه گویی اجلس ما دام زید جالسا تعیین جلوس مخاطب کردی بمدت جلوس مر زید را

و تحقیق این کلام انست که ما مصدریست و فعل بعد از وی بتاویل مصدر است ای اجلس

زمان جلوس زید و بواسطه آنکه معنی ما دام را راجع شد بزمان که ظرفست محتاج

گشت بکلامی زیرا که ظرف فضله است و کلام مستقل

بافاده نباشد و این قسم از ما

مصدری را

ما و مدت تام زمانها داده اند مضمون جمله

و لیس لفظ او از برای نفی مضمون ... زمان نفی

است در زمان حاضر پس معنی لیس زید ... و اگر تقیید کنند بزمانی

اینست که زید قایم نیست در زمان حال و زیادتی ... و نزد بعضی انست که لیس با فعال ناقصه بر اسم او

حاضر ان تاکید باشد ... و خواه در زمان ... و تقدیم خبر ... افعال ناقصه ... بر اسم او

مطلق است خواه در زمان حاضر و خواه ... زیرا که اینها افعال اند و قوت تصرف ... معمولات ... خبر زید خواه

جایز است بلا خلاف ... لیکن این افعال در تقدیم اخبار ایشان بر نفس ایشان ... و قسم

مرفوع مقدم باشد و خواه منصوب و ان ارکان است تا راح بان ترتیب که در کتاب مذکور است

یک قسم انست که باتفاق جایز است ... می باشد می تواند کرد و منع

زیرا که اینها افعال اند عمل در ... معمول ... بتقدم ... با فعل ناقص ... معمول ... موصول

و قسم دیگر است که تقدیم خبر بر نفس او جایز نیست و ان ... صدر کلام ... و ان مفتوحه ... موصول

خواه نافیه و خواه مصدریه اما نافیه از جهت آنکه نفی را صدر ... مصدری و ان ... صله ... بگرده

مقدم باشد و اما مصدریه از جهت آنکه مصدری است و ان مصدری که در خبر صله ... ما دام خلاف

که با ما بعد خود بمنزله یکچیز اند پس ... در موصولات اسم خبری که در ... از نحویان در ما دام ... کلمه

نشود و درین حروف ... کرده است ... ابن کیسان ... ایشان جایز داشته ... بگرد

و دران چهار فعل ... خلاف ... داخل ... و تقدیم خبر ... و افاده ... نفی

اگرچه حرف نفی ... است ... پس ... مذهب جمهور ... زیرا که ... ثبوت و رفع

حاصل معنی ... ایشان جایز ... اصل ... سیم ... قسم ... تقدیم ... کلام

آید پس تقدیم خبر ... نفی است پس ان ... اصل در ... که خبر لیس ... صدر کلام

... بعضی ... برای نفی است و جماعتی ... تقدیم شود

وعمل لیس اینست برای نفی حال بست
از جهه نفی چنانچه در ... نعلم ... مقدم
پیش او در معمول بخود که ... الا یوم یاتیهم ... است
تصرف تواند کرد وقول باری تعالی الا یوم یاتیهم لیس مصروفا عنهم زیرا که یوم معمول مصروفا است
لیس مصروفا عنهم دلالت میکند بر جواز تقدیم ... بطریق اولی زیرا که ... معمول واقع شده
که خبر لیس است پس معمول خبر لیس بروی جایز باشد ... افعال المقاربة ما وضع لدنو الخبر رجاء او حصولا او اخذا
عامل آن معمول نیز واقع تواند شد ... فیه فالاول عسی وهو غیر متصرف تقول عسی زید ان یقوم وعسی ان یخرج زید وقد یحذف
فیه فالاول عسی وهو غیر متصرف وقد یدخل ان یعنی افعالی که دلالت میکند بر قرب
کاد تقول کاد زید یجیء وقد یدخل ان یعنی از افعال ناقصه افعالی اند که دلالت بر نزدیک شدن خبر ان افعال از جهه رجا
افعال ناقصه اند که محتاج اند به اسم وخبر لیکن ممتاز اند از افعال ناقصه باینکه خبر ایشان فعل مضارع
باان یا بی ان واین افعالی چند که موضوع شده اند برای نزدیک شدن خبر از جهه رجا کاله عسی
یا حصول یا شروع کردن او ولیس نعم ایجه دلالت میکند بر قرب خبر بلکه بمعنی صیغ ماضی
غیر متصرفست یعنی از وی صیغه مضارع وامر واسم فاعل نیاید است مخصوص بود وخبر وی فعل مضارع
چون عسیت الی آخره واستعمال عسی بر دو وجه بود یکی آنکه فاعل وی اسم مظهر بود زید ان یخرج
باان بنا بر آنکه رجا متعلق مستقبل باشد وان علم استعمال است چون عسی ان یخرج زید ودر
دوم آنکه فاعل وی ان باشد با فعل مضارع چون عسی ان یخرج زید که فاعل یخرج است
عسی فعل تام باشد که با فعل کلامی تمام است وزید درین ترکیب فاعل یخرج است با فعل
استعمال اول فعل با اول مصدر باشد واحتیاج بتقدیر مضاف ای عسی زید ذا الخروج
بار جا بس ان فعل با اول بمصدر در معنی اسم فاعل باشد ای عسی زید خارجا وبعضی گفته اند
آنکه مصدر در معنی ... که عسی در استعمال اول بمعنی قارب است ای قارب زید
الخروج ودر استعمال دوم بمعنی قرب
است ای قرب
خروج زید

لکن ومیم آن شود که با ... لیکن بمعنی عسی است نه خروج ... ایشان ...
ان یخرج بعینه استعمال اثبات ونفادر بمعنی نفی ایشان ... دلالت میکند ... اشد ... از آن
کله عسی نه خبر از رجا ودو مبین بمعنی ... خروج نفی ... که فعل مضارع باشد ... است
رجا است نه خبر از رجاء حصول وکله کاد است خروج اید یا آنکه حاصل شود وگاه باشد که بمعنی ... وکاد یعوی ...
د قرب خبر از جهه حصول ولکه کاد ازو بیک شد خروج زید عسی ... بمعنی عسی ... بیستعمل ... واذا دخل النفی علی
چون کاد در زید یخرج یعنی نزدیک شد ... از خبر ... ازوی صیغه مضارع وعن ابن ... نسکا ... تعالی ...
در خبر کاد در اید ... بمعنی عسی ... منصرفست ازوی صیغه مضارع والمستقبل کالافعال ... تعالی ... متیه ...
نه ... که ... وقیل یکون للاثبات وفی المستقبل کالافعال ... الهوی ... من حیث ...
کاد فهو کالافعال علی الاصح وقیل یکون للاثبات ... اذا غیر الهجر المحبین لم یکد رسیس الهوی ... مثل عسی وکاد ... کاد
کاد وا انیفعلون وتقول ذی الرمه اذا ... وهی مثل کاد ... بکاد زید یخرج ولم یکد زید یخرج ... در
والثالث ... وجعل وکرب واحد وهی مثل کاد ... ما کاد زید یخرج ... ولم یکد ... بنصرف
هرگاه در اید نفی بر کاد ومتصرفات وی باشد چنانچه گوئی ماکاد زید یخرج ... افعال وبعضی گفته اند که نفی در ماضی برای
زید به بیرون رفت ومذهب اصح انست قیاس بر سایر افعال ... گفته اند که نفی در ماضی ... بودی ... زیرا که
وی بعد از دچول نفی بمعنی اثبات اند وبعضی دیگر ... کرده اند ... ومتمسک ... که در ماضی
زیرا ... اثبات اند ... مستقبل چون لم یکد ... زیرا ... نفی است ... بنا قبض ... ماضی ... از
فذبحوها وما کادوا یفعلون واکثر ... ومرتمام مذهب ... اثبات ... وکاد وا یفعلون از
دلیل دلالت میکند بر یک ... خوار مذهب ... نفی است که ... کادوا ... ذبح کردند
قیاس بر سایر افعال ... درآنکه ... زیرا که ... مستعمل ... بمعنی کلام ... نیست که ... ایشان ... ضاد در
اثبات است زیرا که این ... فذبحوها ... نسبت ... انفست ... ایشان ... بعضی
برای نفی است ومنافض ... نزدیک ... کردن ... بنا بر ان ... اطلاق نیست که بعضی
وپیش از ذبح ... نزدیک بذبح کردن ... تقیا ... مذهب ... اند دوالرمه
بود ومتمسک ... ثانی ... تخطیه ... کرده ... که ... بر
از فصحا وبلغا ... را درین ... بیس اکثر

بکنی

چونکه متکلم بکند از برای اثبات تخطیه
راح ورسیس بعوا نبودن ابن الحاجب است که آن اعتقاد است که در
اثبات وجهی انداشتی و جواب آنست که تخطی این اعتقاد را که در نظر او صواب است
تخطیه نا صواب بوده است و شاید که تخطیه کرده باشد و الزمه دو اول زیرا که
بوده باشد که حال کار و متصرفات وی در نفی چنین نیست که
بنا بر افعال و بنا بر این اعتقاد و باطل تخطیه کرده باشد تمسک کنند بقول ضلال علی اول
و میشاید که اصحاب مذهب تفصیل خود در جواز و تا مدعای خود نزدیک نیز و زبان ابو علی
مقصود آنجا نفی است بطریق مبالغه یعنی از نفی زوال و از قبیل است قول باری تعالی لم یکد یریها یعنی
وشکی نیست که نفی قرب زوال اقرب است از افعال مقاربه که دلالت میکنند بر دو نوع از جهت شروع
قرب رؤیه بنسبت چه جای رؤیه و سوم از افعال مقاربه یعنی فعل مضارع اند الف
ان افعال مذکورات و چهارم فعل اول در استعمال کاد و اوشک در استعمال تاره با ان است و در خبر نحو عسی
چون جعل و یفعل کذا طفق یفعل کذا تا اخذ و اوشک زید ان یخرج افعال التعجب ما وضع
تاره بی آن مثل کاد چنانچه گویی اوشک زیدان یخرج و هی غیر منصرفة نحو ما احسن زیدا
لانشاء التعجب و هی صیغتان ما افعله و افعل به و یتوصل فی الممتنع بمثل ما اشد
واحسن بزید و لا یبنیان الا مما یبنی منه افعل التفضیل و اجاز المازنی الفصل بالظرف
و اشدد به و لا یتصرف فیهما بتقدیم و لا تأخیر و لا فصل صیغه تثنیه با این عبارت که فعلا التعجب
واقع در بعض نسخه صیغه جمع است و در بعضی نسخ صیغه تثنیه مناسب است و اگر نظر با مواد میکنیم
وهر دو صحیح است زیرا که اگر نظر با صیغه میکنیم تثنیه مناسب است زیرا که بر وزن ما افعله آمده است نا محصور است افعل
که این دو صیغه در آن جمع مناسب است زیرا که افعالی که بر وزن ما افعله بمواد که بر صیغه
چون ما احسن زیدا و ما اکرم زیدا و ما اعلم زیدا الی غیر ذلک و همچنین بمواد بسیار جمع
نا محصور آمده اند چون احسن بزید و اکرم بزید و اعلم بزید الی غیر ذلک و هی صیغتان و هی عن منصرف
مناسبتر است یا قول و هی صیغتان یعنی افعال التعجب هر دو صیغه اند
و منصرف نیستند
وافعال

بیان کرده است
وافعال التعجب ما وضع الی آخره یعنی افعال تعجب آنهایند
ما وضع الی آخره یعنی افعال تعجب آنهایند که از برای انشاء تعجب خارج شده و افعال بیان کرده
چند اند که موضوع شده اند از برای انشاء تعجب یعنی در نفس متکلم و این صیغه ها نیز یعنی
مثل عجبت و تعجبت که از برای اخبار اند یعنی اخبار از تعجب خارج باشد و افعال یعنی
پس مثل احسن زیدا و احسن بزید و نظایر ایشان در نفس متکلم نیز نشده و در ابتدا
مثل ما احسن بکل ما افعله چون ما احسن زیدا و دیگری افعل به چون احسن بزید و احسن
بر دو صیغه اند یکی ما افعله و ازو بنا کرده شود یعنی از آن بکند که این صیغه از غیر ثلاثی مجرد
نشوند الا از آنچه که افعل تفضیل ازو بنا کرده میشود و ما اکثر تخمینه و اکثر عزیز
نشوند زیاده است در افعل تفضیل و ما اکثر تخمینه بواسطه معنی اشیاء ما احسن الیوم زیدا
در جای مناسب است استخراجه و اشدد باستخراجه و صیغه بواسطه ما زید احسن و زید اما احسن بالرجل ان یصدق
چنانچه و ما اشد استخراجه ... پس نباید که فصل بظرف چنانچه گویی ما احسن عند الاخفش والخبر محذوف
کرده شود بتقدیم و تاخیر و فصل زیرا که این دو صیغه باشد ... عند الاخفش و الباء للتعدیه او زائده ففیه
چنانچه در حروف بصرف جایز داشته است و فصل بظرف موصوله عند الاخفش ما نعنی شیء است که خبر
واحسن الیوم بزید و ما زنی جایز داشته است ما بعدها الخبر موصوله ... و در محل
بصدق و ما ابتداء نکره عند سیبویه ما بعدها مفعول عند سیبویه یکی از کلمه ما بمعنی شیء است
به فاعل عند سیبویه و لا ضمیر فی افعل مفعول در محل رفع است
ضمیر در اعراب اصلی ما و ما بعد وی که احسن زید است و جایز است راجع ما و با مفعول در محل
رفعست که مبتدا است و این ترکیب بر تقدیر قبل شر اهر ذا ناب است و این مذهب سیبویه
مبتدا است و این ترکیب بر تقدیر است و این جمله بعد از وصله الذی احسن زیدا شی و این مذهب اخفش است
وجه دوم انست که ما موصوله است و خبرش محذوف است و در محل رفع است که مبتدا است و جمله بعد
محل رفع است که مبتدا است که استفهامیه است و این وجوه بحسب اصل ترکیب است
وجه سیوم انست که خبر اوست یعنی مراد که ... تعجب است زیرا که
از وی خبر اوست یعنی مراد که تعجبی بیچ
نه با عتبار معنی با عتبار اعراب در این
افضا

عبارت زید فاعل احسن ... بزید بود و احسن شیخ ... موجودست

و زید در احسن بزید آنکه مثل ... احسن ... بزید ... الله

پس سیبویه بیان آنکه احسن آنکه خبرست و با زید در فاعل چنانچه در زید و مفعول اگر

زید و احسن صیغه ... بمعنی خبرست ... بمعنی خبر و بازید باید تکلم و با زید ای تعدیه را

که امرست و بمعنی احسن امرست در قول باری تعالی ولا تلقوا ... احسن امرست ... اخری

و نیز دیگر اخفش صیغه ... متعدی بمعنی صار ذا احسن و علی التقدیرین ... بمعنی ... اصلح

تا فوات شد از احسن لازم بمعنی صار ... است با مخاطبی ... از برای انشای تعجب ... و عند اخفش

آن احسن ماخوذ باشد ... گفته است ... منقول شد زیرا که فاعلش مذکورست ... ما وضع لانشاء

را آنکه زید را او وصف کند ... بمذهب سیبویه ... افعال المدح والذم ما وضع لانشاء مدح او ذم

منقول شده تا انشاء تعجب ... ضمیری نیست ... او مضافا الی المعرف باللام

که بر مذهب سیبویه در احسن ... راجع با کل ... ان یکون الفاعل معرفا باللام او مضافا الی المعرف بها

دروی ضمیر نیست ... فمنها نعم وبئس وشرطهما ... فنعما هی وبعد ذلک المخصوص وهو مبتدأ ما قبله

او ذم فمنها نعم ... او مضمرا ممیزا بنکرة منصوبة او بما مثل ... وشرطه مطابقة الفاعل وبئس مثل القوم

خبره او خبر مبتدأ محذوف مثل نعم الرجل زید ... وقد یحذف المخصوص اذا علم مثل نعم العبد

مثل القوم الذین ... شاذ او متأول ... از برای مدح یا ذم ... واصل در افعال مدح نعم

افعال مدح و ذم فعلی چند اند که موضوع شده از برای مدح یا ذم و شرط در افعال مدح و ذم آنست که فاعل ایشان معرف بلام چون نعم

ولوم که از برای اخبار اند ... و شرط در افعال مدح ... با انضاف بمعرف بلام ... نعم رجلا و بئس رجلا و با ضمیر

است و در افعال ذم ... چون نعم الرجل و بئس الرجل ... نکره چون نعم رجلا ... فاعل ... و جوه

بسه وجه باشد یا معرف بلام چون نعم الرجل و با ضمیر مبهم ... و بعد از ذکر فاعل مخصوص بمدح محمود ان

صاحب القوم و بئس صاحب القوم ... ای نعم شیئا هی ای الصدقات و در اعراب مخصوص ... بئس الرجل ... قائم مقام

ما که بمعنی شیئا باشد چون نعما ای نعم شیئا ... نعم الرجل زید و بئس الرجل زید ... مبتدا است و آن جمله ... در مثل الرجل زید ... آنکه

ثلثه مخصوص بمدح یا ذم باشد چون نعم الرجل ... مخصوص بمدح مبتدا است ... والف ولام در ... خبرست ... و دیگری آنکه خبر مبتدا

دو مذهب است ... خبرست

محمود ...

١١٣

چون گفتی نعم الرجل ... بیان ... معلوم شود که ... و افراد

من بود ... فاعل معلوم شد ... فاعل ... در جنس ... المرأة ... نعم ... الهندان

اصح واو لاست ... آنست که مطابق فاعل ... نعم ... الهندان ... تا ... باید ... اول آنکه تقدیر

وشرط مخصوص بمدح آنست ... وتانیث ... ونعم المرأة هند ونعم ... باشد ... احتیاج ... دوم

وتثنیه وجمع وتذکیر ... الرجلان الزیدان ... مطابقه ... فاعل ... مثل الذین ... شد

الرجل زید ونعم ... در بیش ... مخصوص ... مطابق فاعل و مخصوص بمدح محذوف ... معلوم است ... مثل القوم

وبئس قیاس ... حال ... الذی کذبوا ... مخصوص بمدح محذوف کرد بنابر آنکه

کلام بئس مثل القوم الذی کذبوا صفت قوم ... باشد که مخصوص ... ای ... وبئس مثل بئس

آنست که الذین کذبوا ... وهو المشبه بالحمار ... نعم العبد ای نعم العبد ایوب ... و محذوف نعم ... افعال

الذین کذبوا ... المذکور ... گفته است ... نعم ... ای مخصوص نعم ... یعنی ... ضمیر مبهم

چنانچه حق تعالی بعد از ذکر ایوب ... و بعد المخصوص ... اعرابه ... ای بئس ... ضمیر ... با ضمیر

ومنها حبذا و فاعله ذا ولا یتغیر و بعده المخصوص ... باشد تا اسم ... ممیز بلام ... در بیان

ولعله ... او حال علی وفق مخصوصه ... که ماخوذ باشد یا انضاف بمعرف بلام ... الذین کذبوا فاعل ... واما

ذم است و حکم بئس ... یعنی ... ساء ... مثلا القوم ... مثلا مثل القوم ... در جریه

ذم است و حکم بئس چنانچه ... و مخصوص بمدح القوم است ... تمکین کردن ... و این ... است

چنانچه در ساء حبذا ... و مخصوص ... ساء ... نعم ... یعنی ... از افعال مدح ... خیر است ... فاعل حب ... باشد

ضمیر مبهم ... ساء ... مثلا ... وسوء ... و از جمله افعال مدح ... و از لفظ حب ... ذا فاعل ... معنی ... شده

سا و که ماخوذ است ... تعالی ساء ... ذا ... حبیبا ... و متعدی باشد ... تغیر ... فاعل

و از افعال ذم ... حب ... اما ... تقدیر ... مثل ... کلمه ذا ... قائم مقام ... مصنف ... فاعل ... و

لفظ حب ... لازم باشد ... تغیر معنی ... خبر ... فاعل ... ذا ... علیه ... لفظ ذا

بدلیل تقدیر که ... حب ... شبیه ... حکم ... وکثرت ... زینجا خود

بالفظ حب ... لیکن ... چنان

متغیر نمیشود بلکه دایما
وصفت بذکر است بسبب آنکه صیغه‌ای جمع مبهم بعوض متغیر
اشارتست مشارالیه مبهم است بآنکه رابع است بالاخری مبهم بین و فرق
نمیشود از رجال عدد نباید وحبذا الزیدان وحبذا الزیدون وحبذا هندو وصدا مذکور شود وقول است
کوئی حبذا زید وحبذا الهندات وبعد از لفظ ذا در حبذا مخصوص بمدح مذکور شود وقول است که در نعم ضمیر
الهندان وحبذا الهندات اعراب مخصوص بمدح باعراب المخصوص بنعم است زیرا که بعد از اعراب مخصوص معلوم شود
گفته شد و اعراب المخصوص در نعم است که تمیز از ضمیر مذکور شود که تمیز دال است بر ابهام ضمیر
میان داد در حبذا وضمیر در نعم بعد المخصوص بکره است ظاهر که دال است نه از ابهام مبهم است
تمیز واجب نیست بلکه قبل المخصوص تمیز زیرا که لفظ ظاهر مبهم نه واجب وتمیز حاجت نیست که بر او ذکر شود
رجلا ومسمی وان فرق نیست اصلا بس این لفظ ابهام نیست زیرا که از زید راکبا وحبذا زید راکبا
نوشته شده که در تمیز معلوم میکردد وتمیز داخل نیست وحال باشد چون حبذا زید راکبا او فعل حروف
مبهم شتر راس الجمیع تمیز نکره که حال باشد احتیاج فی حرفیه الی الاسم او الفعل
وحبذا قبل المخصوص وبعده غیره ومن ثمه احتاج فی حرفیه الی الاسم وفعل شد از بیان اسم وفعل شد در
الحرف ما دل علی معنی فی غیره ومعناه الی ما یلیه چون فارغ شد از بیان اسم وفعل
الحرف ما وضع للافضاء بفعل او معناه الی ما یلیه حروف خاتمه در اسم است که در غیر وی باشد
شروع کرد در بیان حرف و احکام که تعلق دارد بلوی حروف بلکه در غیر وی باشد چون
صدر کتاب کلام است که دلالت کند بر معنی که در نفس آن کلمه نباشد بلکه در غیر وی باشد چون
وارین احتیاج شد حروف درانکه جزء کلام واقع شود خواه عمده وخواه فضله بمعنی چون
قد ضرب بالاسم چون سیر من البصره تا معنی ازوی مفهوم شوند وارجمله اقسام حروف
جراند وان حرفی چند اند که موضوع شده اند از برای رسانیدن معنی فعل باسم بر آورده
اوست خواه اسم صریح باشد چون مررت بزید و انا مار بزید وخواه در تاویل اسم باشد
خاتمه قول باری تعالی وضاقت علیهم الارض بما رحبت ای برحبها وارین جهت
کماین حروف را اضافه خوانند یعنی نسبت فعل یا معنی فعل را بمابعد این حروف
این حروف تعلق میکند و حروف جر نیز حروف اضافه خوانند
از جهت آنکه

ود بالاز جهد آنکه اثر فعل را بما بعد
جر است وهی من والی وحتی وفی والباء
ورب وواو وها و واو القسم وباؤه وتاؤه
واللام ورب والکاف ومذ ومنذ وحاشا وعدا وخلا وان حروف
وعن وعلی والکاف والکاف وعدا وخلا که مذکور شده است در من للابتداء والتبیین والتبعیض
این حروف که مذکور شده است ومن للابتداء والتبیین والتبعیض متناول کلام
وزایده فی غیر موجب خلافا للکوفیین والاخفش وقد کان من مطر وشبهه وخواه از زمان
حروف جر چهار است یکی آنکه بمعنی ابتدا است خواه از مکان چون سرت من البصره الی الکوفه
چون لله الامر من قبل ومن بعد وعلامه این وجه صحت انتهاست در مقابل وی چنانکه الذی
دوم آنکه بمعنی تبیین باشد چون فاجتنبوا الرجس من الاوثان وعلامت این است من الدراهم
تصرفات وی بجای او بعضها است بمعنی تبعیض باشد چون اخذت من الدراهم
علامت وی آنست که اگر لفظ بعض را بجای او نهند معنی را اصلا چون ما جاءنی من احد
که زاید باشد وعلامت وی آنست که اگر بیندازند معنی مقصود مختل نشود ودر موجب
ای ما جاءنی احد ورباد لیمن در کلام غیر موجب باشد یعنی در نفی ونهی واستفهام وبعضی
زاید نباشد پیش اهل بصره وکوفه جایز داشته اند زیادتی من در موجب وتمسک کرده اند بقول
از اعراب قد کان من مطر ای قد کان مطر وتقول باری یغفر لکم من ذنوبکم ای یغفر لکم
لقوله تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعا وجواب از تمسک اول آنست که لفظ من زایده است
حکایت است گویا سائلی گفته است که هل کان من مطر در جواب او گفته شده است دوم
من مطر پس این من حکایت است و آن هل غیر موجب بوده است وجواب از تمسک دوم
که یغفر لکم من ذنوبکم خطاب بامه نوح است وان الله یغفر الذنوب جمیعا بامه محمد علیه السلام
واینجا که جمیع ذنوب را امه نوح مغفور کرده بس من در یغفر لکم من ذنوبکم از برای
تبعیض باشد نه زاید والی للانتهاء وبمعنی مع قلیلا و
حتی کذلک وبمعنی مع کثیرا وتختص
بالظاهر خلافا للمبرد
وفی

وفي للظرفية وبمعنى از براى ابتداى غايت [illegible]

علي قليلا كلمة الى از براى انتهاى غايت باشد كه الى [illegible] مع الله ولا تأكلوا [illegible] وكلمة الى

غايت است جانچه من البصرة الى الكوفة وگاه باشد [illegible] اى مع الله [illegible] ايكه بمعنى [illegible]

تقول سرت من البصرة الى الكوفة وكلمة حتى [illegible] من انصارى الى الله [illegible] طاهر جون [illegible]

بمعنى مع آيد جون من اموالكم [illegible] وبمعنى مع [illegible] وحتى مختص [illegible] باسم ظاهر [illegible] آمده

اموالهم الى اموالكم اى مع اموالكم [illegible] بسيارات واليك واليه [illegible] از براى اشعار [illegible] اما اختصاص [illegible] المال

وبمعنى مع [illegible] الى بمعنى [illegible] الى زيد والى [illegible] حتى [illegible] ظرفيت است واين [illegible]

درمظهر ومضمر مستعمل است جون [illegible] دخول [illegible] از براى [illegible] بمعنى على باشد [illegible] والمصاحبة

البارحة حتى الصباح ومبرد جائز داشته است [illegible] ولفظ في [illegible] والاستعانة [illegible] وفي غيره

وبيش ديگران اين [illegible] نظرت في الكتاب [illegible] والنجاة في الصدق [illegible] والباء للالصاق والنفي [illegible] وقياسا [illegible] داء

في الكيس واما مجازا جون نظرت [illegible] على جذوع النخل [illegible] في الاستفهام [illegible] حقيقة جون [illegible] بالقلم

جون لاصلبنكم في جذوع النخل [illegible] وزائدة في الخبر [illegible] اول الصاق [illegible] استعانة جون [illegible]

والمقابلة والتعليلية والظرفية [illegible] لفظ بارا [illegible] بمعنى [illegible] زياده

[illegible] زيد والتعدية [illegible] بوضع [illegible] زيد دوم [illegible] اشتريت [illegible]

سماعا جون [illegible] زيد [illegible] السفر [illegible] مقابله جون [illegible] بنعم [illegible]

يا مجازا جون مررت بزيد اى بموضع [illegible] ذهبت بزيد [illegible] زيد بقائم [illegible] بالله

سيم مصاحبة جون دخلت عليه بثياب السفر [illegible] ولست [illegible] جون [illegible]

ظرفيه جون صليت في المسجد ششم تعدية جون ذهبت بزيد [illegible] قياس جون ما زيد بقائم [illegible] اى انفسكم

[illegible] بالمسجد اى

وانى در خبر [illegible] نفى جون ما [illegible] در استفهام [illegible] بايكم [illegible] ولا تلقوا بايديكم اى لا تلقوا ايديكم [illegible]

ودر غير خبرى [illegible] ومنصوب جون ولا تلقوا [illegible] وبمعنى عن [illegible] مع القول وبمعنى الواو في القسم [illegible]

[illegible] زيد [illegible] والتعليل وزائدة وبمعنى عن [illegible] جون المال لزيد [illegible] ردف لكم

واللام للاختصاص والملكية [illegible] جون الجل للفرس [illegible] زيادة [illegible] كقوله تعالى وقال

لام از براى اختصاص [illegible] جون ضربته للتاديب [illegible] وبمعنى عن باشد [illegible] امنوا

تعليل باشد جون [illegible] اى ردف لكم [illegible] الذين كفروا للذين

لام در للذين

[illegible]

نو صله

[illegible] صله [illegible] كه [illegible] خبر [illegible]

[illegible] معنى [illegible] وخطاب [illegible] ايشان

كافران [illegible] بودى [illegible] كافران [illegible] ايشان

باشيان [illegible] ايشان [illegible] مجرد آورده [illegible] از براى [illegible] تعجب [illegible] ازاكه

گفت [illegible] لام [illegible] ايشان [illegible] وبمعنى واو قسم باشد [illegible] لله لا [illegible] للتعليل [illegible]

مؤمنان ودر [illegible] الطيب والانس [illegible] واو [illegible] وقد [illegible] على

[illegible] مؤمنان [illegible] وحيد [illegible] الزاكيه ودر اينجا مورد [illegible] ماض محذوف [illegible] التمييز [illegible]

لله يبقى على الايام [illegible] طيب [illegible] وفعلها ماض [illegible] مطابقة [illegible] كه از براى

درروى [illegible] بعنى [illegible] موصوفة على الاصح خلافا للكوفيين في [illegible] خبرى [illegible]

كه در [illegible] مختصة بنكرة موصوفة [illegible] مفرد مذكر [illegible] دو مقابله [illegible] اشاره [illegible]

صدر الكلام [illegible] منصوبة والضمير [illegible] انشاء تعليل [illegible] وكلمه رب در صدر كلام [illegible]

مبهم [illegible] كلمه رب در اصل از براى [illegible] اشارت [illegible] وكلمه رب مخصوص [illegible]

فتدل على الجمل كلمه رب [illegible] است [illegible] نسبت [illegible] وكلمه رب [illegible]

[illegible] است واگرچه [illegible] تعليل [illegible] كلام [illegible] جنس [illegible] دخول

[illegible] است واگرچه [illegible] خبرى [illegible] صدر [illegible] تعليل [illegible] دارد

مستعمل است [illegible] انشا است [illegible] تعليل [illegible] تعلق

[illegible] معنى [illegible] اشارت [illegible] وفعلى كه رب [illegible] كردد

[illegible] نكره موصوفة [illegible] على الاصح اشارت [illegible] قول اول است [illegible] ماضى [illegible] است

نوعى از جنس مفهوم [illegible] لكن اصح قول اول است [illegible] فعل معلوم [illegible]

رب [illegible] موصوفة از براى تعليل [illegible] ديدم [illegible]

فعل ماضى باشد [illegible] رب [illegible] استعمالات [illegible] ديدم [illegible]

وآن فعل محذوف [illegible] اندك [illegible] ضمير [illegible] مفرد [illegible]

[illegible] ضمير [illegible] داخل شود [illegible] ضمير [illegible] خلاف [illegible]

[illegible] وگاه باشد كه [illegible] ضمير [illegible] در باب [illegible] ضمير [illegible] تمييز [illegible] وجمع [illegible]

[illegible]

اصح سرت را ما کافه ولاحق
میشود حکه ترتب دارد و خنثی
کہ ترتب را از عمل شود از برای تعلیل یا تکثیر اند
ترتب در جملہ داخل است چون ان زید قائم برید و تشابہ برید و تکثیر محقق بعمل آید
نیست کہ در جملہ داخل شد کہ در تعلیل محقق است زیرا کہ در اخبار باری تعالی احتمال اکرب
ما تقوم زید را بجد داخل شد کہ ربما واد ربّ در حکم است یعنی داخل کرد موصوف داخل شود
میشود پس صدق قول باری تعالی ربما و واو ربّ الا العیس و واو القسم ایما بکون عند
نیست بلکہ صدق ماضی و واو ها و واو انیس الا الیعافیر و الا العیس است کہ در اقسام مذکور
چون قول شاعر و بلدة لیس بہا انیس الا کہ اصل در قسم است کہ بتصلیق کرده اند
حذف الفعل لغیر السوال المختصہ بالظاہر کہ یعنی اقسام را الدام حرف تعالی مصنف با قسم
شد چون اقسم باللہ و این ندبا بالصادق است کہ معنی مقسم بہ جواز اند و از بجہ کردہ شود
پس قسم عند التحقیق جملہ باشد کہ اندر جملہ قسمی کویند واللہ در اقسم انداختہ شود و الکتفا باللہ
علیحدہ حرفی از حروف جر شمردہ و اکثر در استعمال انست کہ قسم است مع الفعل مستعمل باشد
چون باللہ لافعلن و این بانکہ اصل اقسام است در استعمال عام است در قسم استقطاف
و بدون فعل مستعمل شود و در اسم ظاہر و مضمر رود و چون تک لافعلن و در قسم باشد و ہم نزود
چون باللہ اخبرنی او لا تخبرنی و او قسم بدل است ازبا و مستعمل باقعلن یا شد و ابن
لا تیال و کک لافعلن و در قسم استقطافی مستعمل نشود نیز مستعمل نکویند و اللہ اخبرنی او لا تخبرنی و ان و
و الباء مخصصہ باسم اللہ تعالی و الباء اعم منہما فی الجمیع و یتلقی القسم باللام است
حروف النفی و با قسم بدل است از واو و مخصوص است بیک اسم ظاہر کہ آن لفظ اللہ است
چون تاللہ لاکیدن لکن اخفش ترتب الکعبہ روایت نزده آن نیز جملہ باشد و در صدر
از جوابی کہ آنرا مقسم علیہ خوانند و آن با لام باشد در صورت را با جار
مقسم علیہ باید کہ آن با لام یا حرف نفی باشد
اثبات باشد در صورت

کنو

نفی اما اعتبار
حرف نفی در صورت زیرا کہ مقصود
کہ اشتباہ ظاہر است آن و لام کہ دلالت بر
نفی است و اما اعتبار آن است تا دلالت کنند بر حصول استثنا
تاکید میکنند از برای آنست و حذف جواب ادا اعتراض و تعدد بہ ماندل
واجب قسم است انداختہ شود چون قسم متوسط شود در میان خبری کہ دلالت
علیہ جواب قسم انداختہ شود و از وی چون زید واللہ قائم و زید قائم واللہ و انچہ مکرر
بر جواب وی با تمام شود از وی کہ الکسب لفظ اولاد دال بر جواب است از جوابہ زید و ازبہ کہ علامت جواب
جواب قسم است بکسب معنی لیکن کسب کلمہ عن از برای مجاوزت چون زید علی السطح و کاہ
قسم در آن جواب مذکور نیست و عن للمجاوزہ و کلمہ علی از برای استعلا چون زید عن جانب عمرو
و علی للاستعلاء و قد یکون اسمین بدخول من و کلمہ علی از برای استعلاء من عن یمینہ و قد یکون
کہ لفظ من در عن و علی در آید بمعنی اسم باشد بمعنی جانب چون جلست من عن یمینہ و زائدہ و قد یکون
علی اسم فی باشد بمعنی فوق عدت من علیہ ای من فوقہ و الکاف للتشبیہ چون لیس کمثلہ شیء
اسما کلمہ کاف از برای تشبیہ است چون زید کالاسد و زیادہ بر می باشد اوفی الماضی و الظرفیة
و اسم باشد یضحکن عن کالبرد المنہم ای یضحکن عن مثل و مذ و منذ للزمان للابتداء فی الماضی و قیل
فی الحاضر نحو ما رأیتہ مذ شہرنا و مذ یومنا در تمام داشتہ شد کہ مذ و منذ اسم می باشد و حرف جر اند
ظروف مبنیہ کاہ بمعنی ابتداء مدت و کاہ بمعنی جمیع مدت و مذ و منذ در ابتداء مدت باشد چون ما رأیتہ
و از برای زمان اند و معنی ایشان چون در زمان ماضی در ابتداء ازل تا ابد از ان سال تا از ان اول و رات
منذ السنة الماضیة و مذ یوم الجمعة الماضی یعنی ابتدا اندر زمان حاضر در آمد بمعنی فی باشد یعنی ظرف فعل خانہ
و معنی ایشان چون در زمان حاضر مذ ستسنا و مذ شہرنا و یومنا
سکونی ما رأیتہ منذ یعنی در ین زمان بودہ است
یعنی
و حاشا

وعدا وخلا کما ... این بر ... مستثنا معلوم شد ... گردانند و در
للاستثناء چنانچه در باب مستثنا بعد و ما بعد را مجرور گردانند بقول جائنی القوم
فعل می باشند و ما بعد در بعضی وقت نیز که حروف جر اند الحروف المشبهة بالفعل ان وان
وحروف جر می باشند یا باشند در بعضی القوم حاشا زید وهی بالعکس منها وتلحقها ما فتلغی علی الافصح
ایشان معنی استثنا باشند وشتمنی القوم ... الکلام مشابهه دارند با افعال در معنی زیرا که در ایشان معنی
عدا زید وخلا زید ولیت ولعل لها صدر الکلام مشابهه دارند با افعال در اسما بیسوند بجون افعال در
وکان ولکن ولیت ولعل ... این حروف ششگانه از دو وجه اسما یعنی مفتوح است چون آخر فعل ماضی
سوی ان وتدخل حینئذ علی الافعال ومشابهه دارند وزیاده واز ایشان حروف را عمل افعال دادند
افعال است چنانچه مشهور است زیرا که بر سه حرف اند ومشابهه در معنی ولفظان منصوب رجوع
ومشابهه دارند از جهه لفظ نیست ونسبت منصوب دوم فرع وآن بعدم منصوب
ولفظان را مشابهه در لفظ پس مرفوع آن بعدم مرفوع است پس ایشان را عمل فرعی افعال دادند
وعمل افعال بر دو وجه است یکی اصل وآن افعال باشد پس آن صدر کلام است زیرا که دلالت
واین حروف چون عمل مشابهه داشتند واین حروف را غیر آن صدر کلام است که او را صدر
منصوب ایشان را بدو مرفوع مقدم داشتند بر عکس آن تا این حروف یعنی واجبست بتجری دیگر
میکنند بنوعی که موهوم گردد وآن مفتوحه بر عکس آنست وباجار است او را تعلق کتابت
نباشد زیرا که او با اسم وخبر خود در تاویل مفرد است با آن مکسوره شود در صورت چون عندی
تا کلام تمام شود وحینئذ اگر در صدر افتد شبیه بآن مکسوره که از خبر موخر شود چه کت
واز نیجهست که چون آن با اسم وخبر مبتدا باشد واجبست که تشدید برود واین بحرف خبر مبتدا
آنک قائم چنانچه گذشت واین حروف بخفیف لاحق میشود بحرف تشدید که از مشابهات لفظی بتخفیف
وبعد از تخفیف عمل ایشان باطل شود در لغت فصیح تر زیرا که بعضی از مشابهات ما با ما باز دارد
زایل شود ودر بعضی لغات اعمال نیز آمده است ولاحق شود با این حروف کلمه ما از عمل ملغی گردد
ایشان را از عمل این جهت انرا ما کافه خوانند چون انما زید قائم وچون انما یقوم زید فان
در افعال نیز داخل شود چون انما قائم زید وانما یقوم زید فان مع جملتها فی حکم المفرد
لا تغیر معنی الجملة وان مع جملتها ... ومن ثم وجب الکسر ...

فی موضع الجمل
والفتح فی موضع المفرد وبعد
فکسرت ابتداء وبعد القول وبعد
الموصول وفتحت فاعلة ومفعولة ومتبدأ
ومضافا الیها وقالوا لولا انک لانک مبتدا او لو انک لانک فاعل ...
فاعل شروع کرده در بیان تفاصیل احوال حروف مشبهه وگفت یکی از آن تغییر میکند معنی
جمله را آنچه بر آن بود بلکه زیاده میکند بر معنی جمله تاکید وتحقیق مثلا زید قائم کلام تام است
آن در آید تاکید وتحقیق زیاده شود بر آن کلام تام مستعمل بنفس وان مفتوحه تغییر میکند جمله را که
بدخول اوست ودر تاویل مفرد می آورد بخلاف آن کلام تام ... پس جمله را در صورت ... احتمال نماند
ان زید قائم معنی اینست که بدرستی که زید قائم است ... مفرد می آورد واحتیاج ... مستعمل است
ازینجا که مکسوره تغییر معنی جمله میکند ومفتوحه جمله را در تاویل مفرد می آورد ... موضع جمله مستعمل
موضع جمله وفتح در موضع مفرد پس مکسور شود همزه در ابتدا کلام چون ان زید قائم
چون ان زید قائم وبعد از قول زیرا که مقول قول جمله مستعمل باشد چون علمت ان زید قائم ومفتوح شود
وبعد از موصول زیرا که صله جمله باشد چون جائنی الذی ان اباه عالم ومضاف الیه
وقتی که در مقام فاعل شود یا در مقام مفعول یا در مقام مبتدا افتد که در مقام مضاف الیه
چون بلغنی انک فاعل وکرهت ان زید اقائم وعندی انک فاصل واعجبنی اشتهار انک فاضل
وبعد از لولا امتناعیه همزه مفتوح باشد زیرا که بعد از لولا مبتدا است که خبرش محذوف باشد زیرا که
ان با اسم وخبر در موضع مبتدا فقط باشد که مفرد است بعد از لو لانه همزه مفتوح باشد زیرا که
لو حرف شرطست وبعضی فعل پس ان با اسم وخبر در محل فاعل باشد کقوله تعالی ولو انهم
صبروا ای لو ثبت انهم صبروا ای لو ثبت صبرهم فان جاز التقدیران جاز
الامران مثل من یکرمنی فانی اکرمه وادانه عبد القفا واللهازم فشبهه
اگر در موضعی جائز باشد تقدیر جمله وتقدیر مفرد در این موضع کسر وفتح هر دو جائز است
چنانچه گوئی من یکرمنی فانی اکرمه اگر ملاحظه آن کنی که اصل کلام
اینست که فانا اکرمه بحذف مبتدا پس این جمله
اسمیه شرط

شده است بمنزلت باید

ودر اینجا آنکه مذکورست بعد از اذا [illegible] کلام کیفیت

خواند واگر بملاحظه آن کینی که بعد از آن است پس در اینجا [illegible] مبتدا

جمله است واگر بملاحظه آن گیرند پس در اینجا محذوف است واصل خبر کما قیل سیدا

آنست که فجزاه الی آخره [illegible] مبتدا است وکنت اری زیدا اذا هو عبد القفا واللهازم

زیرا که آن با ما بعد خود در محل [illegible] حال در قول شاعر [illegible] تقدیر [illegible] خبر اوست [illegible] معرف کنند

مفرد است و[illegible] است [illegible] ملاحظه آن کینی که آن با فاصله [illegible] جاز العطف

اذا هو عبد القفا واللهازم واگر بملاحظه للقفا واللهازم مفرد است ولذلک [illegible] الخبر لفظا او تقدیرا

پس این جمله اسمیه باشد فاذا عبودیته للقفا ومبتدا [illegible] معنی الخبر [illegible] زید وخبری [illegible]

وخبر وی محذوفست فاذا مبتدا او واقع است [illegible] المفتوحه [illegible] شاید که ان [illegible] بوده باشد لفظا

با معمول خود در موضع خبر مبتدا [illegible] دون المفتوحه [illegible] نمیکند شاید که ان مکسوره بوده در مقام

اسم مکسوره لفظا او حکما بالرفع [illegible] تغییر معنی جمله نمیکند خواه ان [illegible] واقع در مقام

خلافا للکوفیین واز برای انکه ان [illegible] در اصل مرفوع [illegible] بوده است بنا بر انکه واقع است وان

عطف کنند در محل اسم که در اصل [illegible] درینجا لفظا مفتوح است [illegible] معمول علت است [illegible]

خاتمه گویی ان زیدا قائم وعمرو [illegible] درینجا لفظا معمول خود قائم [illegible] معموله [illegible] مکسوره

مفتوح لکن حکما مکسوره است زیرا که او با معمول خود [illegible] گرده است [illegible] عدم

دو معمول با یکدیگر جمله [illegible] بواسطه انکه [illegible] معنی جمله [illegible] مکسوره [illegible] قائم

عطف بر محل اسم جائز نبود [illegible] عطف بر محل اسم [illegible] ان زیدا قائم وعمرو

[illegible] تا محل [illegible] لفظا یا تقدیرا [illegible] معطوف دلالت میکند [illegible]

[illegible] باشد پیش از عطف لفظا [illegible] محذوف باشد بنا بر انکه خبر [illegible] باشد نه

پس خبر ان در تقدیر [illegible] باشد [illegible] انست که اگر اصل خبر [illegible] عامل لازم آید بر

واشتراط معنی خبر [illegible] لفظا ونه تقدیرا اجتماع دو عامل [illegible] ان زیدا

یک معمول [illegible] وعمرو ذاهب [illegible]

وتنکی

117

وتنکی نیست که [illegible]

ذاهبان خبر است [illegible] اسم ان [illegible]

ومعطوف علیه پس [illegible] باشد [illegible] ذاهبان [illegible] باشد پس [illegible]

عامل در رفع وی ان باشد عامل رفع [illegible] باطل است وجاعی [illegible] اصل بوده

مرفوع است بابتدا [illegible] رفع [illegible] ذاهبان [illegible] باشد [illegible] والکسائی [illegible]

هر دو جمع شده باشد [illegible] عمل در اسم [illegible] وقوع [illegible] خلافا [illegible] قبل [illegible]

بنا بر انکه پیش از [illegible] بر اعراب واحد لازم [illegible] ان [illegible] اسم [illegible] کلام

پس اجتماع عاملین [illegible] معنی [illegible] اسم [illegible] عطف [illegible] محل اسم

وزید ذاهبان [illegible] بنا بر انکه [illegible] قبل [illegible] الخبر [illegible] لکن [illegible] که بوده اید [illegible]

نباشد انک وزید ذاهبان [illegible] عطف بر محل ان [illegible] ولکن [illegible] باشد که [illegible] الابطال

اسم ان مبنی شود جائز بود [illegible] محذور لازم [illegible] معنی [illegible] ومعنی [illegible]

پس گویا که او [illegible] عامل نیست پس [illegible] تغییر معنی جمله نمیکند [illegible] کلام [illegible]

همچوان است [illegible] که [illegible] مکسوره [illegible] باشد [illegible] حروف مشبه

مانده اند [illegible] عطف کنند [illegible] باشد پس [illegible] وعمرو [illegible] ولعل وکان [illegible]

ویکنند وخبری [illegible] رفع [illegible] ساقط [illegible] زید ولکن عمرو [illegible] لیت [illegible] الخبر

وهی باطل است که از کلام [illegible] اصلی [illegible] حالت ابتدا بوده [illegible] المکسوره

استدراک متصور گردد زیرا که [illegible] اللام مع المکسوره [illegible] کلام

عطف بر محل اسم جائز نیست [illegible] ولذلک دخلت [illegible] ضعیف [illegible] جائز است

مانند پس اعتبار محل اسم [illegible] علی [illegible] مکسوره [illegible] معنی جمله نمیکند [illegible] باشد

علی الاسم اذا فصل [illegible] وهم از برای [illegible] که [illegible] تغییر [illegible] متوسط شود

فلوجها اللام [illegible] الفاء [illegible] خبر [illegible] اسم [illegible] العالیم

ابتدا ان داخل شود [illegible] ان زید [illegible]

میان ان واسم [illegible] خبر [illegible]

وان [illegible] الدار

[illegible]

اوان زیدا لطعامك وجایز نیست ان لام ابتدا است لکن
اکله وجایز نیست ان زیدا لاکله زیرا که چون ان لزید لام ابتدا است میان ان و هر دو
گر گویی ان زیدا در صدر جمله باشد چون ان زید جمع کردن میان ان ولام در یك جا ضعیف است وسبب وقوع ان
وقواوان که در صدر جمله باشد بر سر ان بعد از ان تفصیل کرد ان لکن ان من جهة العلیل کویا که از صدارت
چون ان ولام هر دو بر سطران ... لام باللکن بان ... دیگر است پس ... کرد از ونقض کلامی
کراهت دارند تا لم نشود ودخول لام ... معنی تحقیق کلامی ... بکسوره وار بجهة لازم بودنا
که عمده بات شده است که لکن چون معنی تحقیق است ... ان نافیه باشد ... ازین فرق با معنی اثبات
واگر چه در استعمال ... پس صدارت باری ... وی ناجایز است باشد و بخود در دخولها
ان مکسوره ولکن ... که طالب صدر ... علی ... وال اللباب مکسوره بعد از تخفیف بس
افاده است پس اجتماع که ... تخفیف کنند پس ... لام ... از آمدن که ان کنت من
دیگر است وان مکسوره که مکسوره بعد از تخفیف لزوم لام آید درامدن وان کنت من
اشتباه نشود اما در صورت اعمال مخففه ... جایز است کقوله تعالی دخول وی بر افعال
ونفی بهم مشتبه نگردد واما در صورت ... فی التعمیم ... علمت باب کان ونحو آن بر فعل
علی فعل من افعال المبتدا و خبر باشد چون باب کان ... وجایز نیست دخول او بر مبتدا و خبر چون
فعلی که از دواخل مبتدا و خبر ... ان وجدنا اکثرهم لفاسقین که داخل شود و داخل شد باید که ان
قبله لمن الغافلین وان مکسوره ... انست و در فعل داخل شود ... امکان نا قی ماند و کو فان
دیگر پیش بصریان زیرا که اصل در مبتدا و خبر باقی ... تقدیر ... بالله ... قلت علی
مخففه شده از ان مرتبه عمل ... پیش ... تقول شاعر ... تعدد ... کرده شود جایز
از دواخل مبتدا و خبر باشد تا آنچه مقتضی و اصل ان است ... عمل کنند
جایز داشته اند دخول وی بر سایر افعال ... فی ضمیر شان بتعدد کرده شود
حلت علیك عقوبة المتعمد و مخففه المفتوحة ... ان مفتوحه ... چون تخفیف کرده و چنین جایز
مطلقا وشذ اعمالها فی غیره ... ان ضمیر شان مقدر و حکم مطلقا
بسبیل وجوب در ضمیر ... دخول وی بر جمیع ... ضمیر شان
باشد دخول ... زیرا که چون ... مقدر

اسم

اسم وی باشد ... ضمیر شان باشد
جمله اسمیه ضمیر خواه اسمیه خواه فعلیه باشد
جزاو واقع شود خواه مبتدا باشد و خواه نباشد
وخواه از افعال از دواخل مبتدا ... مفتوحه ... یا فعل ... کلام
وسبب در تقدیر ضمیر شان آنست که گذشت و اعمال مکسوره بعد از تخفیف در سعه کلام
از مشابهت مکسوره است خانچه گذشت و اعمال مفتوحه بعد از تخفیف جایز است
نیامده است تقوله تعالی وان کلا لما لیوفینهم و اعمال مفتوحه بعد از تخفیف
نیامده است وحینئذ بحسب ظاهر لازم آید که اضعف راجح گردد بر اقوی و انس عامل
تقدیر کرده شد تا مفتوحه بعد از تخفیف همچنان عامل باشد در مبتدا و خبر و در اصل فی
گاه نباشد و نادر است عمل مفتوحه مخففه در غیر ضمیر شان ... خانچه شاعر گفته فلو انك
یوم الرخاء سالتنی واقلك لم ابخل وانت صدیقی ... الفعل السابق
او سوف او قد او حرف النفی چون مخففه در سر فعل داخل شود لازم است او را
نا قد یا حرف نفی اما لزوم ولکن ازین سه اول از برای فرق بود میان آن مفتوحه وان مصدریه
بجرد حرف نفی حاصل نشوند زیرا که با هر دو جمع نشوند پس مذکور است تا وی مصدریه است
که اگر ان حرف نفی بمعنی استقبال یا لم یکن جمع شوند پس معین شود که ان مخففه است و اگر
و اگر نه دو حرف که هر دو استقبال ... نفی است ... منصوب بود ان مصدریه بود ولکن
تا نظر کنند باز فعل مضارع که بعد از حرف ... علی الافصح ولکن للاستدراک
مرفوع باشد ان مخففه و کان للتشبیه و مخففه فبلغنی بعود منها الواو و کان اذ
متوسط بین کلامین متغایرین معنی و مخففه فبلغنی ... چون کان مخففه کردد لغت
برای انشاء تشبیه است چون کان زیدا الاسد و چون ... شاعر گوید و بحش شرق
افصح انست که او را از عمل الغا کنند خانچه ... و اعمال نیز جایز است
اللون کان ثدیاه حقان خانچه گویی کان ثدیه حقان
لکن عیر افصح

بنا برانکه کان سینی
وجون نیست ازان در ثبت آلات
با فعل وکلمه لکن از برای استدراک است که واقع شود میان
معنی کرده آن ... شد پس واجبست که زید حاضر لکن عمرو غایب است و
دو کلمه که متغایر باشند چنانچه گوئی زید ... ولکن ... درو ... نیست
چون لکن تخفیف کرده شود عمل وی باطل شود ... از برای تمنی است
اضعف است وچون میان لکن مخففه ولکن که حرف عطف کلمه لیت است ... معمول
تا فرق ظاهر شود میان ... واحاد القراء لیت بر دو معمول منصوب باشد ... القیام پس هر دو ... ومتمسک هر دو قول
ولیت للتمنی ... بعد از لیت اتمنی زیدا کائنا ای لیت زیدا قائما ... الصبی رواجعا
وفراء جایز داشته ... گویا لیت ... نصب ... الصبی رواجعا ... محققان رواجعا حال گویند
تمنی است ... ایام الصبی رواجعا ... اعنی ایام الصبی لنا ای کاش ... تمنی و
وکسایی جایز داشته یا لیت ایام الصبی کانت رواجعا ای لیت ایام الصبی ... است وفرق میان قول
شاعر است ای لیت ایام ... محذوف از برای انشاء ترجی است ... لعل چنانچه در
وکسایی گوید ... در خبر ... کلمه لعل از برای ... است ... الحروف العاطفة الواو والفاء
بانکه حال است ... وشذ الجر بها ... خارج قیاس ... قریب الحروف العاطفة الواو والفاء
راجعه ولعل للترجی ... ممکنات ... منک ... فالاربعة الاول للجمع فالواو للجمع مطلقا
ترجی است که تمنی در ممکنات ... لعل الی المعاد ... لا وبل ولکن ... ومعطوفها جزو ... مذکور است
شاعر آمده است ... واو وام واما ... وحتی مثلها ... اصح ... است ... از برای جمع است میان
ثم وحتی واو ... مثلها ... عاطفه ... وحتی است ... علیه در حکمی معطوف علیه
والفاء للترتیب ثم ... حروف عاطفه واو وفاء وثم ... معطوف علیه ... واو از برای جمع
قوة او ضعفا ... حاراولین که واو ... معطوف ... است لیکن واو ... دلالت نمیکند
یعنی دلالت ... نه بر ترتیب

... ونه بر معیت پس ... وارد ... آن که عکس
جائی ... زید وعمرو واحتمال دارد که ... جمله ... دلالت
که هر دو با هم باشند واحتمال ... ترتیب ... جمله ... زید آمد و
این باشد وفاء دلالت میکند بر ترتیب ... عمرو آمد ... که اول زید آمد وجمله ... چنانکه گوئی
میکنند بر ترتیب ... جمله ... ثم ... بر ترتیب ... اتفاق ... یا اقوی ... وفرق
بعد از ... عمرو ... وحتی مثل ثم ... است ... دلالت ... ابلغ ... واحسن ... وفرق
میان این هر دو آنست که ... عاطفه ... ابدا که ... حاج ... مهلت ... کسی ... دلالت
میان این ... الانبیاء ... یا اضعف ... الحاج حتی المشاة ... ودر ... معنی ... در حاج
الناس حتی الانبیاء ... بحسب خارج است چنانکه در حالی زید ... عمرو ... سوار آن
دیگر آنست که ... آنست که موت اول متعلق شود ... انبیا وبعد ازان انبیا ... اول ... که ... باد کان
زیرا که ... ومخلص ... در بعضی اوقات ... است که قدوم ... که قدوم
موت انبیا ... ساید ... وشاید ... الحاج حتی المشاة واو واما وام لاحد الامرین
حاج را ... قدوم ... المستوین والاخر ... الهمزة
... الاستفهام ... احد ... زیدا عمرو او ... کلمه از
مبهما ... المتصله ... الهمزة ... ایا ... اذا ... نسبت ... حکم ... یا ثبت
بعد ثبوت احدهما الطلب التعیین ... میکنند ... یک قسم ام متصله که
حروف عاطفه ... مشترکست ... ام ... در ... دلالت ... است ... قسم ... خود یک کلام
از معطوف ... ومعطوف ... لفظا او تقدیرا ... وفعلین ... اولا علی
لازم همزه استفهام باشد ... یکی از دو مستوی مثل اسمین ... ودیگر ... احد المستوین
وشرط ام متصله آنست که یکی ... همزه باشد وبعد ازان ... متکلم را ... معلوم
وشرط ام ... ودیگر از مستوین معلوم باشد ... سوال باشد از تعیین
التعیین ... چنانچه

گویی ازید عندک
ام عمرو یعنی میدانم که یکی ازین دو نزد تست لیکن علی التعیین نمیدانم که زید
نزدیک تو است لیکن . افی الدار ام فی السوق یعنی میدانم لیکن علی التعیین نمیدانم . وهمچنانکه گویی
وهمچنانکه گویی افی الدار ام فی السوق یعنی میدانم لیکن یکی ازین دو کار را از زید کرده . لیکن یکی با همزه فعل است
در یکی ازین دو موضع است که یکی ازین دو ام متصله باشد و دیگری بلی همزه و دیگری
ام رایته زیدا ام اکرمته یعنی میدانم که یکی بلی ام رسیده است و بلی ام باشد و دیگری
ام رایته زیدا ام عمروا زیرا که بلی ام احد المستوین بلی ام باشد ان
وازینجا که واجبست که احد المستوین بلی ام و همزه نباشد زیدا
وازینجا که واجبست ارایت زیدا ام عمروا که هرگاه احد المستوین بلی ام و همزه نباشد
جایز نیست ترکیب ارایت زید ام انست که هرگاه چنین بلی ام ترکیب الایات زید
سخن مصنف لیکن منقول از کلام سیبویه انست که هرگاه نه چنین باشد احسن و خفیف ترکیب کرده در بعض
همزه نباشد ان کلام احسن واصح باشد و هرگاه نه چنین باشد احسن و افصح نباشد وازین جهت
کلام جایز باشد جوار احساس حسن نباشد و احسن و افصح نباشد احد المستوین والاخ
ام عمروا درست و فصیح باشد و اگر چه الحاظوی بود بعد از بلیها احد المستوین علی الاخ
نسخ کاهبه که موجود بود بر مصنف و بر الحاظ ... لیکن و من ثم ضعف مناسب نیست
الهمزه عباره علی الافصح واقع شده است و بالجمله مصنف را درین مقام اضطرابی بوده
نیست چنانچه پوشیده نباشد وحق انست که منقولست از سیبویه و من
وازین جهت عبارت را تغییر کرده و المنقطع کبل والهمزه کانها
ثم کان جوابها بالتعیین دون نعم اولا والمنقطع کبل و الهمزه جائزة مع او
لا بل ام شاء واما قبل العطوف علیه لا ازمع اما جائزة مع او ولا و نعم
وانجا که سوال از همزه وام از تعیین در جواب تعیین باید کرد ولا و نعم و اما
شاید گفت زیرا که مقصود حاصل نشود دخلاف او و اما
دران واجلست که ما قبل وی نعی باشد
خانچه گویی ما جاءنی زید
لکن عمروا ای

لکن

یلی ام المتصلة مثل ما یلیه الهمزه
لکن جاءنی عمرو بس
حکم مجی از زید منتفی باشد و عمرو را
ثابت بود . حروف التنبیه الا واما وها از کلام که ما بعد
این سه کلمه از برای تنبیه مخاطب اند در صدد جمله یا بیج حرف از کلام
فوت نشود ازوی حول الا زید قائم واما زید قائم وها زید قائم . تنبیه در اول اسماء
ما در نمود اگر آن اسما اشارت شنیده شود و از اشارت اندری اشارت تنبیه بر اسماء اشارت است ... حروف
اشارت در اند تا مخاطب تنبیه شود وای و الهمزه للقریب معلوم شده است حروف
النداء یا وایا وهیا للبعید وای والهمزه للقریب در صدد کتاب معلوم شده است بالخطاب
وای وهمزه از برای ندای قریب واحوال و ان فنعم مقررة لما سبقها ولی مختصه تا تعدم
الایجاب نعم وبلی وای واجل وجیر وان فنعم از برای ایجاب ابد بمعنی اثبات در
وای اثبات لعد الاستفهام و بلی اقسم که سابق است بس ان کلام گوئی
تا تفصیل که نعم از برای تقریر و تحقیق ان کلام حی آنست خبر یا در جواب قام زید در جواب نعم
صورت خبر یا در صورت استفهام نعم بعد از آن کلام نفی باشد در صورت که نعم افقام زید
نعم معنی آن باشد که نعم قام زید در جواب گوید نعم . معنی این باشد که نعم قالوا بلی واقع شده ای
نفی را تقریر کند چنانچه گوئی ما قام زید . الست در جواب نعم گفته گوید با ربکم الست
نعم بحسب اصل لغت وازین جهت اند در صورت الست در عرف اگر چه بعضی گوید از برای
کفر بودی زیرا که این بودی که نعم ازان آمد و اینجا آوردیم نعم قائم بلی باشد از رفع کنند
علیک الف در نعم و زید گوید نعم ازان آمد و افاده اثبات کند و ان نفی را رفع چنانچه
تقریر اثبات بعد از نفی آمد و خواه نفی در خبر باشد و خواه نفی در استفهام زید در
خواه نفی در خبر گوئی الم نعم زید او الم نعم زید
جواب بلی گویند

مضمون اس باشد که بلی کله
قام زید و بعد از اثبات وکلهای بعد از [illegible] نحو
بلی مذکور نشود ودر لغت عرب وقسم لازم اوست در بیان قلیل الآن
استفهام ابدا از برای ایجاب وجیر وان کلهای [illegible] ناقه لیتمنی الملک او
گویند اقام زید مفعول اجل او جیر ارکبت لعن الله حروف الزیاده ان وان
است ودر قول زید آمده است شبهها [illegible] از برای تقریر دعا است المصدریه فلما وان مع ما وبعد
درجواب گفت ان وصاحبها ان از برای النافیه وقلت مع ان وان شرطا وبعض حروف الجر قبل
وما ولا ومن والباء واللام فان مع النافیه ومی وای وان وبعد ان المصدریه وقلت [illegible] زیاده
لو والقسم وقلت مع الکاف وما مع واو وبعد لنفی وبعد ای حروف را حرف زیاده الشان
قلت مع المضاف ولا مع المضاف الواو وبعد ذکرها ای حروف واضع وفایده زیادتی از برای
القسم وشذ مع ومن والباء واللام تقدم [illegible] در جمیع مواضع [illegible] مصدریه چون
خوانند از برای آنکه در بعضی مواضع زیاده می باشند بعد از ما مصدریه لما
نوعلیست از تاکید در کلام ان بکسر همزه وسکون نون زیاده می باشد بعد از لما
تاکید می کقولک ما ان زید قایم و همچنین اندکی زیاده می باشد بعد از
اجلس ما ان اجلس القاضی ای مدت جلوسه و همچنین اندکی زیاده می باشد بعد
چون لما ان قمت ای لما قمت وان بفتح همزه وسکون نون زیاده می باشد میان قسم
از لما چون فلما ان جاء البشیر ونظایر ان و همچنین زیاده می باشد [illegible]
ولو نحو والله ان لو قمت قمت واندکی است زیادتی او بعد از کاف چنانچه شاعر گوید
کان ظبیة تعطوا الی ناظر السلم ای کظبیه ولفظ ما زیاده می شود با این کلمات
شرط که مذکور است در یقین چون اذا ما قمت قمت ومتی ما قمت قمت وانما جلست
جلست وایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی واما تذهبن بک وانما
خافن ونظایر ان زیرا که چون حروف شرط که موکد شود شرط که
مقصود است مقصود است
تاکید

اولی

اولی بود و همچنین لفظ ما زیاده می شود بعد از بعضی از حروف جر
ما زیاده باشد بعد از رحمة من الله و مما خطایاهم اغرقوا ای فبما
چون فبما رحمة است زیاده ما میان مضاف و مضاف الیه
من خطایاهم و اندکی است زیادتی ما من غیر جرم ولفظ لا زیاده کرده شود
چون غضب من غیر ما جرم ای من غیر جرم وبعد از نفی چون ما جاءنی زید ولا عمرو و این
با واو عاطفه که بعد از نفی باشد از برای تاکید ان نفی چون لئلا یعلم اهل
لا را موکده نفی و مذکره نفی خوانند و بعد ان مصدریه نیز زیاده می شود بعد از ان قسم چون لا اقسم
الکتاب ای لیعلم ومامنک ان لا تسجد ای تسجد و اندک است زیادتی لا پس از اعظم
یوم القیمه ای اقسم بعضی نحویان گفته اند که لا زاید نیست و معنی است که لا را عظم
یقسم القیمه ما لا اقسام بعنی سوگند خوردن بوی او را معظم تعظیم کامل و این معظم است
وشاذ است زیادتی لا میان مضاف و مضاف الیه کقول الشاعر فی بئر لا حور سری
وما شعری ای فی بئر حور و در جمع جایز است من جاز اذا هلک ولفظ من و باء و لام
ذکر زیادتی ایشان در حرف جر گذشت و زیادتی کان از ذکر بکند زیرا که ابهام می
حروف التفسیر ای وان وهی مخففه تمامی معنی القول چون در کلام ابهامی
احتیاج افتد بتفسیر و او تفسیر این دو حرف است ای وان و کلمه ان مخصوص است
که در معنی قول باشد کقولک کتبت الیه ان قم چون در کتابت بمعنی قول است
بود که بحجه عبارتیست بان تفسیر کرده شد و کقوله تعالی و نادیناه ان یا ابراهیم
چون دریابد که بمعنی قول است ابهامی بود از جهه عبارت معنی شد تکلم ان و
قول صحیح بکلمه ان جایز نباشد نشاید گفتن قلت له ان قم وکلمه ای واقع شود
بلکه باید گفت قلت له قم
در جمیع مواضع خواه

قول صریح باشد وجاه
نباشد چنانچه کویی قلت له ای بلغت زیدا
ورایت عصفورا ای اسد ومررت فی الارض وان فالاولی ان
ای ساوقت حروف المصدریة ما وان وان مصدریه است با مصدری چون اعجبنی ان ضربت زیدا
للفعلیة وان للاسمیة ای بر جملها وان مصدر است او مصدر او زید و حرف مصدری در بیش
وضاقت علیهم الارض بما رحبت ای برحبها وان فعل اتبا و بل بنفرد او ورد قیاما کی
ای ضربک زیدا وان مختص اند بجمله فعلیه وجمله خودرا در تاویل مصدر ای اعجبنی
مفتوحه است از حروف مشبهه که مخصوص است بجمله اسمیه اعجبنی انک قایم ای
مشتق است در تاویل مصدر خبرش مضاف باسم خالکه تاخیری که شده بمصدر انما
واکر مشتق نباشد بلکه در معنی مشتق باشد ما ول نشود واکر مستکلام ازین دو نباشد
چیزی را چون اعجبنی ان زیدا اخوک ای اعجبنی اخوه زید ای زیدا حروف التخصیص هلا
کون تقدیر باید کرد هلا ما اعجبنی انک زیدا کوبکی ای زید او تقلید این حروف را
والا ولولا ولوما لها صدر الکلام ویلزم الفعل لفظا او تقدیرا این حروف چه اسمی
حروف تخصیص وتندیم خوانند اکر در ماضی روند برای تندیم باشند چون هلا ضربت زیدا حرفی
واکر در مستقبل روند برای تخصیص وترغیب باشد در افعال باشند لکن این افعال شاید زیرا حروف
در سر فعل روند زیرا که مقتضی باشد تخصیص وتندیم چون هلا ضربت ای هلا ضربت که بر سر
چون هلا ضربت زیدا وشاید که مقدر باشد کلمه قد را حرف توقع خوانند زیرا که برای تقریب باشد
التوقع قد وهی فی الماضی للتقریب وفی المضارع للتقلیل واین کلمه در ماضی برای نزدیکی رود ودر مضارع از
رود که مخاطب را توقع باشد باخبار خبر هست یعنی نزدیک چنانچه کویی الکلمه
بحال چنانچه کویی قد ضرب یعنی نزدیک زد
برای تعلیل باشد چنانچه قد یصدق یعنی دروغ کوی
اندکی راست

کوید

کوید وکاه باشد که
از برای تحقیق چنانچه قد یعلم الله
یعنی البته میداند خدا حرفا الاستفهام الهمزه
وهل لهما صدر الکلام تقول ازید قایم واقام زید وکذلک هل
والهمزه واعم تصرفا تقول ازیدا ضربت والضرب زیدا وهو اخوک وازید
عندک ام عمرو وثم اذا ما وقع وافمن کان او من کان دون هل همزه وهل دو حرف اند از زیر
استفهام یعنی طلب فهم واشان را صدر کلام است زیرا که دلالت میکنند بر نوعی از انواع کلام
وجایز باشد که در جمله اسمی رود چون ازید قایم وهل زید قایم ودر جمله فعل رود چون اقام
لیکن همزه در سر جمله اسمی رود وخبرش فعل باشد چون هل اتی علی الانسان ای قد اتی لیکن ورا
بنابر آنکه اصل هل انست که بمعنی قد باشد چون هل اتی علی الانسان ای قد اتی تنقیص معنی هرست
باستفهام بسیار استعمال کرده اند وهمه را انداخته اند پس او تحقیقت استی کوید باستی کوید اند
وچنانچه قد زید قام جایز نیست هل زید قام جایز نیست اکر سابقی کوید اینجا مجهول است
قایم جایز نبودی چنانچه قد زید قایم جایز نیست در صحت خلاف همزه که کلمه هل برای بمعنی
بر اخت وی که همزه است پس هرکاه که در خبر وی فعلی باشد هل زید قام جایز باشد علی الهمزه بنا بر آنکه
محبوب هل است پس هرکاه که در خبر وی فعلی نباشد کویا که محبوب خود را اورا ضمن شود که درمیان محبوب وی
فاصله باشد وهرکاه که در خبر وی ظرف در وی کمست استعمال زیاده از تصرف در
آنجه اصل است در استفهام واخصت بتقدیم مفعول بر فعل وشاید هل زید ضربت
هل است پس شاید که بکویی ازیدا ضربت وهو اخوک از برای انکار ضرب براد در همزه
ومخصوص شاید که بکویی اتضرب زید وهو اخوک قرین همزه شود وقرین هل نشود وهمچنین
که بکویی ازید عندک ام عمرو یعنی ام متصل قرین همزه شود وفا وواو
جایز است که همزه را در سر حرف عاطفه که ثم وفا وواو
در آوری چنانچه در قول باری تعالی ثم
اذا ما وقع وامن کان

واو من کان
ودر مثل این جا نیست
حروف الشرط ان ولو واما لها
صدر الکلام فان للاستقبال وان دخلت
علی الماضی ولو عکسه وتلزمان الفعل لفظا او تقدیرا ومن ثم
قیل لو انک بالفتح لانه فاعل وانطلقت بالفعل موضع منطلق لیکون کالعوض
فان جامد اجاز تقدیره لتعذره این سه حرف از برای معنی شرطیت اند و بهر سه صدر را
کلام است زیرا که دلالت بر نوعی از انواع کلام واصل در باب شرطیه لفظ ان است
زیرا که معنی وی استقبال است و اگرچه در فعل ماضی بود ومعنی شرطیه وتعلیق بر عکس
استقبال متصور گردد چنانچه گویی ان جئتنی اکرمتک ولو لفظا از برای شرطیه وتعلیق تقدیری
اسمی است زیرا که معنی ماضی است و اگرچه در فعل مضارع شود چنانچه گویی لو اعطیتم
وشرطیه وتعلیق در ماضی تقدیری بود ونه تحقیقی چنانچه گویی اگر مرا دیدی مرا منزدم کرا او
هردو لفظ مقتضی فعل اند وارو جدا نشوند لیکن آن فعل شاید که ملفوظ باشد او
این بسیار است وشاید که مقدر باشد چنانچه وان احد من المشرکین استجارک ای و
ان استجارک احد ودر لو انتم تملکون که اصلش لو تملکون بوده پس چون ستنداز فعل
را حذف کنند تا ابهام شود وبعد از ان تفسیر کنند تا در ذهن بیک تمکن کرده وفعل را
حذف کردند وفاعل را که ضمیر متصل بود بمنفصل مبدل گشت ولو انتم شد وبعد از ان
از تملکون مذکور مفسر آن فعل محذوف گشت ومن ثم وار نجا که لفظ لو مستلزم فعل است
واجب است که در مثل لو انک همزه مفتوح باشد زیرا که ان مفتوحه در خبر اوست فاعل ان
فعل است که بعد از لو مقدر است ای لو ثبت انطلاقک ثبت انداخته شده زیرا که
کلمه لو اقتضاء فعلی میکند مطلق وکلمه لو دلالت میکند بر تحقیق وثبوت بر هر دو
با اسم قرینه معنی ثبت ودرین موضع که ان بعد از لو واقع شود واجب است که خبر ان
فعل باشد تا لفظ ان فعل بمنزله عوض باشد از ان لفظ فعلی
که انداخته شده است مثلا
چنانکه گویی

لوانک

١٢٣

لو انک طلقت
لو گویی لو انک منطلق
ونشاید که گویی لو انک منطلق شود زیرا که خبر ان اسم مشتق است
وانرا وقتی که مشتق شود بجای او مذکور شود فعلی که مشتق است و در منطلق
با فعلی که بمعنی وی است نشاید اما اگر خبر ان اسم جامد بود واورا فعلی نبود که
وانطلقت انجا خبر ان نشاید که اسم بود ولو ان ما فی الارض بعد از لو
بمعنی وی بود چون فعلی نیست که در معنی آن باشد پس جایز بود اسم در خبر ان مثل والله
من شجرة اقلام واذا تقدم القسم اول الکلام علی الشرط لزمه الماضی لفظا او معنی وکان الجواب للقسم لفظا مثل والله
ان اتیتنی او لم تاتنی لاکرمتک وان توسط بتقدم الشرط او غیره جاز ان یعتبر وان یلغی
انا والله ان تاتنی اتک وان اتیتنی والله لاتیتک وتقدر القسم کالملفوظ مثل لئن اخرجوا او ان اطعتموهم
چون قسم در اول کلام باشد متقدم بر شرط در اینجا واجب است لفظ و بحسب معنی در صدر کلام
معنی وجواب که بعد از هر دو مذکور است از ان قسم باشد چون قسم متقدم است در ان
بحسب معنی و لفظ چنانچه گویی والله ان اتیتنی لاکرمتک و علامات جواب قسم است
اهتمام بجانب وی است پس جواب را بحسب لفظ باید داد و علامات شده است
جواب باید آورده و چون کلمه شرط را اگرچه جواب اوست بحسب معنی معمول شرط
بحسب لفظ پس الزام کرده اند که عبارت شرط ماضی باشد لفظا او معنی ساخته کلمه
در کلام با کلمه شرط با غیر شرط بر قسم مقدم باشد و قسم متوسط باشد
اعتبار کنند و جواب را از ان سازند و در شرط الزام
ماضی کنند و جایز باشد که قسم را
الغا کنند و اعتبار
نکنند

وجواب را جزاء شرط

سازند و اکثر کلام بر چهار صورت باشد از برای جزا و اینجا جز [illegible]

کنند پس اینجا چهار شرط و دیگری تقدیم عمر شرط و دو شرط مثال اول ان [illegible] و مجموع شرط و قسم

الغایکی تقدیم شرط و دیگری تقدیم عمر شرط بواسطه تقدیم [illegible]

اعتبار قسم یکی تقدیم قسم [illegible] زیرا که او بهم [illegible] اللذان یاتیانها [illegible] ان اتانی

یاتنی والله ابا امه جواب قسم جواب ازان شرط است مثال دوم اما و الله ان اتیتنی [illegible] الله

واسا دمسد جواب [illegible] باشد مثال سوم [illegible] که در صدر کلام بود [illegible] مثال ان اتانی

متوسط شد از اهتمام تمام که بعینه بود دران وقت که در صدر کلام [illegible] قسم [illegible] واجب

و شرط و جزا هر دو خبر مبتدا اند و مبتدا با خبر خود سادمسد جواب شرط کرد اند پس [illegible] جواب را تقسیم

لا اتیتک جواب تقسیم دادند مثال چهارم انا والله ولا اسی لا اکرمنک جواب بود جبر مبتدا

تا مقتضی هر دو متغیر باشد بحسب معنی و مجموع قسم ملفوظ باشد پس شرط [illegible]

لفظ و معنی و شرط دادند حکم ان قسم مقدر حکم قسم لفظ و معنی ازان قسم بود و بحسب معنی ازان

بحسب لفظ و معنی در صدر کلام [illegible] بحسب لفظ و معنی ازان ان [illegible] اسی شرط [illegible]

و هر گاه که قسم مقدر باشد در صدر کلام و جواب بحسب لفظ و معنی ازان اوهوا

که بعد از وست مصاحب لازم باشد و جواب چون معتم ای والله لئن اخرجوا لا یخرجون

شرط چون لئن اخرجوا جواب شرط لا یخرجون اولی لم بودی ولا جرم لئن اخر

ولا یخرجون جواب قسم است و اگر جواب شرط بودی اولی لم بودی شرط نیز ندارد

را الموطئه قسم خوانند یعنی قسم را بر شرط مسکنند و بحواب شرط حذف

جواب بحسب لفظ قسم را است نه شرط را و اما للتفصیل والتزم حذف

فعلها و عوض بینها و بین فائها جزء مما فی حیزها مطلقا

وقیل هو معمول المحذوف مطلقا

اما یوم الجمعة فزید منطلق

وان کان

جایز

جایز التقدیم فمن الاول

والا فمن الثانی کلمه اما از برای

تفصیل مجمل است چنانچه گویی جائنی اخوتک اما زید فاکرمته و اما عمرو فاعطیته و اما خالد

فاهنته و شاید که مجمل در کلام مقدر باشد چنانچه اول خطب مذکور شد

پس اما از برای تفصیل آن مجمل ذکر کنند و غالبا تقسیم زیرا که اما در اوایل خطب

نیز از برای تفصیل مجمل باشد و هر گاه که اما از برای تفصیل مجمل باشد ما قبل اما مذکور

چنانچه گفته شد یا تعدید [illegible] فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون المحکمات و تتردون الیها

لیکن تعدد نیست و اما الذین لیس فی قلوبهم زیغ لا است بواسطه لزوم فاست دارد اما

المتشابهات و حکم ما بکلمه اما از برای شرط است که مهما یکن من شی فزید منطلق و کلمه اما قائم مقام

واصل اما زید فمنطلق این بوده است که مهما یکن من شیء فزید منطلق و نکته دیگر

مهما است و شرط وی که یکن من شیء است و فعل انداخته شد عبارت مختصر کرد اما فزید

که معلوم شود و چون اما بجای مهما است باید که بعد او اسم باشد و واجب الحذف از برای اختصار

منطلق پس علامت شرط و علامت جزا متصل یکدیگر شد بنا بر آن فاصله واقع شد

افتد بفاصله میان هر دو در آن فاصله مذهب است اول آنکه فاصله جزء

از آنچه در حیز فا جزا بوده است تقدم کرده شد از برای فصل میان علامت شرط و جزا خواه

ان فاصله مرفوع باشد خواه منصوب و خواه اینجا مانعی دیگر از تقدیم غیر فا جزا شد تا

مثلا هر گاه که گفتی اما زید فمنطلق زید که مبتدا بود و در حیز فا جزا بود و این معمول است

فاصله باشد و شبیه باشد برای آنکه زید مستلزم انطلاق است یعنی اینست

همچنانچه شرط مستلزم جزا است واین

زید منطلق است

مبالغه

من شی ء ناس نعنی مستفاد من ان لفظ لز انها معلوم نمون و این جمله بحقیقت

لکن لبودن زید بمنزله شرط جزا و منطلق خبر است و ین زید فوید منطلق بود از طلاق حرفی

و مثمان مبتدا ست و مجیکاه که کوی اما الیوم الجمعه فزید منطلق بود در استلزام مجرد از بست

جواب اما است تا فاصله باشد و منزله شرط باشد و ین فاصله مفعول عامل است در ما بعد فا ومنطلق

ان زمان متقدم کشت منطلق مذهب دوم انکه ان فاصله هر لفظ باشد خواه مقدم باشد بس تقدیر الی امرید منطلق

زید و مثمان منصوب است خواه مرفوع باشد یا انکه قایم مقام فعل محذوف و تعدیل آنها و مذهب

از انجه از جز جزا بوده است خواه منصوب است که مفعول له ان فصل محذوف است

که مثما نذکر شوید فهو منطلق پس یوم الجمعه منصوب است فاصله جزای باشد از انجه در جزا

که مثما نذکر یوم الجمعه فزید منطلق فان یاشد ان فاصله جزای باشد از انجا جایز

سیوم آنست که اگر انجا مانعی دیگر غیر فا باشد چنانچه کوی اما الیوم الجمعه فزید انطلق در انجا

همچو مذهب اول و اگر انجا مانعی دیگر فا باشد زیراکه مخالفت در مانع که یکی فاست و دیگری

باشد که ان فاصله جزای از ما بعد فا باشد و حینئذ یوم الجمعه منصوب باشد بفعل مقدر ای

آن طالب صدر است متعذر باشد نیست حروف الردع کلا و قد جاء

مثما نذکر یوم الجمعه چنانچه در مذهب وزجر چنانکه شخصی کوید هلت کذا کلا

بمعنی حقا کلمه کلا و قیست از برای ردع زجر کلا بمعنی حقا آید چون کلا ان الانسان

ای انزجر وارتدع عن هذا القول و کاه باشد که کلا ردع بس مبنی الاصل باشد یا

لیطغی و در بس کلا خلافست که حرفست بواسطه مشابهت در لفظ کلا ردعی تا التانیث

اسم است که مبنی شده بواسطه تلحق الماضی لتانیث المسند الیه فان کان

الساکنة تلحق الماضی لتانیث ظاهرا غیر حقیقی فبخیر و اما الحاق

علامة التثنیة و الجمعین

ضعیف

ضعیف تا تانیث

ساکنه لاحق میشود بفعل ماضی از برای دلالت بر انکه مسند الیه انفعل مونث است خواه

است خواه فاعل باشد چون ضربت هند و خواه نایب فاعل باشد چون ضربت هند و تا تانیث ساکنه زاید

مقام فاعل زیراکه تا تانیث متحرک لاحق میشود در اصل ساکن بوده و اکثر حرکت عارضه و

کرده پس ساکنه زیراکه اسم اورا در سکون تا آنست تا متحرک باشد و در بعضی مواضع اوردن

متحرک کرد چون قالت و فعل مسند الیه اسم ظاهر مونث حقیقی بود و ابتدای مجری در

منضود و حسنه و برانه و مراد از الحاق تا نیست تا بنسبت بفعل و اما ادوردن الحاق

تا ونیا وردن وی چون طلع الشمس و طلعت الشمس و اینجا تانیث که کنایت بر ساکنه تا نیست

که ما بعد مذکر است و تا معلوم شود که مراد از الحاق علامت ضعیف است خلاف الحاق علامت

علامت تثنیه و جمع هر دو بفعل از برای مسند الیه فاعل ضعیف نیست بلکه در بعضی مواضع

بر آن وجه که مذکور شده است در ما تقدم که ان ضعیف است خلاف الحاق علامت و جایز است

و در بعضی مواضع جایز پس اگر رجال اوفا مواضع واجبست از انکه

زیرا که این علامات در اصل ضمایر اند و باین صفت در کلام رجال و قومی اند پس ورن اوردن

ضمیر باشد و استعمال ایشان از انکه از برای تجرد انکه علامت اسناد الیه فعل باشد و مانند این احوال

جمع مذکر است یا جمع مونث است چون اکلونی البراغیث مثلا ضعیف باشد و نا ساکنه

و در مسند الیه ظاهر است زیراکه صیغه مثنی و جمع مذکر یا مونث از اینکه ندرتها را اندر اوردن

اصلا ضمیر هست بلکه علامت حال است مسند الیه پس اینجا احراج کلمه را از اصل خود لازم است

مانند ما ضعیف باشد تا انکه در بعضی مواضع حال تانیث مسند الیه و تذکیر گردیده باشد و نا

فعل ظاهر شود چنانچه در اسماء علامی که مذکر و مونث اطلاق کرده شود التنوین

نون الساکنة تتبع حرکة الاخر لا للتاکید الفعل و هو التمکن

والتنکیر والعوض والمقابلة والترنم و یحذف

من العلم موصوفا بابن مضافا

الی علم

از جمله حروف تنوین است و آن نونیست ساکن تابع حرکت آخر کلمه از برای غیر تاکید
ونون ساکن تابع حرکت آخر کلمه که تنوین ... و مراد از سکون آنست که عارضی نباشد تا تنوین لنسفعا خفیفه
نه از برای تاکید فعل تا بیرون رود تنوین نیست و فایده که بعد اسقاط آخر نباشد آمدن تنوین تاکید است
بیرون کرد آن تنوین ... تابع حرکت آخر است تا بیرون رود نون تاکید فعل ... اسم معرب
آنست که در اصل کلمه ... از برای تاکید ... که دلالت میکند بر آنکه اسم ... لا ینصرف
هل عاد الاولی و ... و تنوین تمکن که دلالت میکند بر آنکه معرب ... مثال اوله
چون نون منع و نون من ... است اول تنوین تمکن ... دوم تنوین تنکیر ... سکون تا
چون اضرب ... پنج قسم است ... مخصوص است ... الذی ... و حیثیت ... و ... عامه
و منصرف پس اسم متمکن ... و تنوین تمکن ... السکوت ... بوعید ... اوست ... آنینا ای
از اسم متمکن غیر امکن ... تنوین ای اسکت ... جایگه ... است ... را
و ... حاجتی ... تنوین عوض از مضاف است ... قبل است و کلا ... نیست
و ... قیاس است ... باد ... مضاف ... نماند ... که در مقابله ... که
ای یوم اذ کان ... مضاف الیه باد ... و جمع مونث سالم است تمکن نیست ... علیه
ایدا ... تنوین عوض از مضاف است که در آخر جمع ... داخل ... بسیط ... زیرا که
کلمه چهارم تنوین مقابله است و ... باشد زیرا که ... تنوین ... تعدیر ... در حالت علمیت لا ینصرف
که در آخر جمع مذکر سالم ... منع صرف معتبر نباشد ... تمکن داخل نیست و این
مسلمات را علم ... پس ... معتبر ... مسلمات است ... از برای ترنم و
جمعیت است مع الالف ... از تقدیر ... و مصراع ... غیر ... عوض شود از حرف
این تا موجود ... و علمیه و تنوینی که در اواخر ابیات ... تسمی ترنم ... غالی ... علل و عساکا
بواسطه تانیث ... تنوین ترنم و آن در اواخر ... است ... الاطلاق ... عوض است از الف
دو قسم است ... اطلاق ... عساکا

دوم ترنم ... که حروف ... الاطلاق است
اطلاق نباشد ... علم یا موصوف ... الاعماق خاوی ...
البحر ... از علم اول ساقط شود ... ساقط شود ... بحر ... و ...
علمی ... تنوین ... و مطلوب ... باشد ... ساقط شود ... که ... و
در کلام ... بنابر این ... در لفظ الف ... ساقط شود ... تنوین ... در لفظ
امضاف الیه ... از موصوف ... در کتابت ساقط نشود و حکم ... مفتوحة مع غیر الالف
ساقط شود از موصوف الف ... نون التاکید خفیفة ساکنة وثقیلة مفتوحة مع غیر الالف و
ساقط نشود ... است والتمنی والعرض والقسم وقلت فی النفی ولزمت فی مثبت القسم
که تنوین ... در کتابت حکم این ... ولا تدخلها الخفیفة
الف در کتابت ... والاستفهام ... مع ضمیر المذکرین مضموم ومع المخاطبة مکسورة وفیما عداه
فی الامر والنهی والاستفهام وما قبلها مع ضمیر ... اضربان واضربنان ولا تدخلها ... مشابهة
کثرت فی مثل اما تفعلن و ... المؤنث ... است ... خفیفه ساکنه ... دوم ثقیله ... است ... واضربان
مفتوح وتقول فی التثنیة وجمع ... واصل بنا ... سکون است و ... حرکت او کسره ... اضربان واضربنی
از جمله حروف نون تاکید است و اصل بنا ... فتح ... و با الف ... فاصله ... دو لام ... معنی
از حروف ... واصل حرف ... با غیر الف از جهت ... خواه الف ... باشد ... معنی طلب ... یا نهی ... قسم
و حرکت او فتحه است ... فعل مضارع است بعد از الف ... مستقبل ... و در او ... لازم است ... لا افعلن
یا نون اعرابی که در فعل مضارع ... است ... نون تاکید ... با نفی ... لازم است در جواب
و نون تاکید مختص است بفعلی که در معنی ... است ... و اندکی ... نون تاکید ... و نون ... مثل تالله
واستفهام و تمنی و عرض و قسم ... چون زید لا تعوضن ... مضارع مثبت باشد ... لاکیدن ... از جهت ... تاکید
طلب نیست چون فعل مضارع ... و تالله لاکیدن ... قسم ... نهایت

مطلقست نون تاکید که شرط باشد ... اشتباه نیست

در استعمال نون باشد موکد بما هرجا ... رفت باین معنی که نون تاکید

وکلمهٔ شرط ان باشد و در ما تقدم اشارتی رفت شرط که مقصور است اولی البود و بل

واما تخالف و در ما تقدم مذکور شود شرط که مضموم باشد چون لتضربن غایب

حرف شرط و وسیله نیست مرکزان واو است بمذکر و واه مخاطب باشد و هواه

وماقبل نون تاکید با ضمیر جماعت مفتوح باشد یعنی در مفرد مذکر چون هل تضربن هند و لتضربن هند

تضربن و در ما عدای اس دو مفتوح باشد با الف مفرد غایب مونث چون هل تضربن میان نونات

چون اضربن و بل تضربن و بل اضربن زیدن در الف تثنیه و الف فاصله میان نون و جمع مونث

در تثنیه و جمع مونث قبل از تاکید الف تثنیه مفتوح باشد و در بیرون ضمیر بعینه و هاهنا قی

والف قابل حرکت نیست و ماقبل الف الف شود لا علی حده خلافا لیونس و هاقی

نون تاکید خفیفه در نباید زیرا که التقاء ساکنین لازم آید در تثنیه تضربان و تضربنان و ماقبلها

مع الضمیر البارز کالمنفصل فان لم یکن فکالمتصل و منع ثم قیل هل ترین و ترون و ترین

و اغزون و المخففة تحذف للساکنین والوقف فیرد ما حذف و المفتوح چون اضربان و

نقلب الفا و یونس از نحویان جایز داشته دخل خفیفه درین دو موضع چون اضربن

اضربنان و ضعیف قول او ظاهر است و بحث در آنست که افتادن واو در مثل اضربوا شده

از جهه التقاء ساکنین لا علی حده است بعد از ضمه و ماقبل از نون که

جمع گفته اند که از جهه التقاء ساکنین است زیرا که در التقاء ساکنین علی حده شرطست که

هر دو ساکن در یک کلمه باشد و نون مشدده ... مفتوح است کلمهٔ دیگر است و در مثل اضربان الف

انداخته نشد که اگر انداخته شدی لفظ اضربن است و در جمع مذکر و صورت مثنیه ملتبس

بصورت مفرد بودی زیرا که هر دو صیغه اضربن است و در جمع میان نونات التباس

و در مثل اضربنان الف از برای فصل است که مکروهست

انداخته شود اجتماع نونات که مکروهست آمد

لازم آید و بعضی دیگر گفته اند

در التقاء ساکنین

علی

علی حده شرط نیست

که هر دو ساکن در یک کلمه باشد

پس اضربان و اضربن ... هر دو در اصل اضربون زید

نادرا اضربن و اضربن اگر از التقاء ساکنین علی حده هست

واو را بواسطه ثقل انداختند و ضمه دلیل است بر روی و یا را از را

ثقل انداختند و کسره دلیل است بر آن و بدانکه چون نون تاکید متصل بفعل مع

آن فعل مبنی گردد و حرکت اعرابی و نون اعرابی از و ساقط شود چون هل تضربن ... بر

فتح و هل تضربن و هل تضربان که نون اعرابی از بنا ساقط شده است پس علامت اعراب

که نون اگر چه کلمهٔ دیگر است اما از جهه شدهٔ اتصال بمنزله جزو شده است پس علامت اعراب

پیش از و نشاید که لازم آید که در وسط کلمه بود و بعد از و نشاید که لازم آید که آخر جاری

شود در وسط کلمه دیگر است حقیقتا تمت شرح کافیه سید المحققین

و سند المدققین الامیر سید شریف الجرجانی العلامه المشتهر فی المشارق

والمغارب بعون الملک الواهب بدار السلطنة لاهور فی تاریخ

یوم السبت احدی و عشرین شهر رمضان

المبارک سنه اثنین و الف

من الهجرة النبویه

علیه الف

تحیه

125

قال الله سبحانه ما كان للنبي والذين آمنوا ان يستغفروا للمشركين ولو كانوا اولي قربى من بعد ما تبين لهم انهم اصحاب الجحيم

من كلام امير المؤمنين علي ع

وادّ زكوة الجاه واعلم بانها
كمثل زكوة المال تم نصابها
واحسن الى الاحرار تملك رقابهم
وخير تجارات الكرام اكتسابها

ناديه وام وفرضه وشرآن كزاردن واصل الزكوة
النمو الحاصل عن بركة الله فاستعمل فيما يخرج من حق الله تعالى
الى الفقراء وجاه قدر مردم وكاف زايده ونصاب حد مال كه چون بان
بسد زكوة واجب شود واحسان نيكوئى كردن و وازاد وقال بعض العلماء الحرية كالكرم
الا ان الحرية تقال في المحاسن الصغيرة والكبيرة والرقبة موضع اصل العنق وتعبر بها عن الجملة
ويطلق على المملوك كما يطلق الراس والظهر على المركوب وتجارات بازرگانى كردن وجهم
اكتسابها راجع برقابهم

ای امیر باید اداکن زکوة جاه بهمات فقرا و مساکین و عالم باش
بانکه زکوة جاه مثل زکوة مال تمام است نصاب آن و نیکویی
کن به آزادان تا شوی مالک رقاب ایشان که بهترین تجارات
کریم اکتساب این رقاب است ای باهمه ازحضرت حق جاه وجلال
باید که ادا کنی زکوتش چون مال آزاد باحسان وکرم بنده شود
بهار رقیر این مکن هیچ خیال